اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۸
چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

مهسا سالار، دارنده عنوان جهانی کاراته:

باید خیلی زود ایستادن روی سکوی قهرمانی را فراموش کرد!

جهان در سال ۲۰۰۸

خواستگاری از نوع سوم

مردی که سالهای آینده را می‌دید

عباس غزالی: **دعا کنید این اتفاق بیفتد**

بچه‌ام مرا فریب می‌دهد

دیدنیهای ایران

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد صالحی‌نیا - عباس‌آباد تنکابن - ۱۳۸۶

تصویر سه بعدی

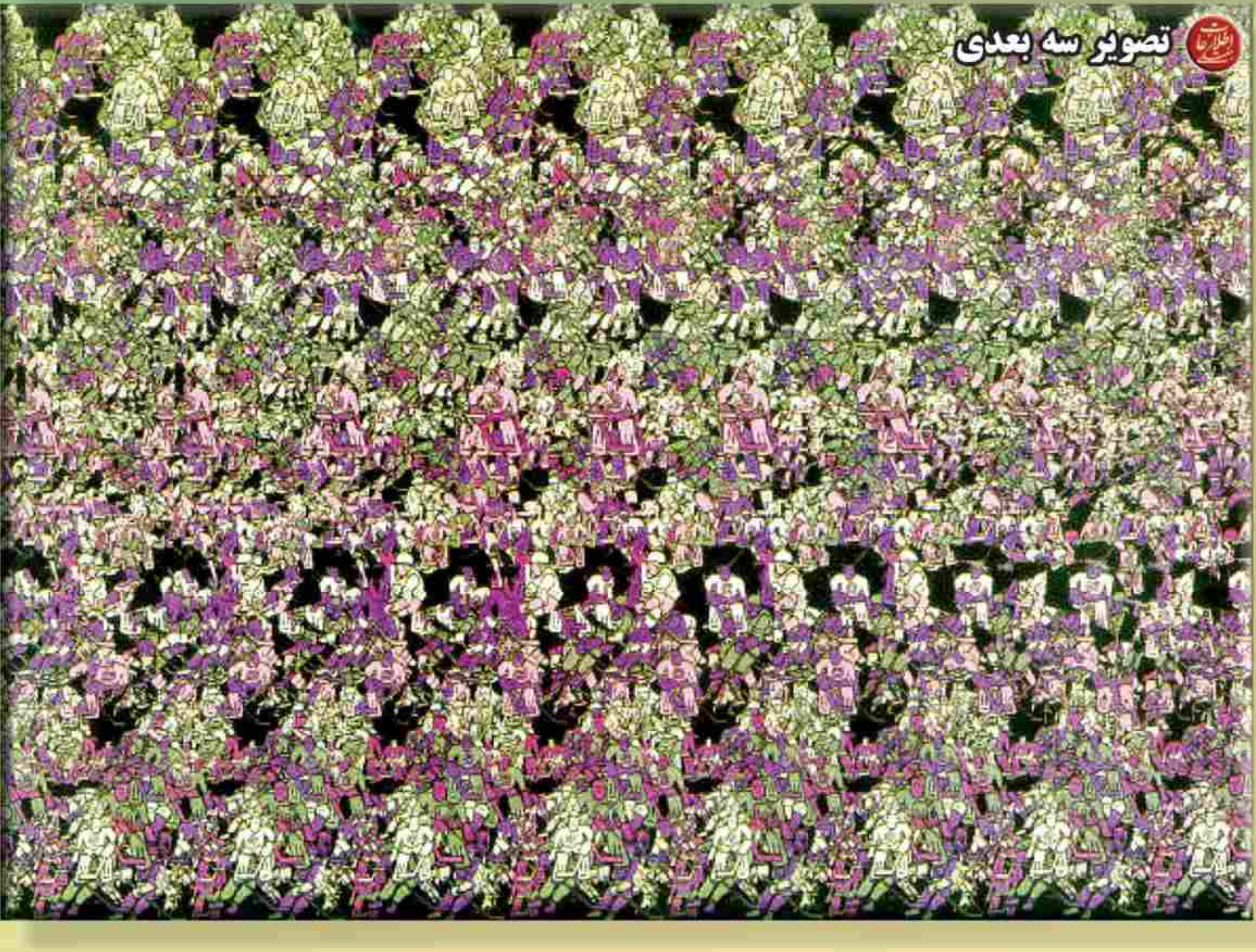

هاکی روی یخ

به نام حضرت دوست

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
ســه گانه ---------- ۸
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
خاطرات یک روانپزشک ---------- ۱۲
گفت و گوی پزشکی ---------- ۱۳
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ جهانی اول ---------- ۲۲
ســوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو –نوشته‌های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
پوآرو را هنگام ظرف شستن خلق کردم! ---------- ٤٤
بازیهای کامپیوتری خوب است اگر... ---------- ٤٥
دانستنیها ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
سرگذشت واقعی ---------- ٥٤
خواندنیهای تاریخی –فرهنگ مردم ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از ناکجا ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۸ - چهارشنبه ۲۵ دی ۱۳۸۷
۱۷ محرم ۱۴۳۰ ۱۴ ژانویه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

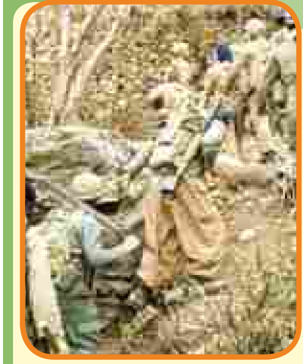

عملیات بیت المقدس

در ۲٥دی ماه سال۱۳٦٦هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات بیت‌المقدس را بارمز یازهرا(س) آغاز کرد.

هدف ازاجرای این عملیات آزادسازی ارتفاعات غرب شهرماووت عراق درمنطقه عملیاتی شمال سلمانیه بود که با موفقیّت به پایان رسید. دراین عملیات ضمن آزادسازی ارتفاعات مهمی چون یولان واورال، غنایم فراوان ازدشمن به دست آمد. نیروهای دلاور سپاه اسلام بیش از ٤٥۰۰تن ازافراد دشمن را به هلاکت رسانده یا مجروح کردند و ۹۰۰نفرازآنان را نیز به اسارت خویش درآوردند.

شهادت نواب صفوی

در ۲۷دی ماه سال ۱۳۳٤هجری شمسی سید مجتبی میرلوحی مشهور به نواب صفوی از رهبران اصلی سازمان فداییان اسلام همراه سه تن ازهمرزمانش شهید شد. بدین ترتیب رژیم طاغوت مبارزی متعهد و انقلابی را که فقط برمبنای اسلام خواهی سخن گفته بود به شهادت رساند. شهید نواب صفوی در سال ۱۳۰٥هجری شمسی درخانواده‌ای روحانی متولد شد و تحصیلات متداول را در کنار تحصیلات حوزوی ادامه داد. وی بنیانگذار اولین سازمان انقلابی –مکتبی است که راهگشای مبارزات مسلحانه اسلامی بود. فداییان اسلام مبارزه با شاه و عوامل او را در داخل و نیز مبارزه با استعمارگران و قدرتهای خارجی و روشنفکرنماهای وابسته به غرب راسرلوحه اهداف خود قرارداده بودند. سرانجام در چنین روزی نواب صفوی و یارانش که جزنوای اسلام برنیاوردند و جز تشکیل حکومت اسلامی و اجرای احکام الهی نیتی نداشتند درخون خویش غلطیدند و به شهادت رسیدند

درگذشت علامه حلی

درمحرم الحرام سال ۷۲٦هجری قمری «علاّمه مطهّر حلّی» فقیه نابغه علم شیعه و مجتهد گرانقدر جهان اسلام به دیار باقی شتافت. وی فراگیری علوم دینی را در زادگاهش آغاز کرد و ادبیات عرب و علوم مقدماتی متداول زمان را در نزد پدرش و محقق حلی آموخت. آوازه فضل وهوش و نبوغ فوق العاده وی آینده بسیار درخشانی را نوید می‌داد. مکتب درس علامه حلّی همواره از رونق بسیار برخوردار بود و دانشمندان را به این محفل علمی –دینی فرا می خواند. ایشان صرف نظر از تربیت شاگردان فاضل کتابهای متعددی نیز نوشته است که از تلاش و پشتکار وی در عرصه دانش و اشاعه مبانی اسلام حکایت می کند. کتابهای «تّذکِرَةُ الفُقَهاء در فقه استدلالی، کشفُ المُراد، اَلقَواعِد و تَعبیرَةُ المُتِعَلّمین فی اَحکامِ الدّین» درباره امامت و ولایت از آثار ارزشمند علامه مطهّر حلّی است

درگذشت شیخ طوسی

در ۲۲محرم الحرام سال ٤٦۰هجری قمری « شیخ طوسی» ملقّب به« شیخُ الطّائفه » دانشمند پرآوازه دراصول، کلام و حدیث و از بزرگترین علما و فقهای شیعی درنجف درگذشت. این عالم بزرگوارنخستین حوزه علمیه را درنجف بنانهاد و خود به تدریس در این حوزه مشغول شد. ازشیخ طوسی کتب بسیاری درباره قرآن، فقه، اصول و حدیث باقی است که ازآن جمله مبسوط درمسائل کلامی و اصولی، اَلنّهایَه درباره فقه و تفسیر تبیان رامی توان نام برد. گفتنی است که تفسیرِتبیان نخستین تفسیراستدلالی شیعه است که شیخ طوسی درآن با استفاده از علم کلام، آیات را تفسیر کرده است وهمین ابتکار موجب شد که کتبی ارزنده درزمینه تفسیرهای استدلالی شیعه به وجود آیند.

سالروز فرار شاه از ایران

۲٦ دیماه سال ٥۷، پس از اوجگیری قیام مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی(ره)، محمدرضا پهلوی در همان روزی که بختیار کابینه خود را معرفی کرد، همراه با همسر و تنی چند از اعضای دربار، با هواپیمای شاهین و چشمانی اشکبار مجبور به فرار از ایران شد. به دنبال فرار شاه، مردم مسلمان ایران جشن و پایکوبی به راه انداخته و در برخی از شهرها مجسمه های شاه را پایین کشیدند و انقلاب وارد مرحله جدیدی شد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکارمان جناب آقای **علیرضا عنصری** درغم ازدست دادن برادرخود داغدارند و همچنین همکاران ارجمندمان آقایان: **عباس، داوود، احمد** و **حسن معصومی** درغم ازدست دادن پدر خود جامه سیاه به تن کرده‌اند.

ضمن عرض تسلیت به این عزیزان، برای بازماندگان صبر جزیل و برای روح تازه گذشتگان غفران الهی از درگاه حضرت حق مسالت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

خوشخویی بالاترین مرتبه از نجابت است

● حضرت علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

بلاتکلیفی بودجه سال آینده

اولین ماه زمستان را نیز رفته رفته پشت سر می گذاریم، اما با این همه هنوز بودجه سال آینده به مجلس نرفته است. تا به حال چنین رسم بوده است که معمولاً اواخر پاییز یا هفته اول زمستان بودجه سالانه توسط دولت به مجلس ارائه می شد تا نمایندگان وقت کافی برای بررسی آن داشته باشند، اما امسال هنوز لایحه بودجه به مجلس ارائه نشده است.

آنچه که از ظاهر امر بر می آید آن است که دولت مصر است تا ابتدا لایحه هدفمند کردن یارانه ها در مجلس به تصویب برسد و پس از آن لایحه بودجه را ارائه کند. چنین بر می آید که سرنوشت بودجه به سرنوشت این لایحه گره خورده است. اگر این احتمال مطرح شده درست باشد که دولت می خواهد به نوعی دست مجلس را در پوست گردو بگذارد تا آنها به خاطر اقتضای زمانی و ضیق وقت مجبور باشند تا به ناگزیر لایحه هدفمند کردن یارانه ها را به سرانجام برسانند تا بودجه به سرنوشتی نگران کننده دچار نشود، آنوقت به این نتیجه می رسیم که دولت قصد گروکشی دارد که امیدواریم چنین احتمالی از پایه و اساس نادرست باشد، چرا که شرایط اقتصاد جهانی و نیز شرایط اقتصادی ایران در وضعیتی نیست که شاهد چنین کشمکش هایی باشیم و امیدواریم که هرگز بین مجلس و دولت، یعنی قوه مجریه و مقننه اختلافی بروز نکند که دود آن به چشم شهروندان برود.

یکی از مشکلات موجود برای ارائه لایحه سال بعد شاید این باشد که با توجه به پایین آمدن قیمت نفت و نیز افزایش هزینه های دولت، منابع درآمدی بودجه دچار مخاطره شده است. همه می دانیم که حقوق بازنشستگان افزایش یافته که حرکت صحیحی بوده است. از طرف دیگر اصلاحات حقوقی ایجاد شده هزینه های جاری را بالا برده است. از سوی دیگر با توجه به وجود تورم ۲۰ درصدی در سال آینده، حقوق کارگران و کارمندان شاغل به ناگزیر باید افزایش پیدا کند، ضمن اینکه با توجه به کاهش ناگزیر حجم واردات در سال آینده به دلیل کاهش توان ارزی دولت، قاعدتاً عوارض و مالیات کمتری توسط دولت دریافت خواهد شد. همه اینها موجب شده است که دولت به ناگزیر به دنبال راهکارهای جدیدی برای تامین هزینه های خود برآید. لایحه هدفمند کردن یارانه ها با همین نیت تقدیم مجلس شده است تا قیمت ها و بویژه قیمت حامل های انرژی واقعی شوند.

نکته اینجاست که با توجه به نگرانی های بسیاری که در بازار سرمایه کشور وجود دارد و با توجه به کاهش حجم اعتباردهی بانکها، کاهش ۲۲ درصدی ثبت صنایع جدید و مشکلات عدیده ای که بر سر راه اشتغال و تولید پدیدار شده است، دولت نیازمند جذب منابع مالی جدید برای تامین اهداف خود خواهد بود و برای تامین منابع جدید دیگر نمی تواند متکی به درآمدهای نفت باشد.

از طرف دیگر وقتی حقوقی افزایش می یابد نمی توان آن را کم کرد و در دامنه تعهدات دولت قرار می گیرد. اسکناس بدون پشتوانه هم نمی توان چاپ

نامه های
بدون واسطه

کلام معصوم

◇ ایمان بر چهار ستون تکیه دارد: صبر و یقین و عدل و جهاد. **امام علی(ع)**

◇ خداترس باشید و از کار نیک خسته نشوید و تن به تن آسایی ندهید.

◇ تنبلی به دین و دنیا هر دو زیان می رساند.

امام صادق(ع)

◇ همانا زمین از حجت خدا خالی نمی ماند، چه آشکار باشد چه پنهان.

فرستنده: شاپور فاطمی – لارستان

نجات از شرمساری

زن و شوهری اهل قوچان هستیم که بعد از ازدواج به دلیل اختلافات خانوادگی و نبود کار در این شهرستان مجبور به مهاجرت به شهر مشهد شدیم و طی این مدت خداوند به ما دختری عطا کرد و شوهرم به دلیل بیکاری مجبور بود با ماشین پدرش کار کند و البته من هم در شرکت های خدماتی نظافتی به کار مشغول بودم تا اینکه از حدود چند ماه پیش دیگر پرداختن مبلغ پول رهن (در مشهد) برایمان ناممکن شد و به اجبار راهی تهران شدیم و حالا حدود یکسال است که در مسافرخانه های تهران سرگردانیم و در این مدت هر دویمان مجبوریم به خاطر پرداخت هزینه مسافرخانه دستفروشی کنیم و البته در سرما و گرما هم دختر پنج ساله مان با ماست و این مشکلات تا جایی به ما فشار آورد که دست نیاز به سوی شما هموطنان عزیز دراز کنیم و بخواهیم ما را از این بلاتکلیفی و سرگردانی نجات دهید و حتی اگر شده پولی را به عنوان قرض در اختیار ما بگذارید تا سرمایه اولیه کار و سرپناه خانواده ما شود و یک پدر و مادر را در مقابل نگاه پر از خواهش یک دختر پنج ساله از شرمساری نجات دهید. چشم انتظار یاری شما هستیم.

ح – ب

هر کاری که صلاح می دانید می کنم

اینجانب مردی ۴۵ ساله هستم که بعد از حدود ۱۵ سال خدمت در ارتش با مشاوره نامطلوب فردی از نزدیکان تن به استعفا دادم و قهراً با گذشت سالها دربه دری به عنوان نویسنده در یکی از نشریات شروع به کار کردم که خوانندگان و صفحه های ثابتی هم داشتم، اما آن نشریه نیز نتوانست به حیات خود ادامه دهد و من نیز سالهای گذشته بیکار ماندم.

اکنون با گذشت سالهای متمادی در حسرت کارم و این همه سرگردانی باعث شده که خود هم بیمار شوم و در کنار بیماری که در خانه داشتم (فرزند معلول) و دختری که به خاطر فقر مطلق از ادامه تحصیل بازماند، از طرفی دیگر من هم با عارضه قلبی و آسم شدیدی که اخیراً گرفتارش شدم نیازمند خرید اسپری ها و داروهای بسیار هنگفت هستم و حق من نیست که با این سن و با داشتن خانواده ای سلیم، سرانجامم چنین شود. به نظر نمی رسد تقاضایم نابجا باشد، انتظارم زیاد نیست چرا که شرایط استخدام برایم دشوار شده و در حال حاضر فقط کمی کار و درآمد بیشتر می خواهم تا ابتدایی ترین احتیاجات زندگیم را پاسخگو باشم (چون همین حالا هم در نشریات محلی قلمی می زنم و رقمی بسیار ناچیز می گیرم). بیایید ما را از انگشت اشارت این و آن خلاص کنید، آخر تا به کی به جگرپاره هایم (کتابها و نوارهایم) چوب حراج بزنم، آنهم برای ساده ترین کارهای زندگی یعنی خوردن! نمی دانم چه کار می خواهید بکنید اما اگر کاری می کنید عنایت را تمام کنید که سخت فرو پاشیده ام و با این حال حاضرم هر کاری که صلاح می دانید انجام بدهم، چون اگرچه بیکارم اما بی عار نیستم، برایمان دعا کنید که سخت محتاجیم.

الف – از یکی از شهرهای شمالی کشور

چرا مردم از کتاب و مطبوعات فراری اند

مردم کشور ما در مصرف و مصرفی بودن سرآمد هستند. مثلاً مردم ما بزرگترین مصرف کننده نوشابه در جهان هستند و همچنین بزرگترین مصرف کننده انرژی.

یکی دیگر از آمارها متعلق به سرانه مطالعه است که برای هر ایرانی چند دقیقه بیشتر نیست، چرا مردم از مطالعه کتابها و نشریات دیگر فراری اند؟ فکر می کنم اولین دلیل، کمبود وقت و مشکلات روزمره است و دومین مساله نداشتن حوصله مطالعه است. اما یکی از دلایل بسیار مهم و اساسی در این زمینه، قیمت های گران مطبوعات و کتابهاست.

البته در حوزه کتاب وضع بدتر است. من خودم به چندین نمایشگاه کتاب در ساوه سر زدم، کتابهایی دیدم با حدود صد صفحه، اما قیمت ها سرسام آور. حالا چقدر باید انتظار داشت مردم به مطالعه روی بیاورند؟

محسن ذوالفقاری – ساوه

کرد. بدهی دولت به بانک مرکزی هم نمی‌تواند بیش از این افزایش پیدا کند. همه اینها موجب آن می‌شود که دولت هرچه سریعتر نگرانی بازار سرمایه و بازار مالی و پولی را با ارائه راهکار اقتصادی خود و نیز ارائه لایحه بودجه سال آینده، برطرف کند. نمی‌توان بازار سرمایه و بازار کار و تولید و اشتغال را در حالت خلاء نگه داشت. ضمناً نمی‌شود و نباید لایحه بودجه سالانه را به سرنوشت لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها گره زد. ممکن است نمایندگان مجلس درباره طرح هدفمند کردن یارانه‌ها ابهامات و سوالاتی داشته باشند و دامنه این بحث‌ها و مناقشات هفته‌ها به طول انجامد، لذا نباید لایحه بودجه موقوف به آن شود. ضرورت ارائه لایحه بودجه سال آینده به مجلس با توجه به پایان گرفتن اولین ماه از زمستان بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. ضمن اینکه اگر تاخیر در ارائه لایحه بیش از این به طول انجامد، ممکن است کار را به جایی برساند که بودجه سال آینده به صورت یک‌دوازدهم، یعنی ماهانه به تصویب برسد که چندان حالت خوشی ندارد.

تا به حال در طول سالهای پس از انقلاب شاهد بوده‌ایم که بودجه دولت و بندها و ارقام آن تاثیر مستقیمی بر زندگی شهروندان و اقتصاد خانوارها داشته است.

همواره انتظاراتی در بازار مالی پس از لایحه بودجه ایجاد شده و تحولاتی صورت گرفته است و متاسفانه در اکثر موارد موجب تورم در ابتدای سال بعد گشته است، اما امسال به دلایل متعددی این انتظار واقعی‌تر جلوه و نمود پیدا کرده است. بسیاری از صنعتگران ما در شرایط سختی به سر می‌برند، بخصوص آنها که به تازگی سرمایه‌گذاری در امر تولید را آغاز کرده‌اند و در میانه راه کار را متوقف کرده‌اند و به آینده چشم دوخته‌اند. اعتباردهی به صاحبان صنایع دچار وقفه شده است و لذا آنها بیشتر نگران سرنوشت خویش هستند.

همه می‌دانیم که اگر بخش تولید چه در صنعت و چه در کشاورزی لطمه ببیند و یا دچار مخاطره شود، چه عواقبی بر جای خواهد گذاشت و لذا نباید بلاتکلیفی بیشتری را برای آنها رقم زد. بهتر است که دولت و مجلس در تعاملی انقلابی و خیرخواهانه در آستانه سی‌امین سال پیروزی شکوهمند انقلاب، سالی کم‌دغدغه‌تر را برای جامعه نوید بدهند.

کوته سخن آنکه آقایان عزیز، بیش از این جامعه را در انتظار نگذارید و هرچه سریعتر سرنوشت لایحه بودجه و تصویب آن را مشخص کنید. ■

معبود

آیا تا به حال با خود اندیشیده‌ایم که چرا وقتی سختی‌ها و مشکلات بر ما چیره می‌شود فکر و ذهنمان به طرف معبود جلب می‌شود و تنها او را یار و یاور خود می‌دانیم و به او توکل می‌کنیم و از ته دل از او کمک و یاری می‌طلبیم. ولی چرا... چرا با برطرف شدن مشکل و باز شدن گره موجود در زندگیمان که به راستی فقط و فقط از لطف و محبت خالق سرچشمه می‌گیرد او را از یاد برده و محبت‌های بی‌پایانش را نسبت به بندگان خویش فراموش می‌کنیم؟ به راستی چرا؟

فرستنده: مهشید گشمردی از بوشهر

چرا مهریه سنگین؟!

برخی از خانواده‌ها عقیده دارند که مهریه سنگین باعث استحکام و دوام زندگی مشترک و موجب سرافرازی زوجه می‌شود! به نظر می‌رسد خانواده‌هایی که به چنین عقایدی پایبندند، هنگامی که جوانی به خواستگاری دخترشان می‌رود، به جای اینکه به نجابت، اعتقادات دینی، مذهبی، تحصیلات و سلامت روانی او توجه لازم داشته باشند به فکر داشتن مسکن مستقل، خودروی شیک و درآمد عالی خواستگار هستند و برای مهریه نیز صدها سکه طلا طلب می‌کنند و می‌گویند مهریه را کی داده و کی گرفته است؟! حال آن که این موضوع باعث مشکلات فراوانی در خانواده‌ها می‌شود. کافی است خانواده‌ها قبل از شروع زندگی مشترک جوانانشان، سری به دادگاههای خانواده بزنند تا بیشتر به مسایل و مشکلات مردم پی ببرند. چه بسیار خانم‌هایی که با مهریه‌های کم، زندگی‌های پرمهری دارند و برخی نیز علیرغم داشتن مهریه سنگین، هیچ مهر و محبتی در زندگی مشترکشان احساس نمی‌کنند.

خانواده‌ها این نکته را باید در نظر داشته باشند که مهریه بالا هیچ تضمینی برای خوشبختی دخترانشان نیست، چرا که به قول بزرگترها، خدا نکند که مردی بد باشد در آن صورت حتی مهریه‌های چندهزار سکه‌ای و چندصد میلیون تومانی هم نمی‌تواند او را در صراط مستقیم قرار دهد. کما اینکه تعداد خانم‌هایی که از تمامی حق و حقوقشان می‌گذرند تا از شر یک مرد بداخلاق و بدخلق و خو و بعضاً معتاد خلاص شوند، کم نیست.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار هفتگی

زندگی سنتی یا ماشینی؟

چند سال پیش که هنوز کامپیوتر و رایانه به این گستردگی وارد کشور نشده بود، به هر جا می‌رفتی واقعاً کارت زودتر راه می‌افتاد، اما حال گاهی وقتها کامپیوتری شدن همه چیز بلای جان شهروندان می‌شود.

چندی پیش برق قوچان قطع شد، جلوی هر کدام از شعبات بانکها افراد زیادی از پیر و جوان و زن و مرد سرگردان بودند.

از همه جالبتر اینکه در میان اعتراضهای مشتریان، یک بنده خدایی می‌گفت که به داروخانه رفتم تا یک شربت بگیرم، فروشنده محترم که پشت کامپیوتر نشسته بود، با بی‌تفاوتی گفت برق قطع است! و من نفهمیدم که تحویل یک شربت چه نیازی به کامپیوتر دارد؟ به هر حال گمان می‌کنم اصل باید راه انداختن کار مردم باشد نه اینکه با آمدن کامپیوتر کار مردم گره بخورد.

احمد صابری - قوچان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی عزاداری‌های شما در سوگ سرور و سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین (ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◇**سعیده کیومرثی - نی‌ریز**

زندگی‌نامه دو شهیدی که فرستاده بودید را به بخش صدای سبز بسیج دادم. در ضمن از همکاری با مجله خودتان خوشحالم و منتظر دیگر آثارتان هستم.

◇**غلامعلی چریکی - گچساران**

مقاله «ییلاق و قشلاق عشایر» برای چاپ در صفحه ترازو مناسب‌تر بود. آن را تحویل آن قسمت دادم.

◇**کامران کاظم‌زاده - تهران**

از لطف شما متشکرم. احیای آن مجله در دستور کار موسسه نیست. از هر کمکی که بتوانید به مجله خودتان بکنید استقبال می‌کنیم.

◇**منیژه - پ - بوشهر**

نامه شما را نگه داشته‌ام. اگر مایل باشید نسبت به چاپ آن اقدام می‌کنیم.

◇**ک - ب - تهران**

از ملاحظه نامه شما تعجب کردم. راستش قصد پاسخ دادن به آن را نداشتم، چرا چون به نامه‌هایی که نام و نشان و آدرس نداشته باشند، جواب نمی‌دهم. بارها عرض کرده‌ام که خوانندگان می‌توانند درخواست کنند که نامه آنها با اسم مستعار چاپ شود، اما اگر به مجله اعتماد نکنند و خودشان نام و نشانی در نامه خود قید نکنند، قاعدتاً نمی‌توانیم به نامه‌هایشان ترتیب اثر دهیم. ضمن اینکه هیچ نکته‌ای در نامه شما نبود که دلیلی باشد برای نوشتن نام مستعار.

◇**غلامرضا نیرودل - تهران**

نامه طولانی و بلندبالای شما را خواندم و نیز نامه و قصه ضمیمه نامه شما را هم به آقای شیرزادی تحویل دادم تا در آن بخش مورد بررسی قرار گیرد. از لطف و محبتی که نسبت به مطالب مجله ابراز کرده‌اید و همین طور پیشنهادهایی که ارائه داده‌اید سپاسگزارم و پیشنهادهای شما را با دوستان تحریریه در میان خواهم گذاشت.

◇**پرویز مدرس - تهران**

نامه شما را خواندم. براساس تقویم موجود و ارجاع روابط عمومی در خرداد ماه سال جاری جایزه شما ارسال شده است. نمی‌دانم به چه دلیل این جایزه به دست شما نرسیده است، با این وجود به روابط عمومی سپرده‌ام که پیگیری مجدد صورت گیرد.

◇**نورالله خواجات - اهواز**

نامه جدید شما به دستم رسید. عکس جالبی هم فرستاده بودید که آن را به دوستان دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد.

آنچه را دوست می‌داری برای خود، از برای مردم هم بخواه ● حضرت محمد(ص)

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تحولات جهان در سال ۲۰۰۸

یک سال دیگر سپری شد و جهان قدم به سال ۲۰۰۹ میلادی گذارد. سال ۲۰۰۸ در حالی سپری شد که تا آخرین روزها و لحظات با درگیری و کشمکش مواجه بوده و نشانی از برقراری صلح و آرامش در مناطق حساس و استراتژیک که سالهاست ناآرام هستند دیده نمی‌شود از آن جمله باید به غزه، افغانستان، آفریقا و کشمیر اشاره کرد که اوضاع در این مناطق مشابه سالهای پیشین بود.

حمله هوایی اسراییل به مقر حماس در غزه که در آخرین روزهای سال ۲۰۰۸ روی داد و صدها کشته و مجروح برجای گذارد و اقدامات تروریستی که بمبئی هند را درهم نوردید از نمونه‌های بارز تلاش کسانی است که دشمن صلح و دوستی ملت‌ها می‌باشند. لذا با توجه به حوادث و تحولات سال ۲۰۰۸ در گوشه و کنار جهان نمی‌توان دورنمای سال جدید **میلادی را مثبت تلقی کرد، زیرا تحولات حکایت از تقویت افراط‌گرایی و عمیق‌تر شدن اختلافات دارد.**

یک سیاه در کاخ سفید

وقتی که **آبراهام لینکلن** رئیس جمهوری پیشین آمریکا پس از پیروزی شمالی‌ها بر جنوبی‌ها در جنگ داخلی این کشور در سال ۱۸۶۵ توسط یکی از حامیان برده‌داری ترور شد تصور نمی‌شد روزی یکی از اسلاف همان بردگان سیاهپوست با کسب آرای مردم کشورش به ریاست جمهوری رسیده و به کاخ سفید راه یابد.

زمانی که **باراک اوباما** قدم به رقابت انتخاباتی درون حزب دموکرات با خانم **هیلاری کلینتون** گذارد کسی تصور نمی‌کرد که او علاوه بر غلبه بر رقبایش در حزب دموکرات تمامی موانع را از سر راه برداشته و به کاخ سفید راه یابد. پیروزی بر خانم کلینتون این ذهنیت را تقویت کرد که اوباما قادر است **سناتور مک کین** کاندیدای حزب جمهوریخواه را نیز شکست دهد. در نهایت نیز این پیش بینی تحقق یافته و اولین سیاهپوست به عنوان رئیس جمهوری آمریکا برگزیده شد.

به این ترتیب پس از ۸ سال باز دموکرات‌ها توانستند با شکست جمهوریخواهان ریاست جمهوری را از آن خود کنند.

انتخابات سال ۲۰۰۸ ریاست جمهوری آمریکا در مقایسه با انتخابات پیشین از اهمیت خاصی برخوردار بود. دوران ۸ ساله **جورج بوش** و جمهوریخواهان در کاخ سفید از آنجا که محور اصلی فعالیت‌هایشان اعزام نظامیان آمریکا به گوشه و کنار جهان به بهانه مبارزه با تروریسم بود با واکنش‌های منفی بعضی از کشورها مواجه شد تا حدی که دامنه این مخالفت‌ها و اعتراضها به داخل آمریکا نیز کشیده شد. در این میان بحران اقتصادی که از آمریکا آغاز و تمامی جهان را دربر گرفت کمک بسزایی به اوباما و دموکراتها کرد تا با بزرگنمایی نارسایی‌ها مخالفت‌های خود را موجه جلوه داده و آرای مردم را جلب نمایند.

البته تاکید سناتور جمهوریخواه مک کین بر ادامه راه بوش و تشدید بحران اقتصادی دست به دست هم داده و کمک بسزایی به موفقیت اوباما کرد. او پس از پیروزی نشان داد که می خواهد فصل جدیدی در روابط کاخ سفید با جهانیان و حتی مردم داخل آمریکا ایجاد کند. اما تاکید او بر تغییر به منزله نفی گذشته‌ها و نادیده گرفتن سیاست‌های پیشین نیست. زمانی که اوباما اقدام به انتخاب **رابرت گیتس** وزیر دفاع بوش به وزارت دفاع خود نمود و در این راستا خانم هیلاری کلینتون را جانشین خانم رایس در وزارت خارجه کرد، مشخص شد که آنچه او تغییر نامیده نادیده گرفتن منافع آمریکا و سیاست‌های پیشینیان نیست. ممکن است روشی که دولت اوباما در پیش خواهد گرفت با شیوه‌های بوش یا حتی بیل کلینتون متفاوت باشد ولی نمی‌توان ادعا کرد وضعیت کاملاً دگرگون خواهد شد.

روی کار آمدن یک سیاهپوست در آمریکا، در تاریخ این کشور بی‌سابقه است

اوباما چند روز دیگر رسماً ریاست جمهوری را در دست گرفته و در کاخ سفید مستقر خواهد شد. او در صدد است نیروهای بیشتری به افغانستان اعزام کرده و محور اصلی اقدامات ضد تروریستی خود را در این کشور قرار دهد، اما چرخش به سوی افغانستان به منزله نادیده گرفتن عراق و خلیج فارس نیست زیرا این منطقه از اهمیت خاصی برای واشنگتن و جهان صنعتی برخوردار بوده و امنیت و آرامش آن به نفع آمریکاست.

اوباما سیاست مشت آهنین بوش را با شیوه چماق و هویج عوض کرده و از این حربه بهره خواهد گرفت.

جهان عرب

تحولات جهان عرب عمدتاً تحت الشعاع مساله فلسطین و اختلافات لبنان قرار داشت. هر چند در این منطقه نمی توان تلاش برای دستیابی به دموکراسی را نادیده گرفت اما گویا اعراب باید مقوله‌ی فلسطین و در سالهای اخیر بنیادگرایی را در سرلوحه برنامه‌های خود بدانند. به همین دلیل فلسطینی‌ها و عربها، مساله فلسطین را نه تنها یک مساله ملی و فلسطینی بلکه مساله‌ای مربوط به جهان اسلام نمی‌دانند، لذا از آنجا که آن را یک مساله عربی بشمار می‌آورند و تمایلی به دخالت غیراعراب در امور فلسطین ندارند. نگاه اعراب هم به مساله و مقوله فلسطین با دیدگاه برخی از کشورهای اسلامی مثل ایران متفاوت است.

کشورهای عرب خصوصاً در ارتباط با حوادث غزه و یا جنگ ۳۳ روزه اسراییل و حزب‌الله به صورتی غیرآشکار به جانبداری از سرکوبها پرداخته و تمایل خود را به مهار حزب‌الله و حماس نشان دادند.

نگاهی به مساله فلسطین از ابتدای پیدایش تاکنون گویای این واقعیت است که این مساله همواره در دست حکومت‌های عربی بوده و آنها سعی داشتند انقلاب فلسطین را به مستمسکی برای امتیاز گرفتن از اسراییل و یا غربی‌ها تبدیل سازند. در همین راستا سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) ایجاد شد و تحت کنترل **جمال عبدالناصر** رهبر وقت مصر درآمد. پس از آن نیز هر یک از حکومت‌های عربی به نوعی در صدد اعمال نفوذ برآمدند که در این رابطه می‌توان به شکل گیری گروههای فلسطینی و چگونگی فعالیت آنها اشاره کرد.

در سالهای اخیر با توجه به شکل گیری گروههای فلسطینی شرایط تغییر یافت زیرا این گروهها در داخل سرزمین‌های اشغالی فعالیت کرده و دارای وابستگی به حکومت‌های عربی نبودند.

فعالیت این گروهها به مذاق گروههای سنتی فلسطین و کشورهای عرب خوش نیامد زیرا هم پای غیراعراب را به مساله فلسطین باز می‌کرد و هم این که به افراط‌گرایی در میان فلسطینی‌ها دامن می‌زد، لذا در این شرایط تمایل اسراییل به گفت‌وگو با ساف و آشتی با عرفات بیشتر شده و مهار گروههای افراطی فلسطینی هم مورد توجه قرار گرفت.

پیروزی حماس در انتخابات پارلمان فلسطین و تاکید این گروه بر ادامه مبارزه مسلحانه، برای تمامی طرفهای درگیر عجیب بوده و فصل جدیدی را رقم زد که آثارش را در آخرین روزهای سال ۲۰۰۸ در قالب حملات وحشیانه اسراییل به غزه و نهادهای دولتی حماس شاهد بودیم.

آنچه در این میان جالب توجه است سکوت ضمنی اعراب و در نهایت تاکید آنها بر هم جهتی حماس و الفتح است که مورد توجه این گروه قرار نگرفته است.

یکی از دلایل مخالفت آشکار و نهان کشورهای

اوضاع غزه نشان از تلاش اسراییل برای سرکوب حماس دارد

عرب با حماس و حزب‌الله، هراس از رشد و تقویت بنیادگرایی در این کشورهاست که می‌تواند به تضعیف ارکان این حکومت‌ها منجر شود زیرا در آن صورت دولتهای محافظه‌کار از سوی رادیکالها تحت فشار قرار گرفته و حاکمیت خود را از دست خواهند داد.

با توجه به آنچه در سال ۲۰۰۸ در جهان عرب شاهد بودیم باید اعلام کرد تقابل در این بخش از جهان در سال جدید میلادی شدت گرفته و همراهی آنها با اسراییل آشکارتر خواهد شد.

رقابت روسیه و غرب

تلاشهای پوتین برای در دست گرفتن کنترل پارلمان (دوما) و دولت پس از پایان ریاست جمهوری بر کسی پوشیده نیست. البته اقدامات و تلاشهای او در روسیه و اکثر جمهوری‌های شوروی پیشین از پشتیبانی دولتها و حکومتها برخوردار بوده و در داخل روسیه هم گروههای کوچکی که در رأس آنها کاسپاروف قهرمان پیشین شطرنج قرار داشت با تظاهرات و راهپیمایی‌ها مخالفت خود را با روشی که پوتین و دوستانش در پیش گرفته بودند آشکار ساختند.

پیروزی حزب وابسته به پوتین در انتخابات پارلمانی و درنهایت موفقیت **مدودف** در کنترل ریاست جمهوری این واقعیت را آشکار ساخت که همه دست به دست هم داده‌اند تا دوران پوتین ادامه یابد

اگرچه **پوتین** برای ادامه ریاست جمهوری خود با ممنوعیت قانون اساسی مواجه بود اما او با قرار گرفتن در کنار مدودف به عنوان نخست وزیر نشان داد که مایل نیست قدرت را به رقبا واگذار کرده و پس از ۸ سال خانه‌نشین شود. امروزه هرچند ظاهراً مدودف رئیس جمهوری روسیه بوده و این کشور دارای پارلمان و دولت است، ولی همگان می‌دانند تمام راهها به پوتین ختم شده و او حاکم واقعی این کشور می‌باشد.

ازروزی که پوتین از سوی **یلتسین** به نخست وزیری روسیه برگزیده شد، تازمانی که ریاست جمهوری را به دولت متحد خود واگذار کرد گامهای اساسی در راه سرکوب و مهار مخالفان و حرکت در راستای مقتدر کردن روسیه برداشت. همین روش و سیاست‌ها او را به بت و پایگاه اصلی حامیان روسیه مقتدر تبدیل کرد زیرا آنها خواستار احیای روسیه و تبدیل آن به یک ابرقدرت جدید در کنار آمریکا هستند.

موقعیت برای قدرت نمایی روسیه پیش نیامده بود تا این که اختلافات گرجستان با جدایی طلبان آبخاز و اوستیای جنوبی که از پشتیبانی مسکو برخوردار بودند زمینه مساعدی برای نظامیان این کشور به وجود آورد تا نشان بدهد مایل به رشد و فعالیت حامیان غرب در حیاط خلوت روسیه نیست.

آمریکا و روسیه سالها بر سر پیوستن متحدان پیشین مسکو در شرق اروپا و جمهوریهای شوروی سابق به ناتو با هم اختلاف داشته و در کشمکش به سر می‌برند. در میان این کشورها که در حیاط خلوت روسیه قرار داشته و با انقلابهای مردمی حکومتهای متمایل به مسکو را ساقط کرده بودند اوکراین و گرجستان قرار داشتند، لذا بالشکرکشی روسیه، گرجستان که با شناسایی استقلال مناطق جدایی طلب اوستیای جنوبی و آبخازستان توسط مسکو همراه بود پوتین از یک سو خواست قدرت خود را به رخ این جمهوریها بکشد و هم از سوی دیگر به آمریکا نشان بدهد که حاضر به کوتاه آمدن درباره تحولات غربگرایانه در حیاط خلوت خود نیست. اقدامات نظامی روسیه در گرجستان با واکنش شدید غربی‌ها همراه بوده و رابطه مسکو را با آمریکا و اروپا دگرگون کرد.

جنگ با تروریسم

یک سال دیگر از رویارویی با تروریسم گذشت اما نه تنها آرامش به سرزمین هایی که کانون تروریسم بودند بازنگشت بلکه شواهد امر نشان از این مساله دارد که باید در سال جدید نیز به نظاره این تقابل نشست.

اقدام تروریست‌ها در بمبئی، روابط هند و پاکستان را بحرانی کرد

وضعیت افغانستان، عراق و سومالی و اقدامات تروریستی که آخرینش را در سال ۲۰۰۸ در بمبئی هندوستان شاهد بودیم بر این واقعیت صحه گذارد که باوجود تمامی فشارها و تلاشها، نه تنها تروریست‌ها تسلیم نشده‌اند بلکه توانسته‌اند در گوشه و کنار جهان دست به فعالیت بزنند.

ممکن است عنوان شود اقدامات تروریستی در گوشه و کنار جهان قابل توجیه است اما فعالیت آنها در عراق و افغانستان و یا دزدی دریایی در خلیج عدن و سواحل سومالی نشان از این مساله دارد که آنها از بین نرفته و همچنان فعال هستند.

تروریسم مقوله‌ای نیست که با دستگیری یا مرگ چند تروریست از بین رفته یا مهار شود. حتی می‌توان به جرأت اعلام کرد با مرگ **اسامه بن لادن** و امثال ملاعمر و یا برچیده شدن القاعده نیز نمی‌توان امیدوار بود تروریسم مهار شده و از بین برود زیرا افراد دیگر با بهره گیری از موقعیت‌ها و استفاده و اشتیاق توده‌ها قادرند آتش تروریسم را گرم نگه داشته و فعال سازند.

همین عوامل سبب گردیده تروریسم همچنان در اقصی نقاط جهان شعله‌ور است و هر روزی که می‌گذرد قربانی می‌گیرد. به همین دلیل به جرأت می‌توان ادعا کرد نابودی تروریسم امکان‌پذیر نیست مگر این که زمینه‌های آن در جوامع از بین برود.

مهار هسته‌ای در شبه جزیره کره

مشکلی که جامعه جهانی در شبه جزیره کره با آن دست به گریبان بود فعالیت هسته‌ای کره شمالی همراه با تلاش این کشور برای صدور دانش و تکنولوژی هسته‌ای به دیگر کشورها بود.

دو پاره شدن شبه جزیره کره و شکل گیری دو رژیم کاملاً متضاد و مخالف یکدیگر در شمال و جنوب، از دستاوردهای جنگ سرد دو ابرقدرت است که پس از جنگ دوم جهانی آغاز و تا حال حاضر استمرار داشته است.

در این سالها پس از خاتمه جنگ کره طرفین قرارداد صلح امضا نکرده و فقط به آتش بس اکتفا کردند. همین مساله هراس کره شمالی را از حمله آمریکا درپی داشته است. یکی از دلایل گرایش کره شمالی به سلاح هسته‌ای، مقابله با تهدیدات و حملات احتمالی آمریکا و متحدانش است. در همین ارتباط پیونگ یانگ بارها اعلام کرده که دارای اهداف تدافعی بوده و سلاحهایش ماهیت بازدارنده دارند.

تلاشها برای مهار کره شمالی که از سالها قبل آغاز شده بود عاقبت با موافقت این کشور همراه بوده و این کشور پذیرفت در ازای دریافت سوخت و مواد غذایی فعالیت و برنامه‌های هسته‌ای خود را به حالت تعلیق درآورد.

مذاکرات گروه ٦ شامل **دو کره، آمریکا، روسیه، چین** و **ژاپن** با نتیجه مثبت همراه بوده و با تخریب کوره سوخت تاسیسات هسته‌ای یانگ بیون مشخص شد که مذاکره و دیپلماسی کارآمدتر از تهدید و جنگ می‌باشد.

تقابل در شبه قاره هند

در آخرین روزهای سال ۲۰۰۸ دو حادثه توجه‌ها را به شبه قاره هند جلب کرد. **حادثه نخست** اقدامات حاد تروریستی در شهر بمبئی هند بود که دو کشور هند و پاکستان را رویاروی هم قرار داده و به سوی جنگی ناخواسته سوق داد.

مساله دوم پیروزی مخالفان در انتخابات پارلمانی بنگلادش بود. در این انتخابات حزب خانم «**حسنیه واجد**» اکثریت آرا را به دست آورده و باید دولت جدید

بقیه در صفحه ۵۷

وحشتناکترین گرفتاری خودبینی است ● حضرت علی(ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

یک پرچم به فروش می‌رسد

یک تولیدکننده ماکارونی ایرانی توانست نامش را روی پیراهن تیم ملی ایران بنویسد و برای این کار مبلغ ۶۰ میلیون تومان هم به فدراسیون فوتبال ایران پرداخت کرده است. اگر آخرین بازی دوستانه تیم ملی ایران را دیده باشید نام این شرکت تولیدکننده ماکارونی را هم دیده‌اید. درحالی که روی پیراهن ملی رقیب یعنی کشور چین، هیچ نامی نوشته نشده بود و اصلاً روی هیچ یک از پیراهنهای تیم‌های ملی کشورها نامی نوشته نمی‌شود.

در بازیهای رسمی که قانون اجازه نمی‌دهد و در بازیهای دوستانه هم، فدراسیونهای فوتبال کشورها بی‌آنکه از روی قانونی خوانده باشند، خود شأن و احترام مردم و تیم ملی کشورشان را حفظ می‌کنند و اگر دور زمین‌های فوتبالشان تبلیغ می‌کنند، یا اگر روی پیراهن باشگاهها تبلیغ می‌کنند و اگر روی پیراهن داورها هم تبلیغ می‌کنند، دست‌کم این چند متر پارچه پیراهن تیم ملی فوتبال را برای احترام به مردم کنار می‌گذارند و جز نام کشورشان چیزی بر رویش نمی‌نویسند تا پیراهنی که مثل پرچم یا بسیاری مواقع به رنگ پرچم و نماینده‌ای از تمام مردم کشورشان است، در هاله‌ای از احترام و تقدس باقی بماند نه آنکه جایگاهی باشد برای بیشتر فروختن کالای دیگران. که اگر خوبتر نگاه کنیم، این پارچه‌های سه رنگ پرچم که نام ایران هم بر آن نقش بسته متعلق به هیچ کس نیست تا بتواند از آن برای تبلیغ کالایش استفاده کند. بلکه متعلق به تمام ایرانیان است، برای تبلیغ شرافت، ایمان و آزادگی ایران.

اما رئیس فدراسیون فوتبال ایران می‌گوید که این ماجرا مربوط به کمیته تیم‌های ملی است و طبیعتاً هر حمایت کننده ای که پول بیشتری پرداخت کند، از این فضا برای تبلیغ کالای خود استفاده خواهد کرد. جذب حامی مالی برای تیم ملی فوتبال ایران هم به صندوق حمایت از قهرمانان و پیشکسوتان واگذار شده و رئیس این صندوق هم می‌گوید که نمی‌داند منظور از شأن تیم ملی چیست؟ به این ترتیب درحالی که این مساله ظاهراً هیچ اهمیتی برای مسوولان فدراسیون ندارد، برای گرفتن و به دست آوردن ۶۰ میلیون تومان برای مخارج تیم ملی فوتبال ایران، تبلیغات این ماکارونی در بازی با چین بر روی پیراهن ایران قرار گرفت. هر چند که پیش از این نیز شرکت نفتی «ایرانول» که دست‌کم نامی از ایران در خود داشت، چنین امتیازی را در ازای پرداخت چند ده میلیون تومان به کف آورده بود و کسی نپرسید که آیا در صندوقهای دولت و سازمان تربیت بدنی این چند ده میلیون تومان وجود نداشت یا سهم تیم فوتبال ایران، کمتر از این بود که تنها راه باقی مانده برای فراهم کردن هزینه‌های تیم ملی ایران همان است که پرچم کشور که بر تن بازیکنان تیم ملی نشسته است را به حراج بگذاریم؟!

اما غصه بیشتر از آنجا آغاز می‌شود که بدانیم برای پیدا کردن همین حامی مالی هم فدراسیون دست به دعا برداشته و با ناکامیهای فراوانی روبرو شده. شرایط ناخوش اقتصادی ایران، بسیاری از کارخانجات و شرکتها را به شرایطی برده است که تمایل چندانی برای پاسخگویی به پیشنهاد فدراسیون برای پذیرش حمایت از تیم ملی نداشتند. شرکت‌های بزرگ خودروساز هم که ثروتمندترین‌ها بودند، بر سر قیمت به توافق

کاربه‌جایی رسیده بود که هر لحظه امکان داشت یک شرکت غیرایرانی با پرداختن چند ریال بیشتر بتواند نامش را بر روی این پیراهن حک کند

کاشانِ چین

به «بازار فرش دستباف ایرانی» حتی اگر تنها برای دیدن هم که سری بزنیم، ضرر نکرده‌ایم. زیبایی طرح و نقش و اصالت ایرانی آنقدر هست که اگر سهممان از بازار فرش دستباف تنها تماشا هم باشد، یاد خوش رنگ طرحهای اصیل ایرانی و ظرافت این دست‌بافته‌ها برای مدتها حال خوشی به بیننده هدیه می‌کند. فرشهای ماشینی البته دیر زمانی است که حمله خود را به اصالت فرش آغاز کرده‌اند و اگر تا چند سال قبل نام فرش، پسوندی نداشت، امروز حتماً باید دقت کرده باشید که آیا در ادامه نام فرش صفت دستباف می‌آید یا ماشینی؟ خوبی فرشهای ماشینی البته این بود که هرچه بودند و هرچقدر ارزانتر و هرچقدر سهل‌الوصول‌تر، اما بالاخره فرش ماشینی بودند و به اولین دیدار و اولین لمس، دانسته می‌شد که این که پیش روی ماست، فرش دستباف نیست و هیچ خطری هم برای فرشهای اصالتمند دستباف ایران ایجاد نمی‌کرد. این روزها ولی موجودات بیگانه‌ای در بازار فرش دستباف ایران آمده‌اند که بوی خطر و تهدید کاملاً از کنارشان که رد می‌شوی به مشام می‌خورد: «فرشهای ارزان قیمت دستباف چین با طرحهای ایرانی».

بهای این فرشهای دستباف چینی با طرح ایرانی، گاهی اوقات از نصف ایرانی کمتر است و یک عضو هیأت مدیره انجمن صادرکنندگان فرش می‌گوید که علتش کارگزاران چینی است. جمله بعدی این

برخی کالاهای دست دوم آمریکایی در کشورهای عرب خلیج فارس یکبار دیگر به زیبایی بسته‌بندی می‌شوند و به ایران می‌آیند

نرسیدند و کنار کشیدند و شرکتهای تابع وزارت نفت هم برای حمایت مالی، نیازمند دستور مستقیم وزیر نفت بوده‌اند که ایشان هم چنین دستوری نمی داد. کار به جایی کشید که مسوولانی که وظیفه یافتن حمایت کننده‌ای را بر عهده داشتند پذیرفته بودند که حتی پیشنهادهای کارخانجات و تولیدکنندگان غیرایرانی را هم بپذیرند و بررسی کنند تا کشتی به گِل نشسته تیم ملی که کارش برای به دست آوردن چند ده میلیون تومان معطل مانده بود، از این بی پولی رها شود. و به این ترتیب کافی بود یکی از مارکهای معروف جهان حاضر می شد که مبلغ بیشتری به فدراسیون بپردازد تا تیم ملی با پرچم ایران و با نام یک محصول خارجی به میان چمن های سبز برود. بازی بعدی تیم ملی ایران که بازی رسمی خواهد بود و قانون به مسوولان تیم ملی اجازه به حراج گذاشتن پیراهن ملی را نمی دهد، اما برای بازیهای دوستانه بعدی همچنان تکاپوی فراوانی در جریان است که کسی پیدا شود و پول بیشتری بدهد و به این ترتیب حتی نام یک محصول غیرایرانی بر این پیراهن نوشته شود.

پس دعا می کنیم که کسی از مسوولان رده اول کشور یافته شود و اجازه داشته باشد از صندوقهای ذخیره پول ایران مبلغی به تیم ملی بدهد تا دردسرهای فدراسیون برای برگزاری حراج پیراهن تیم ملی تمام شود و اگر چنین کسی پیدا نشد و همگی به این نتیجه رسیدیم که برای کسب درآمد و گذراندن این روزهای پرخرج باید حتی پیراهن تیم ملی را هم به حراج گذاریم، یک شرکت یا کارخانه ایرانی پیدا شود و رسم جوانمردی و فتوت را به جا آورد و چند ده میلیونی به فدراسیون بدهد و نام خودش یا محصولش را قبل از اینکه نام یک محصول غیرایرانی بر پیراهن ایران نوشته شود، بر رویش حک کند. ■

اسلحه‌های تیزتر

بیشترین نرخ جریمه‌های رانندگی در ایران برای بزرگترین خلاف رانندگی که ممکن است اسباب کشته شدن چندین نفر را ایجاد کند، ۲۳ هزار تومان است. در عربستان اما جریمه یک تخلف ساده یعنی نبستن کمربند ایمنی در خودرو، ۲۵ هزار تومان است و پلیس ایران مدتی است که سعی فراوان می کند تا به پیشنهاد او توجه شود و مراجع قانونگذار سقف جریمه‌های رانندگی را تا ۵۰۰ هزار تومان بالا ببرند چرا که معتقدند با وجود تورم موجود و سطح درآمدهای فعلی، تنها وجود چنین ارقامی است که می تواند از بروز چنان تخلفاتی پیشگیری کند. اگر راننده‌ای بداند که جریمه سرعتهای غیرمجاز و حرکتهای مارپیچ، چیزی حدود ۵۰۰ هزار تومان است، می توان با پلیس هم عقیده شد که شاید هیچ کس در شرایط متعادل روانی، جرأت انجام چنین تخلفاتی را پیدا نکند.

معاون حقوقی نیروی انتظامی، علاوه بر ماجرای جریمه‌ها، یک طرح بزرگ دیگر را پیگیری می کند. اینکه در نقاطی از شهرهای بزرگ به ویژه تهران دوربین‌های امنیتی نصب شود تا پلیس بتواند بی آنکه نیاز به حضور در برخی مناطق جرم خیز داشته باشد، قدرت نظارت و پیگیری کاملی بر چنین مناطقی داشته باشد و از نیروهای خود در موقعیت‌ها و مناطق موثرتری استفاده مستقیم نماید. البته این طرح در میان افکار عمومی با اندکی تردید نگریسته می شود و اینکه به این ترتیب پلیس می خواهد در تمام ساعات شبانه‌روز همه جا مردم را تماشا و مراقبت کند. اما حقیقت این است که اگر نصب چنین دوربین هایی بتواند این امکان را به پلیس بدهد که به مردم اطمینان دهد که می تواند از بسیاری جرایم، توسط این دوربین‌ها جلوگیری کند، آیا به صرفه نیست

ظاهراً باید قبول کنیم که باید دستهای پلیس را بیشتر باز بگذاریم

که حضور این دوربین‌ها در خیابانهای شهر تحمل شوند ولی امنیت روانی و مادی بسیار بیشتری در شهر حاکم باشد؟ پلیس لندن از ماهها پیش این طرح را در خیابانهای این شهر بزرگ اروپایی اجرا کرده، به طوری که در تمام زوایای شهر این دوربین‌ها به کار افتاده‌اند ولی پس از اجرای این طرح صراحتاً به سارقان اعلام کرده است که: «هر کس جرأت دارد، دزدی کند!»

در دنیای پیچیده امروز که هرچه به پیش می رویم ابزار جرم هم پیچیده‌تر می شود، ظاهراً چاره‌ای باقی نمی ماند جز آنکه برای به دست آوردن مقدار بیشتری از امنیت یا رساندن آن به بیشترین حد، دستهای پلیس بیشتر و بیشتر باز گذاشته شود، تا ضمن آنکه موظف به حفظ احترام و حرمت شهروندان باشد، ابزارهای لازم برای برخورد با هرگونه ترفندهای جدید یا مقابله با ابزارهای جدید مجرمین را در دسترس ببیند. انصاف دهیم از پلیسی که سنگین‌ترین برگ جریمه‌اش ۲۰ هزار تومان است و برای رسیدن به محل جرم باید ساعتها پشت ترافیک معطل بماند، نمی توان انتظار داشت امنیت را در حد مطلوب به ارمغان آورد. ■

کارشناس عجیب‌تر است که در کشور چین، شهرهای جدیدی ساخته شده‌اند کوچک، ولی نامشان را مشهد و کاشان گذاشته‌اند. این شهرها مرکز تولید فرش دستباف شده‌اند تا چین بتواند فرشهایش را بدون دغدغه خاطر و بی آنکه دروغ گفته باشد به نام فرش کاشان و فرش مشهد بفروشد.

در روزهایی که نقشهای فرش دستباف ایرانی به ثبت جهانی نرسیده و دیگران به سادگی امکان استفاده از آنها را دارند، کافی است کسی نام فرش کاشان و فرش مشهد را هم با این ترفند برباید تا بتواند کاملاً روی صندلی ایران، در بازار فرش جهان بنشیند. بازار این فرشهای چینی تا آنجا جلو رفته که در بازار فرش تهران، فرش چینی دستباف کاشان! و فرش چینی دستباف مشهد به فروش می رسند. وقتی برگه‌های بایگانی گمرکات ایران را ورق می زنید خواهید دید که حدود ۲۰ سال پیش، صادرات فرش ایران به یک میلیارد و هشتصد میلیون دلاری رسیده است، در حالی که امروز پس از گذشت ۲۰ سال که ظاهراً باید ۲۰ سال تجربه و ۲۰ سال پیشرفت در این عرصه برای کشور ایجاد شده باشد، صادرات فرش ایران در سال جاری کمتر از ٤٠٠ میلیون دلار بوده است، یعنی حتی کمتر از یک چهارم بیست سال قبل. به گفته همین عضو هیات مدیره انجمن صادرکنندگان فرش، در سالهای نه چندان دور، از هر ده فرشی که در کشور آلمان به فروش می رسید، ٦ فرش آن متعلق به ایران بود و امروز این عدد به حدود ۳ فرش رسیده است.

این تقلب‌ها و این رقابتهای ناسالم، در حالی که تولیدکنندگان ایرانی با آرامش و خیال خوش به کار ادامه می دهند کم نیست. نمونه بعدی، کمی آن طرف‌تر و در بازار لوازم خانگی ایرانی در حال وقوع است. کیفیت اندکی بهتر و تبلیغات بسیار بیشتر لوازم خانگی خارجی، کار را برای حیات لوازم خانگی ایرانی سخت کرده است و تولیدات آسیای دور، کاملاً گوی سبقت را از کالاهای ایرانی که به اعتراف فروشندگان، گاه کیفیتی بسیار بهتر از مشابه خارجی دارند ربوده است.

درمیان این رقبای خارجی، دیدن مارکهای ساخت کشور ایالات متحده آمریکا جالب‌تر از همه می نماید. در حالی که از نظر اقتصادی هیچ ارتباطی میان دو کشور وجود ندارد و حتی وضعیت تحریم درباره اقتصاد ایران از سوی دولت و شرکتهای آمریکایی حاکم است. لوازم خانگی ساخت آمریکا، به وفور در خیابانهای تهران به فروش می رسند، با قیمت‌هایی که هیچ کم نیست. اما در این بازار آنچه به تازگی معلوم شده آن است که بسیاری از کالاهای آمریکایی که در ایران به فروش می رسد و رقیب دیگری برای لوازم خانگی ساخت ایران شده‌اند، لوازمی هستند که دست دوم، اما در حد نو هستند، در کشورهای عربی جنوب خلیج فارس یکبار استفاده شده‌اند، اما صدمه‌ای ندیده‌اند، این لوازم از آنها خریداری شده و یکبار دیگر به خوبی و زیبایی بسته‌بندی می شوند و به نام کالای نوی آمریکایی در گوشه گوشه بازار لوازم خانگی در تهران فروخته می شوند و تولیدکننده ایرانی باید برای فروش محصول خود، غصه کالاهای دست دوم باز بسته‌بندی شده آمریکایی را هم بخورد. ■

خردمند را اگر ژنده‌ای به دوش است، گوهری در دل است

• حضرت علی(ع)

دیدنیهای ایران

جنگلهای مه و توهم

در ۳۰ کیلومتری آمل (از سمت تهران)، جاده ای فرعی وجود دارد که از سر جاده تا امامزاده لهاش و بعد روستای هلیمستان کمتر از ده کیلومتر است. هلیمستان به معنای هَلی (آلو) و مستان (باغ و بوستان) است. جنگلهای زیبا و مه گرفته و توهم زای هلیمستان به گونه‌ای است که در ابتدای ورود تنها تصور محلی مه گرفته را دارید اما در ادامه زیبایی های باور نکردنی را مشاهده می کنید که شما را به پیمودن مسیر مشتاق می کند. همچنین دیدن قله دماوند یکی دیگر از جذابیت‌های این منطقه زیباست. قابل ذکر است در انتهای مسیر قله هلیمستان و امامزاده قاسم در ارتفاع ۲۵۱۰ متری قرار دارد.

دیدار از نیش توفان

شهر نشتیفان در فاصله ۲۰ کیلومتری شهرستان خواف و در جنوب استان خراسان رضوی واقع شده است. فاصله نشتیفان از مرکز استان ۳۱۷ کیلومتر و فاصله آن تا مرز

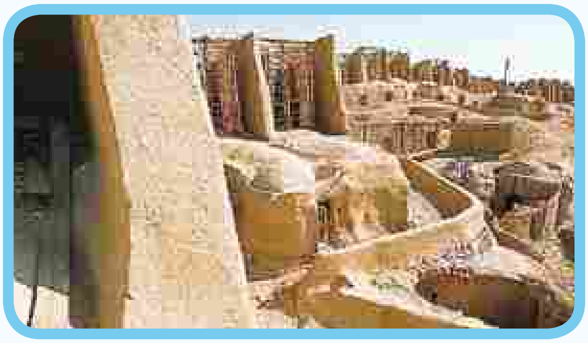

افغانستان ۳۰ کیلومتر است. وجه تسمیه نشتیفان به علت شدت وزش بادهای موسمی در این منطقه است و حداقل نزدیک به شش قرن است که به این نام خوانده می شود و چون این منطقه در معرض طوفانهای بسیار شدید بوده، در ابتدا آن را «نیش توفان» می نامیدند و هم اکنون نشتیفان نام گرفته است. یکی دیگر از علل این نامگذاری وجود آسیاب های بادی فراوانی است که در آن وجود دارد که با فرم و فن ویژه‌ای ساخته شده است که مطمئناً از ابتکارات صنعتی همین مردم بوده و از نظر معماری بسیار ارزشمند و دیدنی است. آسیاب های موجود که نمودار کامل یک صنعت ناوابسته این دیار می باشند دارای قدمتی دیرینه است. نشتیفان دقیقاً عمود بر جهت وزش بادهای ۱۲۰ روزه قرار دارد. بخش قدیمی شهر نسبت به دیگر سطوح اطراف تا حدی پست تر است. سرعت باد گاهی تا ۱۲۰ کیلومتر در ساعت می رسد که آسیابادها نیز بر همین مبنا ایجاد شده‌اند تا علاوه بر نشان دادن توانایی های بشر مشکلات زندگی را کاسته و آرامش و آسایش او را فراهم سازند. به هر جهت مهمترین و پر اهمیت ترین جریان هوایی در منطقه همین بادهای ۱۲۰ روزه است که همه زوایای زندگی ساکنین این منطقه را تحت تاثیر قرار داده است. بادهای فراه (فره)، باد نیشابور، بادهای جنوب غربی، باد گاوبند، باد کوه از دیگر بادهای معروف این منطقه است.

دهکده چوبین

دهکده چوبین نام محلی است که در یکی از روستاهای نیشابور در استان خراسان رضوی واقع در شمال شرقی ایران ساخته شده است. این دهکده چوبی کم نمونه و بی همتا در ایران به وسیله مهندس مجتهدی ساخته شده و یکی از دیدنی ها و تفرجگاه‌های نیشابور می باشد.

نام «دهکده چوبین» برخاسته از ویژگی منحصر به فرد سازه‌های آن در استفاده کامل از چوب و به کارگیری روشی نوین در ساخت بناهای آن که برخاسته از پیشینه تاریخی ـ فرهنگی و متناسب با امکانات و قابلیت‌های اقلیمی و جغرافیایی منطقه است، می باشد. دیدنی های این دهکده شامل مسجد چوبی، موزه و کتابخانه، رستوران، فروشگاه و نانوایی، آلاچیق، سوئیتها، فضای سبز و اکوسیستم زیبای آن به همراه کشاورزی و دامپروری است. این مسجد، اولین مسجد چوبی مقاوم در برابر زلزله در جهان می باشد. این بنا ۲۰۰ متر مربع وسعت دارد و سقف آن به صورت شیروانی می باشد. دو مناره آن ۱۳ متر از سطح زمین ارتفاع و وزن هر یک تقریباً ۴ تن می باشد. شکل ظاهری آن به صورت کشتی ای وارونه بر زمین است. در ساخت این مسجد که حدود ۲ سال طول کشیده است، ۴۰ تن چوب استفاده شده است. مسجد چوبی این دهکده نه تنها در ایران بلکه در جهان بی نظیر است. این مسجد می تواند تا ۸ ریشتر زمین لرزه را تحمل کند و بنای آن به گونه‌ای است که تا صدها سال دیگر نیز آسیب نخواهد دید. مناره‌ها به سقف به گونه‌ای اتصال دارند که در داخل مسجد ستونی وجود ندارد.

قابل ذکر است محلی که در آن مسجد ساخته شده، بسیار موریانه خیز است، لذا راهکارهای ویژه‌ای در ساخت این مسجد و دیگر بناهای این مجموعه برای جلوگیری از اثرات مخرب چوب خواران به کار گرفته شده است. به طوری که به عنوان نمونه، خانه سازنده مجموعه با عمر بیش از ۲۰ سال، از آسیب چوب خواران به دور مانده است.

شهرستانک آشیانه خورشید

در سینه کش البرز مرکزی آنجا که دمای تابستانی آن به زحمت از ۱۵ درجه سانتی گراد می گذرد و در بلندی ها، این میزان به ۵ درجه کاهش می یابد، دهکده کوهستانی شهرستانک دامن کشیده کوهها است. این روستا تابع دهستان "لورا" در ٦۳ کیلومتری شمال غربی کرج و ۱۰ کیلومتری پل دو آب (گچسر)، بر سر راه جاده کرج ـ چالوس ایستاده است.

در جاده کرج – چالوس "آسارا" در آغاز راه شهرستانک، با سروها و تبریزی های شکوهمندش جاده را در میان گرفته است.

نام «آسارا» در گذشته های نه چندان دور "آب سرا" بوده است و مصداق این نام دو رود پر آبی است که از شهرستانک سرچشمه می گیرند.

اهالی شهرستانک آب را "او" تلفظ می کنند و "اوسرا" به مرور زمان به "آسارا" تغییر کرده است. پس از آسارا جاده فرعی سمت راست را اگر پیش بگیریم و از دهکده کوچک "سرک" بگذریم پس از ۵ کیلومتر شهرستانک را می بینیم.

این جا گذرگاه خورشید است! یعنی از لحظهٔ طلوع تا غروب، آفتاب را می توان در این دره دید. به خاطر طول مدت تابش خورشید، این دره بهترین آب و هوای ییلاقی ایران را دارد. و همین ویژگی (شرقی ـ غربی بودن دره) باعث شده بود، ناصرالدین شاه که خوش گذران ترین پادشاه سلسلهٔ قاجاریه بود، قصری بر بلندترین نقطه شهرستانک بنا کند که هنوز بعد از گذشت ۱۲۰ سال بقایای آن دیده می شود.

این ده با داشتن ۵۰۰۰ نفر جمعیت تنها دو مدرسه دارد از بیمارستان و درمانگاه هم که خبری نیست. تنها یک بهداری در این جا وجود دارد که هفته‌ای یک روز باز است.

شورمست دریاچه خودجوش

شورمست نام دریاچه زیبایی است در پل سفید مازندران که هر هفته پذیرای میهمانان زیادی از تهران است. دریاچه شورمست در پنج کیلومتری جاده فیروزکوه و پنج و نیم کیلومتری شهر «پل سفید» قرار گرفته (بعد از پل ورسک در جاده فیروزکوه) و تنها دریاچه طبیعی شهرستان سوادکوه است که وسعتی در حدود ۱۵ هزار متر مربع دارد. نه رودی به دریاچه می ریزد و نه آبی از آن خارج می شود و تعجب برانگیز است که هنوز سرپاست. چشمه‌های زیرزمینی حیات بخش شورمست‌اند.

عمق دریاچه ۵ متر است و درختان کهن سال و بلندقامت توسکا در اطراف آن منظره‌ای رویایی را به وجود آورده است.

کوتاه قدترین مردم ایران

حتما تعجب خواهید کرد وقتی بدانید ایران هم جایی دارد شبیه لی لی پوت، سرزمین افسانه‌های داستان گالیور. **روستای ماخونیک** که در اطراف شهر بیرجند واقع شده است، به دلیل قد و قامت کوتاه ساکنان آن به لی لی پوت مشهور است.

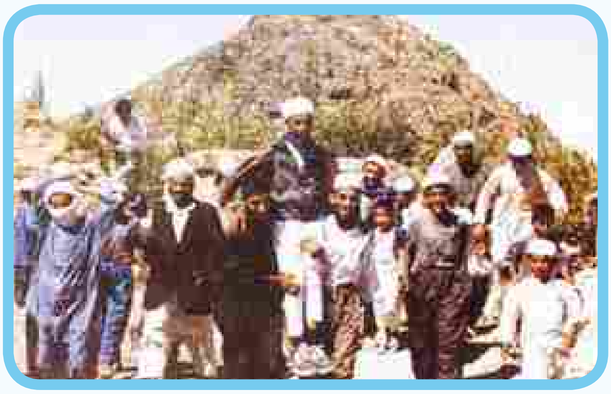

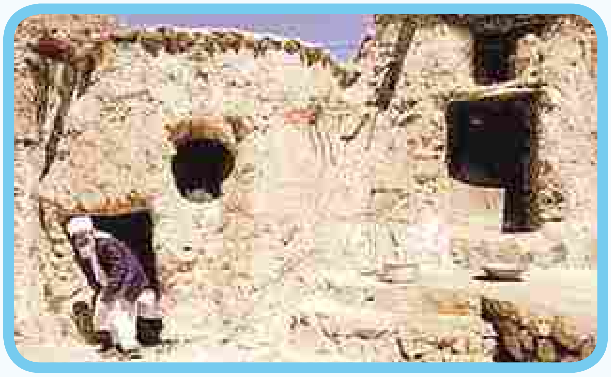

ماخونیک روستایی است که در دهستان درح بخش مرکزی شهرستان سربیشه استان خراسان جنوبی واقع شده است. این روستا از روستاهای شگفت انگیز جهان به حساب می آید. جمعیت این روستا در سال ۱۳۸۵ بنا به سرشماری مرکز آمار ایران ۵۸۲ نفر بوده‌است.

روستای ماخونیک یکی از هفت روستای شگفت انگیز جهان می باشد و به لحاظ شهرت آن به شهر لی لی پوتها، جذابیتهای حیرت انگیزی دارد. این روستا در فاصله ۷۸ کیلومتری شرقی شهر سربیشه در مسیر جاده سربیشه به روستای دُرُح قرار دارد.

مذهب مردم منطقه ماخونیک سنی و از نوع حنفی است که با زبان فارسی و با لهجه خاص محلی تکلم می کنند. جاذبه این روستا این است که در آن اهالی کوتاه قد بوده و به زحمت قدشان از ۱/٤۰ متر تجاوز می کند البته شایان ذکر است که این موضوع برای دوران گذشته است و اکنون در این روستا تقریباً قدها متعادل گشته است.

مردم ماخونیک تا ۵۰ سال پیش، چای نمی نوشیدند، شکار نمی کردند و اصلاً گوشت هم نمی خوردند و هنوز سیگار نمی کشند. مردم ماخونیک این قبیل کارها را گناه می دانستند. ورود تلویزیون به این روستا به معنای ورود شیطان بود.

یکی از عمده نشانه‌های فرهنگی روستای ماخونیک مسکن است که در نوع خود جالب و قابل توجه است.

بافت مسکونی روستا در دامنه تپه و خانه‌ها به طور فشرده به هم و در گودی زمین ساخته شده‌اند. کف خانه حدود یک متر از سطح زمین پایین‌تر است و دارای یک درب کوتاه چوبی است.

برای رفتن به داخل خانه باید دولا شده و به زحمت خود را داخل خانه کرد. اغلب یکی دو پله درگاهی را به کف خانه متصل می کنند.

در اینجا دختر و پسر باید به مدت ۳ سال نامزد باقی بمانند و در این مدت اقوام آنها وسایل زندگی را برایشان فراهم آورده و سپس زندگی مشترک خود را آغاز می کنند.

برخی اوقات انسانها قدر آنچه که دارند را نمی دانند و به دنبال زیاده خواهی خود را به مکانهایی می کشانند که دیگر از محبت و خوبی خبری نیست

رهایی از منجلاب بدبختی

دکتر بهمن بهروزی

در بسیاری از موارد، افرادی که به ناراحتی های روحی و روانی دچار می‌شوند، در نزد جامعه و حتی اطرافیان چنان مورد قضاوت قرار می گیرند که گویی یک انسان عادی بوده و به دلایلی که بیشتر از همه خودشان در به وجود آوردن آن دلایل مقصرند، به رفتاری غیرعادی دست می‌زنند. درواقع روی آن قضاوتی اعمال می‌شود که روی سایر مردم انجام می گیرد. در چنین مواردی شخصی که دچار ناهنجاری است، از اینکه جامعه به اندازه کافی مشکلات او را درک نمی کند و حساسیت‌های او را تشخیص نمی‌دهد، حتی بیشتر و بیشتر در مشکل و ناهنجاری خود غرق می گردد. در این مورد که بسیار هم فراگیر می‌باشد بهتر است به سرگذشت کیم بپردازیم که در نوع خود جذاب اما غم‌انگیز هم می‌باشد.

حضور کیم در آسایشگاه

در یکی از روزهای نسبتاً سرد پاییزی در سال ۱۹۹٦، زن جوانی را که در شرایط اسفناکی هم بود، همسایگانش به نزد ما آوردند.

کیم درواقع در اتاقی که در محله پست شهر اجاره کرده بود زندگی می کرد همسایه او که او هم زنی مجرد و فروشنده دوره گرد بود، به منظور قرض کردن کمی شکر، درب اتاق کیم را زده بود و آنگاه که پاسخی دریافت نکرده بود، خودش درب اتاق را باز کرده و ناگهان چشمش به کیم افتاده بود که دراز به دراز روی زمین افتاده بود و هیچ حرکتی از خود نشان نمی داد، آنگاه همسایه کیم بدون درنگ مرکز کمکهای اضطراری را در جریان گذاشته و آنها هم به محض رسیدن به بالین کیم با مشاهده سوراخهای ریز و متعدد روی آرنج و دست کیم متوجه شدند که با یک زن معتاد آنهم به هرویین مواجه می‌باشند که به احتمال بسیار قوی براثر زیاده‌روی در مصرف دچار بیهوشی شده بود.

پس از آنکه پزشکیاران مربوطه با کمکهای اضطراری کیم را به بیمارستان رسانده بودند، به سرعت گامهای مربوط به مبارزه با مسمومیت خون بر اثر مصرف زیاد برداشته شد و او را از مرگ حتمی نجات دادند، اما پس از آن مسوولان بیمارستان از پذیرفتن مسوولیت او خودداری کردند، ضمن آنکه به تنها کسی که همراه کیم بود یعنی زن همسایه اطلاع دادند که مشکل کیم عصبی است و باید او را در بخش اعصاب در یک کلینیک بیماران روحی و روانی بستری نمایند. آن زن که خود اطلاعات چندانی پیرامون مطالب مربوط به درمان و کلینیک ها نداشت، با پرس و جو از اینجا و آنجا، نام و آدرس کلینیک ما را یافته و کیم را به نزد ما آورده بود. البته کیم تا حدودی از خطر مرگ نجات یافته بود، اما هنوز در شرایطی نبود که ما قادر شویم تا با او ارتباط برقرار کنیم. از این رو ابتدا چند روزی او را در کلینیک نگه داشتیم تا پروسه مربوط به ترک عادت به مواد مخدر و تقویت جسمانی روی او را انجام دهیم و سپس به محض آنکه او را در شرایط بهتری یافتیم، از او خواستیم تا ابتدا از سرگذشت زندگی خود برای ما بگوید، چرا که ما نمی دانستیم که چه کسی مسوولیت او را بر عهده دارد و یا اصولاً چه اتفاقی افتاده که او را باید در چنان شرایط اسفناکی پیدا کنند.

سرگذشت کیم

براساس آنچه که کیم به ما گفت، او زنی ۲۷ ساله بود که در مزرعه‌ای در تگزاس به دنیا آمده بود. پدر و مادرش هر دو کشاورزانی زحمت کش بودند و او و دو خواهر کوچکترش علیرغم وضعیت مالی نه‌چندان مناسب، دوران خوشی را در کنار خانواده طی می کردند. کیم در کنار کمک به پدر و مادرش در مزرعه به تحصیل هم ادامه داد و تا مقطع دبیرستان را هم به پایان رساند. پس از آن هم او ترجیح داد تا به جای آنکه به شهر رفته و سرنوشت بهتری را دنبال کند، در نزد پدر و مادرش باقی مانده و به آنها کمک کند. بنابراین کیم بر همین منوال به زندگی خودش ادامه داد تا اینکه او به سن ۲٦ سالگی گام نهاد.

در این زمان جوانی که از بستگان بسیار دور پدر کیم بود بر سر راه خود به سوی کالیفرنیا در مزرعه آنها توقف کرد و چند روز بعد هم با اظهار علاقه به کیم از پدر و مادرش خواست که اجازه دهند، او کیم را به همراه خود به کالیفرنیا برده و در آنجا با او ازدواج کند. پدر و مادر کیم هم که مردمان بسیار ساده‌ای بودند، با خوشحالی از اینکه کیم سرانجام سرنوشت بهتری به دست خواهد آورد، پیشنهاد جوان را که جفری نام داشت و ۳۱ ساله بود پذیرفتند، ضمن آنکه کیم هم خود نسبت به این حرکت بسیار خوشبین بود و با صمیم قلب از آن استقبال کرد. اما زهی خیال باطل. در حقیقت جفری یک شارلاتان و متقلب بود که دختران بیگناه و ساده را فریب داده و آنها را به شهرهای بزرگ در کالیفرنیا آورده و آنگاه آنها را به باندهای شرور می‌فروخت که آنها هم به نوبه خود با معتاد کردن دختران بیگناه آنها را وادار به خودفروشی و یا رد و بدل کردن و خرید و فروش مواد مخدر می کردند. کیم هم دچار همین عاقبت شد و به عنوان فروشنده مواد مخدر مشغول کار شد. البته آنها تا زمانی که یک دختر سرپا بود و برایشان مفید واقع می شد، او را نگه می داشتند و اگر احساس می کردند که دیگر کارایی از آنها دیده نمی شود، به سرعت او را رها می کردند. در مورد کیم هم همین گونه عمل شد و به محض آنکه میزان اعتیاد او را در حدی یافتند که نمی توانستند نسبت به کنترل او روی خودش اعتمادی داشته باشند، او را رها کردند.

خجلت‌زدگی

پس از اخراجش، کیم به فکر افتاد که به نزد پدر و مادرش باز گردد، اما شرایط او به قدری اسفناک بود که تصمیم گرفت که ابتدا سعی کند تا خود را سر و سامان بخشد و بعد به مزرعه والدین خود باز گردد. بنابراین با مختصر پولی که داشت اتاقی در یک مجتمع محقر اجاره کرد و آنگاه تازه بدترین دوران زندگی خود را آغاز کرد. او که توان و استطاعت مالی نداشت سعی کرد تا خودش اعتیاد را بدون هیچگونه کمکی کنار بگذارد که طبیعتاً موفق نشد و زمانی که به دلیل فقر مالی توان خرید مواد مخدر را هم از دست داد آنگاه این بار خودش به کار سابق خود یعنی خرید و فروش مواد مخدر بازگشت و از آنجا که به خاطر تجربه‌اش تا حدودی هم با نحوه کار آشنا شده بود، خیلی زود خود را در میان جمع مجرمین جا انداخت، اما در این میان وضعیت اعتیاد او روز به‌روز بدتر و بدتر می‌شد و درواقع او تنها فعالیت می کرد تا مصرف خودش را تامین کند و بس. پس از مدتی هم سر و کله جفری دوباره پیدا شده، اما این بار جفری از آن جهت خود را به کیم نزدیک کرده بود تا از کار سرکرده رقیب که کیم برای آنها فعالیت می کرد سر درآورد. اما کیم این را نمی دانست و تصور می کرد که جفری دوباره محبتش نسبت به او گل کرده است.

جفری که انسانی بسیار خائن و جنایتکار بود، چند بار در داخل مواد مخدری که کیم مصرف می کرد، مواد شیمیایی نیز ریخته بود که به شدت او را مسموم کرده بود و تا حد مرگ کیم را کشانده بود. از طرفی هم به دلیل استفاده از سم، سیستم اعصاب کیم به شدت متشنج شده بود تا آنجا که با همه همسایگان کارش به دعوا و مرافعه کشیده بود. تا اینکه سرانجام یک روز استفاده از مواد مخدری که جفری در آن محلول مسموم کننده گذاشته بود، کیم را از پای درآورد و به حالت کما انداخت و پس از سه روز همسایه او که تنها دوست کیم بود، او را در شرایطی خطرناک یافته بود و سپس بقیه ماجرا که از آن اطلاع داریم، اتفاق افتاده بود.

وضعیت روحی کیم

حتی پس از رفع اعتیاد هم وضعیت روحی کیم به شدت متزلزل شده بود و اشکال عمده این بود که او خود را در همه چیز و هر اتفاقی گناهکار می دانست، در حالی که تصور واقعی ما این بود که او یک دختر جوان بیگناه و از همه جا بی خبر بود که شارلاتانی چون جفری از او سوءاستفاده کرده بود، اما کیم اعتقاد داشت که ضعف های خودش باعث شده بود که آدمی چون جفری از او سوءاستفاده کند. و بدین ترتیب بود که ما متوجه شدیم که باید از راه دیگری برای درمان کیم که اکنون افسردگی هم به مشکلات عصبی او اضافه شده بود، اقدام کنیم. در حقیقت مواد مخدر و سم های آلوده کننده و بعد هم رفتار جفری و آدمهای شروری که با آنها ارتباط داشت، هر گونه اعتماد به نفس و یا احساس انسانیت را از کیم گرفته بود و او اصولاً خودش را در میان آدمها، زیادی تصور می کرد. واقعیت هم این بود که در آخرین استفاده از مواد مخدر، کیم به قصد نابود کردن خود زیاده روی کرده بود و اگر همسایه اش او را پیدا نکرده بود، در این کار موفق هم می شد.

اما حالا ما باید او را با زندگی و با آنچه که در زندگی مثبت و زیبا تلقی می شد آشنا می کردیم، در اولین گام ما فردی را به سراغ پدر و مادر کیم فرستادیم. آنها دو سالی بود که از فرزند خود خبر نداشتند و به شدت هم نگران حال او بودند. علاوه بر آن تقاضا کردیم که آنها دو خواهر کوچکتر کیم را هم به همراه خود بیاورند. در همین حال هم از فرستاده خود خواستیم که از پدر و مادر کیم درباره علایق او سوال کنند که اگر عناصر یا کسان دیگری هم در آنجا حضور دارند که روی کیم اثر مثبت داشته اند، آنها هم رنج این سفر را به خود هموار کنند. در واقع ما می خواستیم تا فضای زندگی ساده و توأم با آرامش گذشته را در ذهن کیم دوباره ایجاد کنیم تا به کمک چنین فضایی او را دوباره به زندگی امیدوار کرده و ارزشهای زندگی را دوباره به ذهن او القاء کنیم.

ملاقات های زندگی ساز

اما خودمان هم تا زمانی که ملاقات میان کیم و کسانش عملاً اتفاق افتاد، نمی دانستیم که افراد مهربان و دلسوز تا این اندازه اثر مثبت داشته باشند. در هنگام ملاقات گویی کیم ده سال به گذشته بازگشته بود و مانند نوجوانها دست خواهران خود را گرفته بود و بالا و پایین می پرید. همین طور هم مشاهده پدر و مادرش که رفتار دلسوزانه آنها باعث شد تا هر آنچه احساس گناه در ذهن کیم وجود داشت، جای خود را به عاطفه و دوست داشتن بدهد، اما در این میان حضور یک جوان ۳۰ ساله که چهره آفتاب سوخته اش از کار و زحمت در مزرعه خبر می داد، تاثیری عجیب روی کیم داشت چرا که با دیدن او کیم ابتدا سکوت کرد و سرش را پایین انداخت، آنگاه مادر کیم نجواکنان به ما گفت که جوان مذکور ساموئل نام دارد و از زمانی که کیم ۱۷ سال بیشتر نداشت، ساموئل عاشق او بود اما از آنجا که آهی در بساط نداشت، خودش پای پیش نمی گذاشت، اما حالا صاحب یک مزرعه کوچک و چند رأس گاو و گوسفند شده بود و مرتباً هم از پدر و مادر کیم سراغ او را می گرفت. اما کیم تصور می کرد که پس از ماجرای او با جفری و جریان اعتیاد و خیابان گردیهایش، ساموئل که یک جوان با اعتقادات مذهبی و اهل کلیسا و زندگی ساده ای بود، دیگر خاطره ای از کیم در خود باقی نمی گذاشت، اما این جوان بامحبت تر از آن بود که عشق خود را به کیم فراموش کند و به محض آنکه پدر و مادر کیم خبر پیدا شدن دخترشان را به ساموئل داده بودند، او هم به دنبال آنها به این سفر دست زده بود. با این تفاوت که ساموئل به همراه خود یک هدیه هم برای کیم داشت و آن هم حلقه ازدواج بود که سرانجام پس از ده سال آنها را متعلق به یکدیگر می کرد.

هفته بعد هم مراسم ازدواج برگزار شد و ما باز هم در یک تجربه عینی متوجه شدیم که با آن همه داروهای پیشرفته و ابزار درمان برای مشکلات روحی و روانی، باز هم این عشق، محبت و بخشش بود که بهترین و موثرترین دارو نشان می داد. فقط ای کاش که انسانها به وجود این دارو در خودشان اعتبار بیشتری می دادند و آن را دست کم نمی گرفتند. ■

گفت‌وگو با خانم دکتر آرزو باجوری، پزشک داخلی

لوزه سوم عضوی مفید است

آذر دلخوش

یکی از شایع ترین مشکلات کودکان عوارض ناشی از بزرگ شدن لوزه سوم است. در این هفته خانم دکتر باجوری به شما آگاهی های لازم برای تشخیص و درمان این بیماری را خواهد داد.

◇ لطفاً تعریفی از لوزه سوم یا (آدنوئید) برای ما بکنید؟

لوزه سوم یک توده بافتی لنفاوی است که در گذرگاهی که حفره پشت بینی را به حلق متصل می کند قرار گرفته و این بافت شبیه لوزه ها است، لوزه سوم تا سه سالگی برای بدن کودک مفید است و بعد از حدود پنج سالگی کوچک و در نوجوانی معمولاً ناپدید می شود.

◇ لوزه سوم چه فایده‌ای برای بدن ما دارد؟

لوزه سوم وقتی باکتریها و ویروسها از طریق بینی و دهان وارد بدن می شوند، میکروبها را به دام می اندازد و به طور موقت متورم می شود، چون سعی می کند با عفونت مبارزه کند و آنتی بادیهایی را تولید کند که بدن بتواند با عفونت مبارزه کند.

◇ علایم مشکل دار بودن لوزه سوم چیست؟

بزرگی لوزه سوم باعث به وجود آمدن یکسری علایم می‌شود، شامل تنفس دهانی بخصوص در شبها، خشکی دهان، لبهای ترک خورده، دهان باز، بدنفس کشیدن، آبریزش از بینی، گرفتگی مداوم بینی، عفونت مداوم و مکرر گوش، خرخر کردن، احساس خستگی با وجود خوابیدن، قطع تنفس گاهگاهی در خواب، تغییرات خلقی، کابوس دیدن و تودماغی صحبت کردن.

◇ علایم عفونت لوزه سوم چیست؟ و چه کارهایی باید برای مداوا انجام داد؟

اگر لوزه سوم دچار عفونت شود، عفونت هفته ها یا ماهها طول می کشد و علایم آن آب ریزش بینی، ترشحات ته حلق، سردرد و سرفه می باشد که از طریق آنتی بیوتیک خوراکی قابل درمان است اما اگر آنتی بیوتیک مفید نباشد باید لوزه سوم برداشته شود.

◇ شکل ظاهری یک فرد با بزرگی لوزه سوم چگونه است؟

کشیده شدن صورت، دهان باز، کوچک شدن لب فوقانی.

◇ در چه مواردی لوزه سوم برداشته می شود؟

۱) عفونت مزمن لوزه سوم علیرغم درمان کافی، ۲) بزرگی لوزه سوم که باعث انسداد بینی، تنفس دهان، خرخر کردن و خواب ناکافی، ۳) عفونت مکرر گوش که حتی می تواند باعث کاهش شنوایی شود.

◇ شایع ترین دلیل برداشتن لوزه سوم چیست؟

۷۵ درصد موارد به دلیل انسداد راه تنفسی است.

دنیا سرای ترک است و آدمی برای مرگ، چاهی است باریک، ای وای بر آن کسی که بار مظالم در پشت و چراغ ایمان را کشت

● خواجه عبدالله انصاری

براساس سرگذشت: جمشید ـ نیلوفر ـ اسفندیار ـ مهشید

عشق بدل... عشق به دل...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

قسمت دوم و آخر

در قسمت اول خواندید: راوی ماجرا که در داستان زندگی جز روایت دیده‌هایش نقشی دیگر ندارد می گوید: «مشغول دیدن مسابقه فوتبال لیگ برتر بودم که در منزل همسایه‌مان دعوا شد: «چهار برادر» با دامادشان به نام فریبرز... از قرار معلوم برادر بزرگ آنها که «جمشید» نام داشته، قبلاً با خواهر فریبرز ازدواج کرده بود، اما به دلیل عدم تفاهم فرهنگی کارشان به طلاق و جدایی رسید، به همین خاطر نیز «چهار برادر» اجازه نمی‌دهند که فریبرز زن عقدی‌اش – یعنی مهشید – را به خانه ببرد و...»

و اینک پایان ماجرا

اسفندیار یکبار دیگر رو به دو برادرزنش «مجید و حمید» گفت: «به من چه مربوطه که خواهرم از برادر شما طلاق گرفته...، من زن قانونی و شرعی‌ام را می خوام...، این حرف ناحقیه که می زنم؟»

از بین آن جمعیت زیاد (که حالا رفته رفته تقریباً تمام آن کوچه ۲۰ متر در ۳ متر را پر کرده بودند) حتی سه، چهار نفری که رفیق و همنشین شب‌نشینی های «چهار برادر» بودند نیز کسی اسفندیار را «ناحق» نمی دانست، تا جایی که اکثر مردان و زنان میانه‌سال و مسن به او حق دادند و زمزمه کردند: «بابا بیچاره که حرف ناحق نمیگه؟ می خواد زن قانونی و شرعی اش رو ببره...، اینکه دیگه دعوا نداره...»

اظهارنظر جمعیت کم کم داشت شرایط را به نفع پسر جوان عوض می کرد، چیزی که دو برادر دوست نداشتند و این حمید بود که واکنش نشان داد:

–فضولی موقوف... شماها مواظب باشین کسی سراغ ناموس خودتون نیاد... شیطونه میگه دهنم‌رو باز کنم و...

–شیطونه غلط می کنه... به «شیطونه» بگو اگه باز هم بی‌ادب بشه، اون وقت فلفل می ریزیم توی دهنش تا دیگه نایسته وسط کوچه و جلوی زن و دختر مردم چرند بگه...

این جمله درست از بالای سر جمعیت به گوش رسید؛ از داخل پنجره‌ای که تقریباً روبروی خانه «چهار برادر» واقع شده و متعلق به خانواده «حاجی رشید» بود.

صدای «حاجی رشید» آنقدر رسا بود که تمام همسایه‌ها بدون لحظه‌ای تردید او را شناختند و همگی با هم و یک به یک و دو تا دو تا و... شروع کردند: «سلام حاج آقا... /سلام آقا یوسف... /خسته نباشی حاج یوسف... /ببخشین مزاحم شدیم آقا یوسف... /معذرت می خوام و...

حاجی یوسف اما، که ٤٥ ساله بود و از اهالی قدیمی محل ما محسوب می شد، با تواضعی خاص از داخل همان پنجره به همسایه‌ها و اهالی محل جواب سلام داد و عرض ادب کرد و به سوی جمعیتی که من هم داخلشان بودم تعظیم نمود تا مردم کاملاً ساکت و منتظر پاسخ «حمید و مجید» شوند. برادر کوچکتر که می دانست «حمید» کمی بی ملاحظه است و شاید بد حرف بزند، قبل از اینکه دیر شود از همان جا دست روی سینه گذاشت و سلام کرد و به حرف آمد: «نوکر شما هم هستیم حاج یوسف، چشم... توی دهن شیطونه هم می زنیم... ببخشین اگر سر و صدا مزاحمتون شد...»

حاجی یوسف که همچنان خضوع نشان می داد به پاسخ گفت: «عزیز مایی مجید جان... اولاً مزاحمتی نیست... ثانیاً مگه من داروغه محله هستم که «چشم... چشم» می کنی...؟ من فقط میگم اولاً جلوی ناموس مردم درست حرف بزنین (این را که گفت مخصوصاً به حمید نگاه کرد تا حالی اش کند منظورش اوست و سپس ادامه داد) دوم هم اینکه – حالا نگاهش روی اسفندیار بود و ادامه داد – مجید جان «ضعیف کشی» کار آدمهای مشتی نیست... درسته؟»

مجید هم پاسخ را بی معطلی داد: «درسته حاجی... هر چی شما بگی درسته...» و حاجی یوسف به نیت «قدرشناسی» نسبت به لحن محترم مجید، تبسمی تحویلش داد و «عزت زیاد» گفت و همانطور که داخل پنجره خانه‌اش محو می شد اما، نگاهش هنوز روی صورت داماد جوان بود، اسفندیار نیز بی آنکه دلیلش را بداند، به رسم «ادب» برای «مرد داخل پنجره» سر تکان داد و حتی پس از رفتن «حاجی یوسف» همچنان به قاب خالی پنجره خیره بود.

من نیز مانند بقیه نگاهم به «قاب خالی پنجره» بود که «فرشید عشق قرمز» که از آن دست بچه های بذله گوی محله بود که همه دوستش داشتند (حتی استقلالی های دوآتشه‌ای مانند من!) ابتدا چشمکی به من زد و به آرامی گفت: «هوای منو داشته باش» و سپس همانطور که رادیو بیخ گوشش بود، رو به جمعیت همسایه‌ها نمود و در حالی که به حمید (برادر بزرگتر که نفسش در نمی آمد) نگاه می کرد با خونسردی گفت:

–آقا شیطونه بدجوری دنبال لونه موش می گرده...

جمعیت که متوجه منظور «فرشید عشق قرمز» شده بودند، «که غیرمستقیم به حمید طعنه می زد!» از خنده منفجر شدند و حمید هم که دقیقه‌ای قبل از ترس «حاجی یوسف» زبانش بند آمده بود، انگار بدش نمی آمد «دق دل»اش را سر یکی دیگر خالی کند که یکمرتبه هجوم آورد طرف فرشید و فریاد زد: «تو یکی دیگه خفه شو وگرنه اون رادیو رو می کنم توی گلوت تا خفه بشی...»!

فرشید که مانند همه محل می دانست «حمید» یک شرور واقعی است، اگرچه پشت سر من پناه گرفت تا از ضربه مشت او در امان بماند، اما همچنان بذله گویی اش را – و این بار با یک حیله قشنگ – ادامه داد؛ به این شکل که سر بالا کرد و به سوی «پنجره خالی» گفت: «حاجی یوسف شما ناراحت نشو...» و حمید که می دانست اگر باعث عصبانیت «همسایه روبرو» شود چه مکافاتی نصیبش خواهد شد، به این تصور که واقعاً حاجی یوسف بالای پنجره ایستاده، یکمرتبه جا زد و مانند موش خودش را جمع کرد و... که جمعیت مرتبه‌ای دیگر و این بار به شکل تمسخرآمیزی زدند زیر خنده تا حمید از خجالت آب بشود!» هرچند که این مرتبه «مجید» مچ دستش را گرفت و مانع حمله‌اش به فرشید شد: «ول کن دیگه حمید... فرشیدرو که می شناسی، شوخی می کنه...» هرطور بود حمید کوتاه آمد و من نیز خطاب به فرشید گفتم: «تو هم انگار تنت می خاره‌ها...؟ من و تو چیکار داریم به دعوای آنها؟ برو توی رادیو و حال کن که اس اس داره چیکار می کنه...؟» و فرشید که هرگز کم نمی آورد، نگاهی به من انداخت و با همان لحن شوخ‌اش گفت: «خبر رسیده که آبی دوستان گرامی ایران طی نامه‌ای خطاب به آموزش و پرورش درخواست کردند که عدد ٦ را از درس ریاضیات حذف کنند!! تو می دونی چرا؟» این را گفت و خندید و «کرکری» من و او داشت شروع می شد که اسفندیار صدایش را توی حیاط خانه «چهار برادر» سر داد: «مهشید بلند شو بیا بیرون... تو زن منی و هیچکس حق نداره مارو از هم جدا کنه... به خدا من نمی خوام کار به پلیس و دادگاه بکشه وگرنه...» این بار خود مجید پا جلو گذاشت و با لحنی عصبانی رو به داماد جوان گفت: «بس کن اسفندیار... هر کاری می تونی انجام بده، اما تا شر به پا نشده برو...»

پسر جوان اما؛ بدجور قاطی کرده بود که یکمرتبه همه دردش را به فریاد تبدیل کرد:

–کجا برم...؟ چرا برم...؟ من زنم‌رو می خوام و تا موقعی که مهشید از این خونه نیاد بیرون و همپای من نشه از اینجا نمیرم و...

هنوز حرف اسفندیار تمام نشده بود که همهمه جمعیت به گوش رسید و در پی آن یک نفر گفت: «جمشید داره میاد...» صدا از دیوار در می آمد که از جماعت داخل کوچه به گوش نمی رسید. نگاهی به فرشید انداختم و گفتم: «خدا به داد این بنده خدا برسه... جمشید تمام کینه‌ای‌رو که از بابت زنش داره، سر برادرزنش – که حالا قراره دامادش بشه – خالی می کنه...»

فرشید که هنوز رادیو بیخ گوشش بود به آرامی در گوشم زمزمه کرد: «این جمشید هم اینقدر نالوطی و بدطینته که بعید نمی دانم امروز جنازه این پسره‌رو بفرسته واسه زن سابقش... خدا به دادش برسه...» فرشید راست می گفت؛ این اسفندیاری که ما می دیدیم حتی طاقت یک «کشیده» برادرزنش را هم نداشت...!

و اما جمشید، او که از طریق تلفنی که پدرش به او زده

بود از حضور اسفندیار اطلاع داشت و می دانست که او برای بردن زنش آمده، انگار با سرعت باد خودش را رساند. ظاهراً آخرین فریادهای «داماد ناخواسته‌شان» را از سر کوچه شنید که در کمرکش کوچه لحظه‌ای ایستاد و لختی اندیشید و سپس همانطور که بندش را باز می کرد، صدایش را انداخت ته گلو و عربده‌اش را سر داد: «این... سر و صداها چیه که دم خونه ما راه افتاده؟ خاک توی اون سرتون بکنند مجید و حمید و سعید که اینطوری عین آفتابه دست به کمر زدین و وایستادین نگاه می کنین که یک «بچه سوسول» هر غلطی می خواد میکنه و شما تماشاش می کنین...» جمشید اینها را گفت و سینه کرد سمت اسفندیار، و از آن جایی که خوب می دانست چگونه باید توی دل یکنفر را خالی کند، به جمعیت که رسید زهر چشم اول را از «دیگران» گرفت تا حساب کار بیاید دست قربانی! از بخت بد من و فرشید بود که جمشیدخان از بین آن «دیوار گوشتی» راست و مستقیم مسیرش را از کنار ما انتخاب کرد و همین که سینه به سینه‌مان شد، یک دستش را گذاشت کف سینه فرشید و دست دیگر را روی پیشانی من و هر دویمان را به دو سوی مخالف هل داد، و طوری محکم این کار را کرد که هر جفتمان به دیوار خوردیم. من که از ترس، «لام تا کام» حرف نزدم، اما فرشید یک لحظه احساساتی شد و فریاد زد: «ای بابا...» و جمشید که شرایط را برای زهرچشم گرفتن مناسب می دید، رو کرد به فرشید و عربده کشید: «چیه...؟» و فرشید با خونسردی به رادیو اشاره کرد و گفت: «هیچی جمشیدخان... داور پنالتی گرفت» صدای خنده جمعیت هنوز تمام نشده بود که جمشید عربده بعدی را سر داد و هجوم برد طرف داماد: «آهای بچه قرتی بدجوری دور برداشتی؟ کاه و جویت زیاد شده یا زور توی بازوهات گندیده...؟» اسفندیار که کاملاً ترسیده بود به سختی موفق شد خودش را جمع کند و بگوید: «سلام جمشیدخان... چیزی نیست، اومدم دنبال زنم که...» و حرفش تمام نشده بود که مشت سنگین جمشید نشست توی صورت پسر جوان، به شکلی که از لب و دماغش هر دو خون زد بیرون و بعد هم گفت: «الحق که داداش همان زنیکه پررو هستی!» اسفندیار با آستین پیراهن خون صورتش را پاک کرد و همانطور ادامه داد: «جمشید خان حرمت خودت رو نگه دار... شما حق نداری در مورد خواهر من اینطوری حرف بزنی...» و هنوز حرفش تمام نشده بود که جمشید انگار دیوانه شد، رفت جلو و در همان لحظه اول با دو دستش —کف دستهای پهن و سنگین‌اش— ضربه‌ای همزمان به گوش های اسفندیار زد، ضربه‌ای که چند ثانیه پسر جوان را منگ کرد و همین کافی بود تا جمشید با سر بکوبد توی صورت پسر جوان...، پسر جوان که به نظر نمی رسید حتی تحمل یکی از این ضربه‌ها را داشته باشد، چند قدم عقب رفت و خم شد و چیزی نمانده بود روی زمین بیفتد و... اما هر طور بود مانع زمین خوردنش شد و به سختی سرپا ایستاد تا جمله بعدی «داماد سابقشان» را از زبان او بشنود؛ جمشید زهرخند زد و گفت: «نه... خوشم آمد... لااقل از اون بابات قویتری... مرتیکه دبنگ اینقدر بی وجود بود که برای من مامور آورد و...» جمشید همینطور یکریز توهین می کرد و مثل «پاندول ساعت» جلوی اسفندیار چپ و راست می شد و حتی فکرش را هم نمی کرد که ثانیه بعد چه اتفاقی خواهد افتاد... کما اینکه من و مردم نیز باورمان نشد، اما اسفندیار همه توان‌اش را در دستش جمع کرد و همزمان با گفتن این جمله که: «آشغال عوضی به پدرم توهین نکن...» چنان سیلی سنگینی توی صورت تراشیده و «سه تیغه» شده جمشید نشاند که صدایش مثل ناقوس مرگ در فضا پیچید...! خود جمشید نیز مانند بقیه اهالی محل، ابتدا باورش نشد که یک جوان بیست و دو، سه ساله او را زده باشد... اما وقتی از بهت درآمد و رد انگشتان اسفندیار را (که از خون صورتش قرمز شده بود) روی صورتش دید، برای چند لحظه گیج شد و بعد یکمرتبه انگار جنون به سراغش آمد، گویی خون جلوی چشمانش را گرفته بود که شلاق پهن و سنگین و چرمی‌اش را چند بار دور سرش چرخاند و سپس شروع کرد به زدن؛ چپ، راست، چپ، راست...، فرقی هم نداشت که ضربه‌هایش به کجا فرود می آید؛ یکی به شانه... دومی به پهلو... سومی توی صورت، بعدی به پاهای اسفندیار، پنجمی توی گردن و... سرعت دست جمشید چنان زیاد بود که هیچکس شلاق را روی هوا نمی دید و فقط

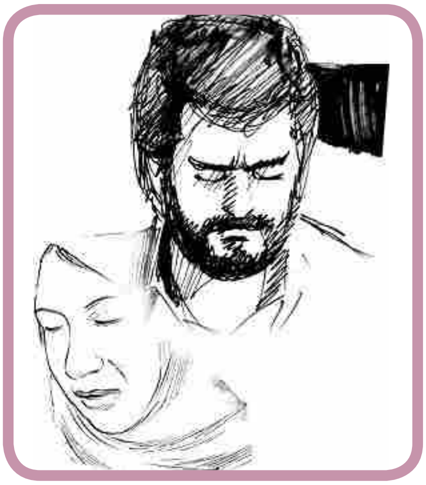

موقعی که روی بدن پسر جوان می نشست دیده می شد... اسفندیار که حالا دیگر داشت از پا درمی آمد، کم کم زانو زد و خم شد و... که ناگهان در همان حال و از لای در خانه «چهار برادر» محبوبش را دید، مهشید که تا آن لحظه از داخل خانه فقط صداها را می شنید، انگار می خواست با دیدن کتک خوردن «مرد»اش خود را شکنجه بدهد! اشک می ریخت و نگاه می کرد و...، چشم اسفندیار که به محبوبه‌اش افتاد گویی جان دوباره گرفت که قد راست کرد و همانطور که ضربه‌های شلاق روی بدنش فرود می آمد نالید: «من... من زنم‌رو می خوام» جمشید که انگار تا آن موقع چنین تحملی را از هیچکدام از کسانی که کتکشان زده بود به یاد نداشت، دو مشت پیاپی توی صورت داماد کوبید و گفت: «اینقدر می زنمت تا آبجی لعنتی و پدر نامردت از دیدنت سکته کنند و...» و هنوز حرفش را تمام نکرده بود که اسفندیار (که گویی تحمل شنیدن توهین به خانواده‌اش را نداشت) بار دیگر دستش را بالا برد و سیلی دیگری توی صورت جمشید کوبید! و جمشید دوباره دست به شلاق شد، اما این بار چنان کینه‌ای به دل داشت که با قلاب و سگک کمربند شروع به زدن کرد... حالا کم کم صدای جمعیت —که همگی از جمشید می ترسیدیم— بلند شده بود: «بابا خدارو خوش نمیاد... / جوون مردم‌رو داره می کشه... / یکنفر بره جلوش رو بگیره... / و...، اما جمشید که واقعاً نیت کشتن اسفندیار را داشت، شدیدتر و بی رحمانه‌تر شلاق را بالا می برد و... که یکمرتبه شلاق‌اش روی هوا ماند و دستش توی آسمان خشک شد! هنوز سر برنگردانده بود که همهمه جمعیت حالی‌اش کرد چه خبر است؛ «گلی به غیرتت حاج یوسف» آری، حاج یوسف بود که با همان یک دستی که برایش مانده بود، شلاق را روی هوا گرفت...

و اما قبل از ادامه ماجرا بد نیست حاجی یوسف را خیلی خلاصه برایتان معرفی کنم؛ حاجی یوسف به گفته قدیمی های محل، گل سرسبد جوانهای منطقه بود که در سال آغاز جنگ فقط ۱۸ سالش بود، درست روز دوم جنگ ایران و عراق به جبهه رفت و یازده سال بعد به محله‌شان برگشت؛ یوسف در سال ۱۳۶۶ (یکسال قبل از پایان جنگ) به اسارت نیروهای بعثی عراق درآمد و حتی چهار سال پس از پایان جنگ هم در اردوگاههای مخفی صدام اسیر بود! به این ترتیب وقتی به ایران برگشت به جای آن جوان هیجده سال قبراق و سرحال، اهالی محل مردی ۳۰ ساله را دیدند که یک دستش به علت اصابت ترکش قطع شده بود و یک چشمش نیز توسط بعثی ها در اردوگاه اسرا کور شده بود و... اما یوسف که بعدها شد «حاجی یوسف» هرگز این معلولیت‌ها را باور نکرد، یعنی با همان یک دستش همچنان به ورزش ادامه می داد و با همان یک چشمش معاون شهرداری منطقه شد (تا به قول خودش، همه مردم را با یک چشم ببیند) حاجی یوسف حتی بعد از ازدواج نیز در همان خانه قدیمی ماند و اگرچه به ندرت کسی او را توی کوچه می دید، اما همگان می دانستند دو مساله می تواند «یوسف» را از خانه بیرون بکشد، اول اینکه پای ناموس یکی از اهالی وسط بیاید، دوم آن که به یک مظلوم زور بگویند و...، درست مثل همان صحنه که «حاجی یوسف» از خانه بیرون آمد و شلاق جمشید را روی هوا گرفت و گفت: «چیه جمشید ژیگول... هار شدی...؟ زور بازوت هم از ده سال قبل که سر همین کوچه انداختمت توی جوی آب بیشتر شده؟!»

همه می دانستند که جمشید در طول همه این سالها دو بار بیشتر کتک نخورده که هر دو بار نیز از یوسف کتک خورده؛ مرتبه اول ده سال قبل و دفعه دوم سه سال قبل (که شب حالت طبیعی نداشت، مادر و پدرش را از خانه بیرون انداخته بود، که با کشیده یوسف مستی از سرش پریده بود!) با این حال جمشید کم نیاورد و با لحنی تند گفت: «یوسف بی خیال شو... مساله خانوادگیه...!»

یوسف خندید و پرصدا گفت: «خانواده...؟ مگه تو خانواده هم حالیت میشه یعنی چی؟ یک ساعته داری این بچه‌رو می زنی و هیچکس هم جلودارت نیست...، که چی؛ به این گناه که آمده زنش‌رو ببره! کی گفته اگر تو جربزه زن نگه داشتن نداری، آبجی بیچاره‌ات (که اسمش توی شناسنامه این جوانه) باید جور تورو بکشه...؟ خوب گوش کن جمشید... می دونی که من از تکرار یک حرف خوشم نمیاد... واسه همین یکبار بهت میگم کاری به کار این دوتا جوون نداشته باش... به مولا قسم... به خون حسین قسم اگر تمومش نکنی، کاری می کنم دیگه نتونی توی این محل سربلند کنی...»

بقیه در صفحه ۶۵

دانش بر دو گونه است؛ یا خود چیزی را می دانیم و یا می دانیم کجا می توانیم درباره آن اطلاعاتی به دست آوریم

یک هفته حادثه

پ - شایق

بر سر کرایه، مسافرکشی قربانی شد

دو مسافر که راننده مسافرکشی را قربانی درگیری بر سر کرایه خودرو کرده بودند، به دام افتادند. چندی پیش افسران اداره مبارزه با مواد مخدر نیشابور هنگام گشت‌زنی در یکی از خیابانهای خلوت این شهرستان به یک دستگاه پراید که پلاک آن مخدوش بود مشکوک شدند و به راننده خودرو دستور ایست دادند اما او توجه‌ای به هشدار پلیس نکرد و به سرعت خود افزود، تا اینکه به بن‌بست رسید و درحالی که لباسهایش خون‌آلود بود از ماشین پیاده شد و پا به فرار گذاشت که در حین فرار ماموران او را دستگیر کردند. در این میان پلیس در بازرسی از صندوق عقب پراید با جنازه یک مرد جوان روبرو شد و ماجرا را با بازپرسی کشیک جنایی درمیان گذاشت.

بدین ترتیب راننده دستگیر شده که «کاوه» نام داشت به همراه دوستش «رضا» از جنایتشان پرده برداشتند و اعتراف کردند: پراید را دربستی کرایه کردیم اما میانه راه بر سر پول با راننده درگیر شدیم. او به ما فحاشی کرد و ما هم به ناچار او را با چاقو کشتیم. سپس جنازه‌اش را در صندوق عقب گذاشتیم تا در بیابانهای اطراف شهر رها کنیم اما در نقشه خوب عمل نکردیم و دستگیر شدیم.

اغفال دختران در کافی‌شاپ

پسر جوانی که پس از اغفال دختران به بهانه ازدواج، آنها را بیهوش و اموالشان را سرقت می‌کرد، به چندین سال زندان محکوم شد.

چندی پیش دختری ۲۱ ساله به نام «نرگس» با مراجعه به دادگستری ناحیه ۱۶ طی شکایتی گفت: چند ماه پیش با پسری آشنا شدم و وی از همان ابتدا قصد ازدواج با من را داشت و گفت؛ خدا را شکر که همسر آینده‌ام را خیلی زود پیدا کرده‌ام و در ادامه افزود، پس از مدت کوتاهی که با هم آشنا شدیم به همراه خانواده‌ام به خواستگاری‌ات می‌آیم.

«نرگس» در ادامه عنوان کرد؛ در همان مدت کمی که با هم ارتباط داشتیم او یک روز مرا به خوردن قهوه در کافی‌شاپ دوستش دعوت کرد و هنگامی که به آنجا رفتم با خوردن قهوه بیهوش شدم و زمانی که به هوش آمدم خود را درحالی که طلا و تلفن همراهم به سرقت رفته بود در یکی از کوچه‌های اطراف کافی‌شاپ دیدم. پس از ثبت این شکایت، ماموران پسر جوان را درحالی که با یک دختر جوان دیگر در کافی‌شاپ دوستش بود دستگیر کردند. متهم پس از انتقال به دادسرا به چندین فقره سرقت و اغفال از دختران اعتراف کرد و گفت: به بهانه ازدواج و با شیفته کردن دختران مدت کوتاهی با آنها ارتباط برقرار می‌کردم و پس از جلب اعتماد آنها را بیهوش کرده و اموالشان را سرقت می‌کردم.

ملاقات با هدف سرقت از بیماران

یک زن سارق که در بیمارستان قلب تهران از بیماران سالخورده سرقت می‌کرد دستگیر شد.

چندی قبل و به دنبال شکایت بیماران بستری در بیمارستان قلب تهران مبنی بر سرقت اموال آنها، موضوع این سرقتها در دستور کار ماموران انتظامی مستقر در این بیمارستان قرار گرفت و در تحقیقات مقدماتی مشخص شد زن جوانی با مراجعه به بیمارستان خود را از بستگان یک بیمار بستری شده معرفی می‌کند و به بهانه ملاقات او، در فرصتی مناسب، پول و اموال باارزش بیماران سالخورده را به سرقت می‌برد.

با به دست آمدن این اطلاعات، جستجو برای یافتن زن سارق آغاز شد تا اینکه ماموران موفق شدند زن جوان را در حین سرقت دستبند یک زن سالخورده که در تخت بیمارستان در حال استراحت بود دستگیر کنند. در بازرسی از کیف وی هم مقادیری از اموال به سرقت رفته بیماران بستری کشف و ضبط شد.

بدین ترتیب ماموران بیمارستان پس از بازجویی اولیه و تشکیل پرونده در این خصوص وی را تحویل ماموران پلیس دادند تا درباره سوابق، نحوه سرقت او و دیگر اعمال مجرمانه‌اش تحقیق شود.

فروش غیر قانونی املاک به مردم

سه کلاهبردار که از طریق سندسازی، ملک افراد دیگر و زمین‌هایی که چهاردیواری نداشته و محصور نبوده‌اند را به ۱۷۰ مالباخته فروخته بودند، دستگیر شدند.

ماموران اداره آگاهی تهران درپی دریافت گزارشهایی مبنی بر اینکه اعضای یک باند بزرگ با وعده واگذاری زمین از مردم کلاهبرداری می‌کنند، تحقیقات خود را برای روشن شدن موضوع آغاز کردند.

در این تحقیقات مشخص شد متهمان با تاسیس یک شرکت و با وعده واگذاری زمین، مبالغی بین ۶۰ تا ۱۲۰ میلیون ریال از مالباختگان دریافت و در ازای آن یک قولنامه صوری تنظیم می‌کردند. ماموران اداره آگاهی با همکاری شاکیان پرونده چهره متهمان را ترسیم کردند و دراختیار گشتی‌های پلیس قرار دادند و موفق شدند سه نفر از باند اصلی متهمان را در مخفیگاه‌شان شناسایی و دستگیر کنند. این سه نفر پس از دستگیری به کلاهبرداری بیش از ۱۷۰ نفر اعتراف کردند و گفتند: زمین‌های دیگران را با سندسازی به چندین نفر فروختیم و پولهای هنگفتی عاید شرکت ما شد و این کار ادامه داشت که بر اثر سهل‌انگاری یکی از شرکا درست موقعی که قصد خارج شدن از کشور را داشتیم، غافلگیر شدیم.

بنا به این گزارش، متهمان با صدور قرار قانونی روانه زندان شده و تحقیقات برای دستگیری دو متهم دیگر که گریخته‌اند، ادامه دارد.

سرقت منازل تحت عنوان پیک موتوری

سارقانی که تحت عنوان پیک موتوری به منازل مردم مراجعه و با تهدید سلاح گرم از آنها سرقت می‌کردند، دستگیر شدند.

چندی پیش زنی طی شکایتی به بازپرس دادسرای ناحیه ۲ تهران مراجعه کرد و گفت؛ مرد جوانی با معرفی خود به عنوان پیک موتوری به خانه‌مان آمد و مدعی شد برایم بسته‌ای از طرف یکی از بستگان نزدیکم آورده است. من همچنان که در فکر بودم این بسته از کجا آمده در خانه را باز کردم و در همین حین سه سارق نقابدار با تهدید اسلحه و به زور وارد منزل شدند و پس از بستن دست و پاهایم اشیای قیمتی و وجوه نقد را به سرقت بردند.

پس از این شکایت تحقیقات آغاز شد و بعد از گذشت مدت کوتاهی درپی گزارش یکی از بانکها، یکی از سارقان که برای نقد کردن تراول چکهای مسروقه به بانک مراجعه کرده بود، دستگیر شد. وی ابتدا منکر سرقت تراول چکها شد، اما پس از بازجویی های مداوم پلیسی به جرم خود اعتراف کرد و مخفیگاه دو همدستش را نیز لو داد و اظهار داشت:

ما بارها به عنوان پیک موتوری یا مامور پست با استفاده از نقاب و اسلحه به زور وارد خانه‌ها می‌شدیم و از منازل از پیش شناخته شده سرقت می‌کردیم.

با دستگیری این عده، تحقیقات بیشتر درخصوص این پرونده همچنان ادامه دارد.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

چگونه با روزنامه‌فروشی آشنا شدم

همانطور که قبلاً در ماجرای امامزاده هشت گنبد(!) خواندید، من در اثر بدرفتاری نامادری از خانه فراری شدم و آنجا را ترک کردم و به جستجوی مادر که بعد از جدایی از پدر (در اوایل سالهای ۱۳۱۰) به تهران هجرت کرده بود و در این شهر زندگی می کرد روانه تهران شدم و...

بالاخره با مرارت‌های فراوان موفق به یافتن محل سکونت مادرم شدم و زندگی با آنها را شروع کردم. مادر هم در ملکی واقع در یک کوچه فرعی در خیابان پامنار، جنب مسجد آیت‌الله افجه‌ای بالاتر از سه راه محولاجون (عودلاجان) که بیش از بیست اتاق داشت و یکی از اتاقهای دوازده متری آن را ماهی دو تومان اجاره کرده بود، زندگی می کرد. دیگر ساکنین این خانه که بیش از هفتاد نفر بودند، هریک به شغلی مانند روزنامه‌فروشی، دلاک حمام عمومی، دستفروش، باربری در بازار و رختشویی و غیره مشغول بودند.

یک روز تعطیلی اواسط پاییز که هوای گرم و مطبوعی داشت، ساکنین خانه مانند همه روزهای تعطیلی با پهن کردن چند زیلو در وسط حیاط در مجاورت حوض مستطیل شکل نشسته بودند و مردها در یک گوشه و زنها در سوی دیگر سماوری آتش می کردند و با هم گپ می زدند. در این میان دسته مردان در جوار همدیگر مشغول صحبت بودند و کریم آقای روزنامه‌فروش که یک روزنامه اطلاعات شب گذشته را در دست داشت و آن را برای دیگران قرائت می کرد، در ارتباط با اینکه مدتی است جنگ تمام شده، ولی اینطور که پیداست به زودی جنگ دیگری در می گیرد و ممالک خارجی به جان یکدیگر می افتند، حرف می زد و منهم روی سنگ دور حوض نشسته و به صحبت‌های آنها گوش می دادم که کریم آقای روزنامه‌فروش از من خواست از بقالی سر کوچه برایش سیگار خریداری کنم و یک اسکناس پنج قرانی به دستم داد و من هم برای اجرای خواسته اش فوری از خانه بیرون رفتم و پس از خرید دو بسته سیگار «جیگاره» به خانه بر گشتم و سیگار و بقیه پولش را که یک قران بود به او دادم و او هم از کاسه بزرگ پر از تنقلات که در مقابلش بود، مشتی بادام، برگه هلو، نخودچی و کشمش را داخل دو دستم ریخت و من با گرفتن آن به نزد خواهرم که در کنار زنها نشسته بود، رفته مقداری از آن را به او دادم و به جای خودم بر گشتم و به حرفهای آن جمع گوش می دادم که ناگهان کریم آقا به دو نفر کنار دستی اش گفت: این پسر سیدخانم بچه زرنگی است، می خواهم او را برای شاگردی به سر بساط روزنامه‌فروشیم ببرم.

حسین آقارشتی دلاک که در آن جمع از همه مسن تر بود و مورد احترام ساکنین آن خانه در واکنش به حرف او گفت: کار خوبی می کنی، مادرش باید خیلی هم راضی باشد که بچه‌اش توی کوچه ها ول نمی گردد و همانطوری که گفتی به درد کارت هم می خورد.

همان شب هم مراسم اجازه گرفتن از مادر انجام گرفت و از روز بعد من به شاگردی کریم آقای روزنامه‌فروش در آمدم و برای نخستین بار با شغل روزنامه‌فروشی آشنا شدم.

در آن زمان چند روزنامه صبح ها و روزنامه اطلاعات بعدازظهر ها منتشر می شد و در همان محل چاپ، بین تعداداندکی روزنامه‌فروش توزیع می شد، تا اینکه به توصیه‌های عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات از چند روزنامه‌فروش خواسته شد که محلی را برای خود تهیه کنند تا همه روزنامه‌ها را در یک محل جمع آوری و به طور برنامه‌ریزی شده آنها را توزیع کنند و چهار تن از روزنامه‌فروشهای قدیمی با جمع آوری مبلغ بیست و دو تومان، محلی به وسعت بیش از یکصد متر از املاک حاجی مهدی سلامت را خریداری کرده و یکی از آنان به نام حاجی محمد سقازاده را به سرپرستی آن محل تعیین کردند که بعدها آن محل به توزیع حاجی سقا معروف شد و من که بیش از هشت ماه به کارگری دو برادر روزنامه‌فروش در چهارراه لاله‌زار اسلامبول مشغول بودم با راه و رسم روزنامه‌فروشی آشنا شدم. مدتی بعد هم بر حسب اتفاق آن دو برادر به طور ناگهانی همراه خواهرشان به منطقه مغان آذربایجان نقل مکان کردند و من که تازه به ۹ سالگی رسیده بودم و جثه‌ای کوچک هم داشتم برای گرفتن سهمیه روزنامه آنها به محل توزیع رفتم و مسوول قسمت از دادن روزنامه به من خودداری کرد و گفت این کار بچه‌ها نیست و به درد تو نمی خورد، ولی هر طور که بود در آخرین ساعت توزیع چند روزنامه باقی مانده را با دادن پول نقد (که بیش از دو سه قران نبود) می گرفتم و در خیابانهای لاله‌زار و اسلامبول یا ایستگاه خطوط یک و دو اتوبوسرانی در اول خیابان سپه، پشت دیوار شمالی قورخانه با داد و فریاد می فروختم و روزی دو سه قران کاسب می شدم و این درآمد برای فرد تازه کاری مثل من خیلی هم زیاد بود. در این مدت هم گالشی که به پا داشتم پاره شد و من با پای برهنه همه روزه در آن خیابانها بالا و پایین می رفتم و با صدای بلند اخبار مهم روزنامه را به گوش مشتریان می رساندم. تا اینکه یک روز روزنامه اطلاعات به مناسبت عروسی محمدرضا پهلوی ولیعهد رضاشاه با خواهر فرعون مصر (فوزیه یکی از خواهران ملک فاروق) یک شماره ویژه به صورت رنگی (سه رنگ پرچم ایران) چاپ کرد و به طور رایگان در اختیار همه روزنامه‌فروشان که تعدادشان کمتر از سی نفر بود قرار داد و آن شب بیش از یکصد و هشتاد نسخه از آن روزنامه که قیمت آن یک قران بود نصیب من شد و تا ساعت ۹ شب وقت تعطیلی سینماهای تهران، البرز و ایران، بیش از یکصد و هیجده نسخه از آنها را فروختم و به خانه رفتم و مبلغ شش تومان از آن پولها را به مادرم دادم که او را بسیار خوشحال کرد. صبح روز بعد هم در اول خیابان سپه بقیه آن روزنامه‌ها را فروختم و به خیابان ناصریه (ناصرخسرو) رفته و با خرید یک جفت گیوه، یک شلوار و پیراهن، جمعاً به مبلغ پنج تومان و دو ریال به خانه رفتم و پانزده ریال هم به مادرم دادم که برای خواهرم یک سرتاسری (پیراهن بلند دخترانه) تهیه کند و بقیه کاسبی آن دو روز و آنچه از دستمایه روزهای قبل داشتم (هشت تومان) را نزد حاجی سقا گذاشتم تا به عنوان ضمانت روزانه تعدادی روزنامه در اختیارم بگذارد.

> **من با پای برهنه همه روزه در آن خیابانها بالا و پایین می‌رفتم و با صدای بلند اخبار مهم روزنامه را به گوش مشتریان می‌رساندم**

او که مردی متدین و خداشناس بود کمک زیادی به من می کرد تا اینکه شخصی که به او در توزیع روزنامه کمک می کرد بیمار شد و حاجی از من خواست که هر روز صبح قبل از ساعت شش به آن محل رفته و برای بسته‌بندی و شمارش روزنامه‌ها به او کمک کنم، تا ساعت ده صبح هر روز به این کار مشغول بودم و پس از آن او آن چند روزنامه اضافی را به من می داد که بفروشم و از ساعت دو بعدازظهر نیز برای دسته کردن و جداسازی برگشتی روزنامه ها می رفتم.

بعد از یازده روز میرزا علی اکبر بهبودی پیدا کرد و به کارش برگشت و از آنجا که من هم کم کم جا افتاده بودم، هر روز چند روزنامه سهمیه می گرفتم و در محل روزنامه‌فروشی دو برادر در اول لاله‌زار جنوبی چهارراه اسلامبول بساط کرده و آنها را می فروختم!

بیش از دو سال این وضع ادامه داشت، تا اینکه در نیمه شب سوم شهریور ۱۳۲۰ با یورش قوای بیگانه به کشور، رضاخان از ایران مهاجرت کرد و در جزیره موریس در کشور آفریقای جنوبی ساکن شد.

با ورود قوای متفقین به ایران بعد از شهریور بیست صدها روزنامه با امتیاز یا بدون امتیاز منتشر شد و هر روز به تعداد روزنامه‌فروشها اضافه شد و چندین توزیع به وجود آمد که در آینده جزییات آنها را به نظر خوانندگان گرامی خواهم رساند!

■

آیا باید همواره خیر و برکت خداوندی را خواستار باشیم ولی در مقابل بلای وی سر تسلیم فرود نیاوریم؟

●ایوب پیامبر

اولویت‌ها برای مردم ساکن در کشورهای گوناگون در پایان سال میلادی

دنیا از دیدگاه جهانیان

برگردان: بهروز بهرامی

کارنامه جهان
در پایان سال
۲۰۰۸

قضاوت مردم کشورهای مختلف در مورد مسائل و مشکلات جهانی

یکی از انتشارات مشهور جهان بنا بر عادت همه ساله خود در پایان هر سال میلادی، به بررسی دیدگاههای مردم ساکن در کشورهای مختلف جهان در خصوص مسائل و مشکلات جهانی و همچنین اولویت‌های آنان پرداخته است و برای این منظور دست به طراحی یک پرسش عمومی زده و آن را به شکل پرسشنامه‌ای در برابر نمایندگان گروههای مختلف از مردم در هفده کشور جهان مطرح کرده است. درواقع این پاسخ‌های دریافتی است که ذهنیت‌ها و برداشت‌های مردم جهان را در مقوله‌های مختلف جهان همچون سیاست، اقتصاد، تجارت و حتی تروریسم و محیط زیست نمایان می‌سازد که مطالعه آن برای خوانندگان گرامی خالی از لطف نخواهد بود.

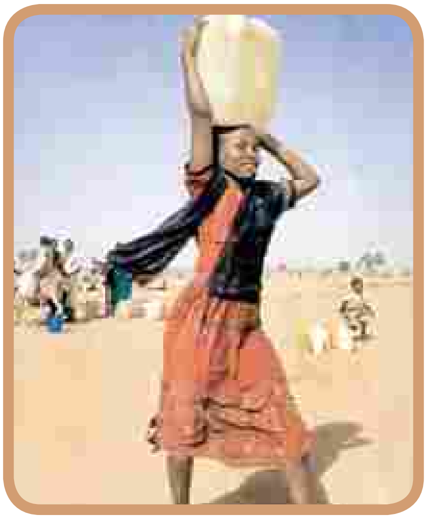

جمع آوری آرا

در طی چند سال گذشته نتایج به دست آمده از این همه‌پرسی جهان، در مورد وضعیت دنیا و روند آن، بیشتر از پیش موید این نکته است که جهانیان دیگر با اتفاق نظر کامل اوضاع جهان را زیر نظر ندارند. بلکه در بسیاری از موارد، نتایج به دست آمده برداشت‌ها و آرای کاملاً متضاد و متناقضی را نشان می‌دهد. درحقیقت مطالعه نتایج مربوط به همین پرسشنامه در پایان سال ۲۰۰۸ هم همین نکته را ظاهر ساخته است. نشریه فوق‌الذکر که قدمتی بیشتر از یکصد ساله دارد، برای بررسی عقاید جهانیان در پایان سال جاری میلادی هم از نمایندگان گروههای مختلف جمعیت در هفده کشور جهان درباره اوضاع کنونی سوالات مشابهی را تنظیم کرده است. هفده کشور مربوطه عبارتند از استرالیا، آلمان، آمریکا، فنلاند، روسیه، تایوان، هلند، انگلستان، فرانسه، اسپانیا، برزیل، مکزیک، کانادا، لهستان، اندونزی، هند و آفریقای جنوبی. البته سعی بر این بوده که کشورها در منطقه خود دارای اهمیت‌های سیاسی و اقتصادی باشند و اگرچه از قدرتهای معمول اقتصادی مانند چین، ژاپن و ایتالیا و امثال آنها در این همه‌پرسی خبری نیست، اما در مجموع با توجه به پوشش یافتن قاره‌های مختلف، می‌توان جمع کشورها و جمعیت آنها را نمایندگان مردم کره زمین تلقی کرد.

موضوعات مهم

حال از سوی دیگر این پرسشنامه را موضوعات آن تشکیل داده که برای این مهم، از ده سرفصل یا مقوله که در سالهای اخیر اولویت‌ها را برای مردم جهان تشکیل داده استفاده شده است که عبارتند از:

۱- تروریسم	۲- جنگ در عراق
۳- اقتصاد جهان	٤- فقر در جهان
۵- محیط زیست	٦- حقوق بشر
۷- تجارت جهانی	۸- تحولات هسته ای ایران

۹- انتخابات آمریکا (انتخاب بین مک کین و اوباما)

۱۰- نمی‌دانم یا ایده‌ای ندارم

نکته جالب در انتخاب موضوعی، قرار داشتن نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به عنوان یک مقوله سرنوشت‌ساز و موثر در روند وضعیت جهان است که همین انتخاب موضوعی هم براساس آرای مردم جهان صورت گرفته است.

پرسش اصلی

آنچه که درواقع در هریک از کشورهای یاد شده از نمایندگان گروههای مختلف جمعیتی، سوال شده بدین شرح است: «کدامیک از مقوله‌های جهانی که در پرسش‌نامه قید شده، به نظر شما از اهمیت و اولویت برخوردار می‌باشند؟» آنگاه براساس پاسخ‌های داده شده در هر کشور و درصد اولویت‌ها، جدول مربوط به هر کشور تنظیم شده که آنگاه در پایان یک جدول جهانی هم برمبنای جمع درصدهای همه کشور تنظیم یافته که پس از آن ذهنیت کلی مردم جهان و آنچه که از نظر آنها دارای اهمیت می‌باشد و درجه اهمیت موضوعی که در نگاه آنان تاثیر مهم را در روند زندگی انسانها می‌گذارد، نمایان می‌گردد.

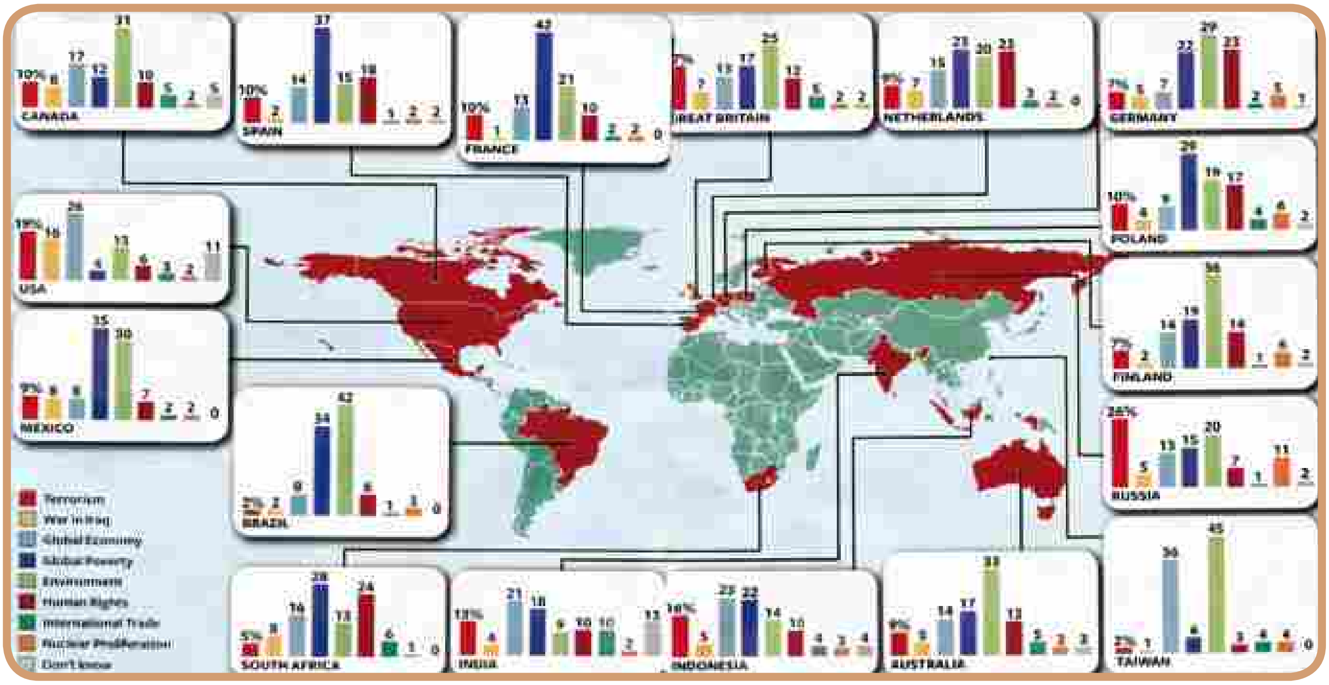

نحوه رأی گیری

نمایندگان رسانه‌ای که همه پرسی را به انجام رساند، در هر یک از ۱۷ کشور، هفده هزار نفر را در رأی گیری شرکت دادند که این تعداد به طور مساوی میان شهرهای پرجمعیت و سایر بخش های کشورها تقسیم شدند، ضمن آنکه از نقطه‌نظر سنی هم در هر کشور بیست درصد رأی‌دهندگان را از ۲۰ تا ۳۰ ساله، چهل درصد از ۳۰ تا ٤٥ ساله، سی درصد از ٤٥ تا ٦٠ ساله و ده درصد را از ٦٠ ساله به بالا انتخاب کردند. در ضمن در هر کشور، پنجاه درصد رأی‌دهندگان را زنان و ٥٠ درصد دیگر را مردان تشکیل دادند. بدین ترتیب در مجموع نزدیک به سیصد هزار نفر از مردم جهان در رأی گیری شرکت کردند.

موضوع مورد توجه	کشورهایی که بیشترین توجه را به موضوع نام برده شده اختصاص داده‌اند
١–محیط زیست	کانادا–انگلستان–آلمان–برزیل–فنلاند–تایوان–استرالیا (هفت کشور)
٢–فقر در جهان	مکزیک–آفریقای جنوبی–لهستان–هلند–فرانسه–اسپانیا (شش کشور)
٣–اقتصاد جهان	آمریکا–اندونزی–هند (سه کشور)
٤–تروریسم	روسیه (یک کشور)

نکات جالب در مورد نتایج به دست آمده

برای آمریکایی ها مهمترین موضوع اقتصاد جهان بود که بالاترین میزان رأی را به خود اختصاص داد. اما برای سایر کشورها به غیر از هند و اندونزی که مردم آنها نظیر آمریکایی ها فکر کردند، بقیه کشورها مقوله فقر در جهان و محیط زیست را مهمترین و اضطراری ترین موضوع قلمداد کرده‌اند. جالب است بدانید که، نگرانی در مورد غنی سازی در میان جهانیان یکی از کمترین میزان توجهات را برانگیخته است، در حالی که در میان موضوعات دیگر حقوق بشر هم توجه زیادی را به خود جلب کرده است. در این مورد به جدول زیر که از بیشترین میزان توجه در کشورهای مختلف خبر می دهد، توجه کنید.

کمترین میزان نگرانی

موضوع با کمترین میزان نگرانی	کشورهایی که کمترین توجه را به موضوع یادشده پیدا کرده‌اند
١–تحولات اتمی و غنی سازی اورانیوم توسط ایران	کانادا–انگلستان–هلند–آمریکا–مکزیک–آفریقای جنوبی–هند–اندونزی–استرالیا (٩ کشور)
٢–تجارت جهانی	روسیه–فنلاند–لهستان–آلمان–اسپانیا (پنج کشور)
٣–جنگ در عراق	تایوان–فرانسه (دو کشور)

بی اعتمادی نسبت به جمهوریخواهان

مسأله دیگری که توجه بسیاری را جلب کرده است، نظر مردم جهان نسبت به انتخابات آمریکا و بی اعتمادی مطلقی است که جهانیان نسبت به جمهوریخواهان از خود نشان داده‌اند، می باشد. در حقیقت زمانی که از مردم جهان خواسته شد که بین اوباما و مک کین، انتخاب خود را مشخص کنند، جمعاً و به طور میانگین ۷۱ درصد اوباما را برگزیدند، در حالی که تنها پانزده درصد به مک کین رأی داده‌اند. در واقع فاصله میان مک کین و رأی سفید (کسانی که به هیچیک از این دو رأی نداده‌اند) تنها یک درصد می باشد که در تمامی سالهایی که پروسه «دنیا از دیدگاه جهانیان) ادامه داشته است، چنین دیدگاه یکجانبه‌ای بی سابقه بوده است.

جمع بندی نگرانی های جهانیان

و سرانجام به مهمترین و حساس ترین بخش گزارش می رسیم، یعنی جمع بندی نگرانی ها و اضطرابی که جهانیان نسبت به وضعیت فعلی خود و همچنین آینده دارند، چرا که هر آنچه که مردم در این ۱۷ کشور به عنوان مشکلات اساسی جهان شناخته‌اند، به طور قطع در اذهان مردم در سایر کشورهای جهان هم صدق می کند. به همین منظور هم در میان ۱۷ کشور یادشده، از آمریکای شمالی، آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی، اروپا، آفریقا، اقیانوسیه و آسیا انتخاب شده‌اند تا در نتیجه از سر تاسر گیتی نمایندگانی در این پرسش جهانی شرکت داشته باشند. و اکنون به جمع بندی نگاه جهانی به مشکلات مردم دنیا می پردازیم که از قرار زیر است:

١–محیط زیست	٢٤/٥ درصد
٢–فقر جهانی	٢٢/٣ درصد
٣–اقتصاد جهانی	١٥/٧ درصد
٤–حقوق بشر	١١/٥ درصد
٥–تروریسم	١٠/١ درصد
٦–جنگ در عراق	٥/٨ درصد
٧–تحولات اتمی و غنی سازی	٣/٧ درصد
٨–تجارت جهانی	٣/٧ درصد
٩–ایده‌ای ندارم	٢/١ درصد
جمع	١٠٠ درصد

بنابراین متوجه می شویم که علیرغم تبلیغات و هیاهوی بسیاری که در مورد مسائلی چون فعالیت های هسته ای ایران و حتی تجارت جهانی ایجاد شده در حقیقت این مقوله‌هایی چون محیط زیست، فقر جهانی، اقتصاد جهان، حقوق بشر و تروریسم می باشد که نگرانی های اصلی را در میان مردم جهان تشکیل داده است و اتفاقاً سازمانهای بین المللی بیشتر از همه در مقوله‌های محیط زیست و فقر فراگیر و اقتصاد جهانی سهل انگاری پیشه کرده‌اند.

■

جدول نمودار درصدی کشورهای جهان درباره اهمیت موضوعات جهانی

نام کشور	تروریسم	جنگ در عراق	اقتصاد جهانی	فقر جهانی	محیط زیست	حقوق بشر	تجارت جهانی	تحولات اتمی	ایده‌ای ندارم	جمع درصد	باراک–مک‌کین–بی‌طرف
کانادا	١٠	٨	١٧	١٢	٣١	١٠	٥	٢	٥	١٠٠	٦٤–١٤–٢٢
آمریکا	١٩	١٦	٢٦	٤	١٣	٦	٣	٢	١١	١٠٠	٥٢–٣٨–١٠
مکزیک	٩	٨	٨	٣٥	٣٠	٧	٢	١	صفر	١٠٠	٧٠–٢٥–٥
اسپانیا	١٠	٢	١٤	٣٧	١٥	١٧	١	٢	١	١٠٠	٧٦–١٣–١١
برزیل	٢	٢	٨	٣٤	٤٢	٨	١	٣	صفر	١٠٠	٧٨–١١–١١
آفریقای جنوبی	٥	٨	١٦	٢٨	١٣	٢٣	٦	١	صفر	١٠٠	٧٠–٢٦–٤
فرانسه	١٠	١	١٣	٤٢	٢١	١٠	٢	١	صفر	١٠٠	٧٥–١٠–١٥
هند	١٣	٤	٢١	١٨	٩	١٠	١٠	١٢	٣	١٠٠	٦١–٢٦–١٣
انگلستان	١٧	٧	١٣	١٧	٢٥	١٢	٥	٢	٢	١٠٠	٧٠–١٤–١٦
اندونزی	١٦	٥	٢٣	٢٢	١٤	١٠	٤	٣	٣	١٠٠	٦٧–١٧–١٦
هلند	٩	٧	١٥	٢٣	٢٠	٢٢	٣	١	صفر	١٠٠	٩٢–٨–صفر
استرالیا	٩	٥	١٤	١٧	٣٣	١٣	٥	٣	١	١٠٠	٧٦–١٠–١٤
آلمان	٧	٥	٧	٢٢	٢٩	٢٣	٢	٤	١	١٠٠	٨٥–٧–٨
لهستان	١٠	٤	٩	٢٩	١٩	١٧	٤	٦	٢	١٠٠	٦٥–١٩–١٦
فنلاند	٧	٢	١٤	١٩	٣٦	١٤	١	٦	١	١٠٠	٧١–١٣–١٦
روسیه	٢٦	٥	١٣	١٥	٢٠	٧	١	١١	٢	١٠٠	٥٣–١٧–٣٠
تایوان	٢	١	٣٦	٦	٤٥	٣	٤	٣	صفر	١٠٠	٨١–٦–١٣

٪٧١–٪١٥–٪١٤

اندیشمند بودن، تنها به هنگام خشم معلوم می شود ● امام حسن(ع)

روانشناسان ما در کنار شمایند هنگامی که از خود می‌پرسید

وقتی فرزندم را به مهدکودک می‌برم احساس گناه می‌کنم

ایزابل فیوزا روانشناس فرانسوی به شما اطمینان می‌دهد که: نگرانی شما بیهوده است، چون فرزندتان را به افراد خوبی سپرده‌اید و اگر شما احساس آرامش و آسودگی نمایید، کودکتان به راحتی با محیط مهدکودک سازگار خواهد شد و شما برای یافتن آرامش باید به دنبال علت احساس گناهتان باشید.

تا چند روز دیگر فرزندتان را به مهدکودک می‌برید و (با این کار) در شما چند احساس به طور همزمان به وجود می‌آید. یکی اینکه شما به خاطر اینکه فرزندتان را به دست اشخاص ناشناس سپرده‌اید مشکوک هستید که (آیا کار درستی انجام داده‌اید یا خیر) در این صورت یا به هیچ‌وجه مایل به بازگشت به محل کارتان نیستید و یا برعکس با بی صبری منتظر زمان بازگشت هستید و به این فکر می‌کنید که مادر بدی هستید، اما به هر حال در هر دو مورد احساس گناه می‌کنید.

احساس گناه اغلب از احساس عصبانیتی ناشی می‌شود که به خود فرد برمی‌گردد. این عصبانیت می‌تواند با محرومیتها و تشویش‌هایی مرتبط باشد که فرد در زندگی با آنها روبروست. عصبانیت ناشی از این مساله که او نمی‌تواند بر زندگیش تسلط داشته باشد یا اینکه فرد از جامعه‌ای عصبانی است که هنجارهایش را به او تحمیل می‌کند. یکی از این هنجارها این است که مادر وظیفه دارد به امور فرزندانش رسیدگی کند و برای یافتن آرامش بهتر است که دلایل این خشم شناسایی شده و سپس بیان شوند. مثلاً برای فرزندتان توضیح دهید که او را به مهد می‌برید تا چیزهایی که در خانه

یاد نمی‌گیرد را بیاموزد و این راه را خودتان انتخاب کرده‌اید. می‌توانید به او بگویید که در مهد دوستهایی را می‌بیند و مطمئن باشد که از ملاقات مجدد آنها خوشحال خواهد شد. در این صورت اطمینان داشته باشید که شاید فرزندتان معنی کلمات را نفهمد، اما حداقل آرامش و اطمینان درونی‌تان را احساس خواهد کرد و حتی اگر فرزند شما در سنی است که هنوز اجتماعی نشده باز هم حضور در مهدکودک احساس امنیت برای او به همراه دارد و مهم است که به کودکتان خاطرنشان کنید که به دست افراد کارآمدی سپرده شده است که مراقب او هستند و در همه لحظات با او و در کنار او خواهند بود.

در صورتی که در خانه شما به هیچ وجه نمی‌توانید در تمام لحظات در کنارش باشید!

و اینجاست که باید گفت به جای احساس گناه نمودن بهتر است احساس مسوولیت نمایید، فعال باشید، قبل از ثبت‌نام در مهدکودک محیط آنجا را ببینید، از پرسنل مهدکودک سوال کنید و کنترل کنید که آیا معیارهای تربیتی شما در آنجا رعایت شده‌اند یا خیر؟

در همه مهدکودکها پیشنهاد می‌شود برای اینکه کودک سازگاری بیشتری با محیط پیدا کند روز اول فقط یک ساعت، روز دوم دو ساعت و به ترتیب در روزهای دیگر ساعات بیشتری را در مهدکودک بماند و البته مهم است که در روزهای آغازین در کنار فرزندتان بمانید ولی به تدریج او متوجه خواهد شد که شما به مربیها و کمک مربیها اعتماد دارید، بنابراین وقتی که او را در مهدکودک تنها می‌گذارید به جای ترس احساس امنیت خواهد کرد.

همچنین توجه داشته باشید که یک دست از لباسهایتان را که پوشیده‌اید نزد فرزندتان بگذارید برای اینکه با احساس عطر بدن شما، او احساس امنیت بیشتر کرده و در ساعت خواب و استراحت با آرامش خواهد خوابید و سرانجام از اینکه مبادا با گریه کردنتان در اولین روز جدایی از کودکتان به او آسیب بزنید نترسید. با گریه کردن خود را خالی می‌کنید، اما بهتر است این کار را دور از چشم او انجام دهید و درست به همین دلایل از گریه کردن فرزندتان هنگامی که او را به خانه برمی‌گردانید نترسید. گریه کردن او دلیل بر این نیست که در مهدکودک به او خوش نمی‌گذرد یا به او بد رسیدگی کرده‌اند، بلکه او با این کار به سادگی تنش‌ها و اضطراب‌هایی را که در درونش انباشته شده آزاد و رها می‌سازد و اگر حالا در حضور شما گریه می‌کند به این دلیل است که در کنار شما و با شما احساس امنیت بیشتر می‌کند و نباید این احساس از او سلب شود.

مهران سنبلی

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

توصیه‌هایی برای یک زوج جدا از هم!

◇مدت ۱۵ سال است که ازدواج کرده‌ام. حاصل این ازدواج دو فرزند می‌باشد که دخترم سوم راهنمایی و پسرم چهارم ابتدایی است. من هم کارمند آتش‌نشانی هستم و در سالهای پیش ماموریت های ۲۴ ساعته داشتم، اما اکنون ۴۸ ساعته شده است. درواقع اختلاف من و همسرم از چند سال پیش شروع شد. ما در یکی از شهرستانها زندگی می‌کردیم و همسرم نیز سر کار می‌رفت تا اینکه او در دانشگاه قبول شد و ما در سالهای اخیر به خاطر او به تهران آمدیم. همسر من بسیار اهل مسافرت است و دایم به سفر می‌رود، اما این دلیل بر جدایی ما نبوده چون درواقع او از چند سال پیش حالت افسردگی گرفت و روابط ما شروع به سرد شدن گذاشت و حتی از لحاظ زناشویی نیز از هم فاصله گرفتیم. امروز که با شما صحبت می‌کنم ما حتی جدا از هم زندگی می‌کنیم. اما در این جدایی من خیلی از دارایی های مالی و حتی حق حضانت فرزندان را نیز به او سپرده‌ام، اما او از من فاصله می‌گیرد. و البته همه خانواده ما نمی‌دانند که ما از هم جدا شده‌ایم. درحالی که همین حالا هم من همسرم را دوست دارم و دوست دارم با او زندگی کنم.

بروز حالت افسردگی در همسرتان آیا همراه با اختلافات شما بوده یا نه؟

◇بله او به چند روانپزشک مراجعه کرد و دارو

گرفت اما از داروهایش استفاده نکرد و می‌گوید که اگر از امروز از این داروها استفاده کنم، فردا چه خواهد شد؟

آیا برای فرزندانتان مساله طلاق را شرح داده‌اید و آنها با جنس این فرایند آشنا هستند؟

◇بله احضاریه دادگاه را دخترم دست من داد، زیرا من منزل نبودم که آن را آوردند و البته او خودش قبلاً این را خوانده بود.

اما تحویل این نامه به شما دلیل بر آگاهی از فرایند طلاق

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

بچه‌ام مرا گول می‌زند

◇ مادر ۳ فرزند هستم. دو دختر و یک پسر ۸ ساله. پسرم از کودکی دچار بیماریهای مختلف بوده است. او آلرژی خاصی به مواد مختلف دارد به طوری که اکثر مواقع بیمار است. البته او به تازگی در درسهایش هم دچار مشکل شده است و در دیکته غلط های زیادی دارد و هنگام نوشتن دیکته کاملاً هول می شود. و در این مواقع است که علایم آلرژی مثل تنگی نفس او عود می کند. و من مجبور می شوم که نگذارم او به مدرسه برود و حالا نگرانی من از این است که نکند از درسهایش عقب بماند و ضعف او در دیکته ماندگار شود. برای همین از شما راهنمایی می خواستم.

مشکل جسمانی کودکتان از چه زمانی شروع شد؟

◇ از سن چهار سالگی علایم آلرژی را پیدا کرد و من چون نگران حالش بودم حتی نمی گذاشتم که به مهدکودک و پیش دبستانی هم برود.

آیا پزشکان برای مشکل پسرتان درمان خاصی مثل دور نگه داشتن او از موقعیت های جمعی و گروهی را پیشنهاد کرده بودند؟

◇ بله، دکترش گفته بود که فقط کمی حساس است و نباید بگذارم که سرما بخورد ولی در مورد این که در جمع نمی تواند باشد هیچ حرفی نزده بود.

پس درواقع نگرانی و اضطراب خودتان باعث شده بود که مانع حضور پسرتان در بسیاری از موقعیت‌های گروهی و بازی با همسالانش شوید.

◇ بله. من آنقدر نگران وضعیت جسمانی او بودم که مدام او را در خانه نگه می داشتم تا مبادا آلرژی‌اش عود کند طوری که حتی هنوز هم بلد نیست دوست پیدا کند و با بچه‌های دیگر بازی کند.

پس با این توصیفات خودتان متوجه هستید که حمایت‌های بی شائبه و بی مورد شما از کودکتان که ناشی از استرس و اضطراب خودتان بوده است، باعث شده که مانع از رشد طبیعی او شوید.

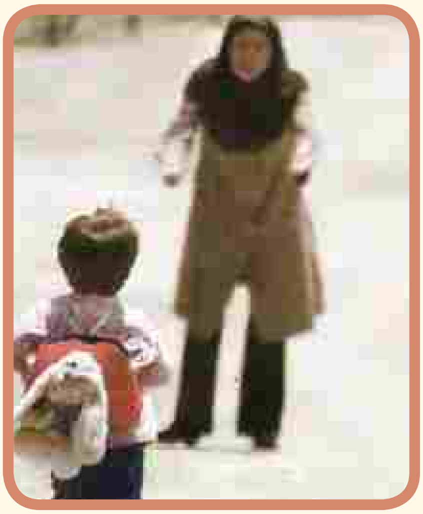

حمایت‌های بی‌شائبه و بی‌مورد شما از کودکتان که ناشی از استرس و اضطراب خودتان بوده است، باعث شده که مانع از رشد طبیعی او شوید.

◇ شما درست می گویید. حالا باید چه کار کنم؟

نکته مهم این است که کودکتان کاملاً متوجه این حساسیت خاص شما نسبت به وضعیت جسمانی اش هست. برای همین سعی می کند به محض اینکه اوضاع بر وفق مرادش نیست از این حربه استفاده کند و توجه شما را جلب کند. آیا تاکنون متوجه شدید که مثلاً زمانی که پسرتان چیزی را از شما می خواهد و شما برایش فراهم نمی کنید علایم آلرژی او نمایان می شود؟

◇ الان که دقت می کنم می بینم کاملاً درست است. مثلاً زمانی که او چیزی را بخواهد و من برایش نخرم یک یا دو روز بعد حال جسمانی او بد می شود و من برای اینکه محبت خودم را به او اثبات کنم آن وسیله را برایش می خرم.

درواقع کودک شما با این طرز برخورد شما یاد می گیرد که به جای ابراز درست و منطقی خواسته‌ها و تحمل ناکامی می تواند از تمارض برای رسیدن به اهدافش کمک کند. چنین فردی بعدها در اجتماع دچار لطمات روحی و روانی زیاد می‌شود چون دیگر اجتماعی که او با آن مواجه هست مثل مادری که دلش برای او بسوزد نیست و او در چنین فضایی دچار سرخوردگی، ناکامی و ضعف اعتماد به نفس می‌شود.

◇ پس به نظر شما چه برخوردی با او بکنم؟

زمانی که او خواسته‌ای دارد که به نظر شما غیر منطقی است کاملاً در مقابل خواسته او و اصرارهای مکرر او بی تفاوت باشید. اشاره کردید که مثلاً زمانی که در مدرسه دیکته می نویسد مضطرب می شود و علایم تنفسی پیدا می کند و برای همین شما اجازه می دهید که در خانه بماند و دیکته ننویسد. ابتدا لازم است زمانی که او این علایم را نشان داد با کمال خونسردی توضیح دهید که اگرچه حالش بد است ولی باید به مدرسه برود و فقط می تواند چند دقیقه تاخیر کند ولی در هر حال باید به مدرسه برود. دیگر اینکه اگر در خانه ماند باید با او همانند یک بیمار بستری برخورد کنید. مثلاً حق بیرون آمدن از تخت خود را ندارد، حق بازی کردن با اسباب‌بازی، تماشای تلویزیون، نقاشی کردن و... را ندارد، چون او بیمار است و فقط باید استراحت کند. درواقع با این روش کودک را از پاداش هایی که به وسیله در خانه ماندن دریافت می کند محروم می کنید و بعد از مدتی او ترجیح می دهد به جای بی حرکت ماندن در تختش به خاطر بیماری، به مدرسه برود. در نتیجه دیگر از این روش جلب توجه شما استفاده نمی کند.

نیست و اصولاً کودکانی که با این شرایط مواجه می شوند حتماً باید به لحاظ شناختی برایشان توضیح داده شود که طلاق چیست و چه پیامدهایی دارد و آنها کجا هستند و باید چه کنند.

◇ جدیداً هر دو کودکم در نزد من هستند و من که ماموریت‌های ۴۸ ساعته دارم در کل این زمان کودکانم تنها هستند.

آیا همسرتان از این وضعیت آگاهی دارد؟

◇ بله اما هیچ کاری نمی کند.

توصیه من این است که با همسرتان در مورد فرزندانتان صحبت کنید و زمانهایی که شما منزل نیستید او مسوولیت نظارت بر کودکان را بر دوش بگیرد، چرا که تنها وجود مهر طلاق در شناسنامه نشانگر دوری از مسوولیت نمی باشد.

◇ در مورد خودش چه کنم و چگونه او را به زندگی مشترک برگردانم؟

به نظر می رسد شما هنوز به همسرتان وابستگی عاطفی دارید و به همین دلیل اصرارهایی برای برگشت او داشته‌اید. اما همیشه اصرار کردن فرد را به سمت درست هدایت نمی کند. بنابراین به او فرصت دهید تا بتواند شرایط جدید را پیش خودش پردازش کند و به نتایج جدید برسد. و توصیه من این است که شما هر دو با هم به نزد مشاور بروید و برای شرایط موجود و برخورد صحیح با کودکانتان راهکار دریافت کنید. چرا که در مشکلات «زوجی» مشاوره تلفنی یک راهنمایی می تواند باشد، اما چون هر دو طرف حضور ندارند تاثیر آن کمرنگ می شود.

مشاوره حقوقی

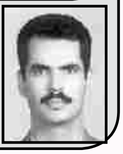

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

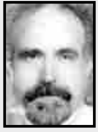

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

عشق ما هم، آینده‌ای مانند موج دریا خواهد داشت. بالاخره محو و ناپدید خواهد شد

● جواد فاضل

جنگ جهانی اول

۲

برگردان: بهروز بهرامی

حتی میان پسرعموها و وابستگان فامیلی هم که رهبری کشورهای مختلف را برعهده داشتند، فقدان اعتماد و نفاق بیداد می‌کرد

بذر نفاق و تنفر

سربازگیری، بسیج عمومی و لشکرکشی بیشتر از هر عامل دیگری نمایانگر آماده شدن برای جنگ بود

هفته گذشته در نخستین بخش از مطالب و یادداشتهای پیرامون جنگ جهانی اول از پنجاه سال دوم در قرن نوزدهم و آرامش نسبی که در اروپا حکمفرما بود گفتیم و اینکه خاندانهای سلطنتی در اروپا اغلب خویشان و فامیل یکدیگر بودند و در نتیجه یک دوره توأم با اعتماد نسبی را اروپا پشت سر گذاشت، اما حتی در همان ایام هم جنگ تسلیحات ادامه داشت و کارخانه‌های اسلحه‌سازی با ظرفیت کامل مشغول به کار بود و به همین دلیل هم زمانی که با آغاز قرن بیستم سخن از ادعاهای مالکیت ارزی روی برخی از سرزمین‌ها آغاز شد، ناگهان همه اروپا خود را آماده جنگ یافت و تنها یک مشت بهانه و مستمسک باقی مانده بود تا وضعیت را عملاً به جنگ بکشاند و اکنون در این قسمت به همین بهانه‌ها که درواقع بذرافکنی نفرت و نفاق هدف آنها بود، می‌پردازیم.

یک عمل قتل

اگرچه مورخین، آغاز جنگ جهانی اول را بر اثر انجام یک سوءقصد و قتل متعاقب آن می‌شناسند، اما همگان نیک می‌دانند که بذر تنفر و نفاق بسیار پیشتر از اینها پاشیده شده بود. درواقع جنگ جهانی اول رسماً پس از کشته شدن آرشیدوک فرانسوا فردیناند ولیعهد امپراتوری عظیم اتریش و مجارستان به دست دانشجوی صربی به نام گراویلو پرنزیب در سارایوو (یا ساراجه‌وو) آغاز شد، اما این تنها یک تاریخ رسمی برای استفاده در کتابهای درسی در دبیرستان و دانشگاه است که در جای خود به آن می‌پردازیم. اما این یک حادثه به تنهایی بهانه‌ای برای آغاز جنگ جهانی اول تلقی نمی‌شود، بلکه یکسری عوامل پیچیده و درهم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که شروع آن حتی به اواخر قرن نوزدهم بازمی‌گشت، سرانجام به درهم شکستن صلح در سال ۱۹۱٤ میلادی و آغاز جنگ جهانی اول منجر شد.

بخشی از این عوامل را که شکل گرفتن اتحادهای سیاسی و نظامی بود، در یادداشتهای هفته قبل منعکس کردیم و به آنجا رسیدیم که در اروپا دو مجموعه قدرت شکل گرفت، یکی قدرتهای مرکزی که عبارت بود از امپراتوریهای آلمان – اتریش و مجارستان و عثمانی و دیگر دول متحد که عبارت بودند از امپراتوریهای بریتانیا، روسیه و فرانسه که البته در این میان کشورهای کوچکتر هم هر کدام سویی را انتخاب کرده بودند.

نوه‌های ملکه ویکتوریا

دوران صلحی که طی پنجاه سال دوم در قرن نوزدهم در اروپا شکل گرفته بود، بر اثر توانایی‌های یکی دو سیاستمدار برجسته به وجود آمده بود.

در این میان **بیسمارک** نخست وزیر آلمان مانند برخی دیگر از سیاستمداران معتقد بود که تنها راه ایجاد صلح در اروپا به وجود آمدن خویشاوندی میان سران اروپایی است. در نتیجه پس از آن ازدواجهای بین‌المللی میان خاندانهای اروپایی آغاز شد و در نتیجه ناگهان پس از آغاز قرن بیستم دنیا متوجه شد که سه امپراتوری که قدرتمندترین آدمها روی زمین بودند، یعنی قیصر ویلهلم دوم پادشاه آلمان، نیکلای دوم، پادشاه روسیه و جرج پنجم، پادشاه انگلستان هر سه نوه‌های ملکه ویکتوریا پادشاه فعلی انگلستان بودند که از سال ۱۸۳۷ یعنی زمانی که تنها هیجده سال داشت تا سال ۱۹۰۱ یعنی تا ۸۲ سالگی و به مدت ٦٤ سال سلطنت کرد و در تاریخ به عنوان یکی از بزرگترین و موثرترین پادشاهان انگلستان نام خود را ثبت کرده است. و اتفاقاً یکی از دستاوردهای او همین اتحاد و صلح در اروپا و وصلت‌هایی میان خاندانهای سلطنتی بود. اما هیچکس تصور نمی‌کرد که همین سه پسر عمو هم روزی به جان یکدیگر افتاده و درواقع جنگ بین‌الملل اول را دامن بزنند. درحقیقت وضعیت اقتصادی اروپا و از همه بدتر تداخل نژادهای گوناگون در یکدیگر باعث شد تا جبهه‌گیری‌ها یکی پس از دیگری شکل گیرد و آنگاه یکسری جنگهای مقدماتی در ابتدای قرن بیستم میان ملل مختلف آغاز شد که آهسته آهسته راه را به سوی یک برخورد همگانی گشود که این برخورد همگانی همانا جنگ جهانی اول بود. حال اشاره‌ای به این برخوردها و جنگهای مقدماتی خواهیم داشت.

قیصر ویلهلم دوم، امپراتور آلمان از سربازان بسیج شده دیدن می‌کند.

جنگ روس با ژاپن ۱۹۰٤–۱۹۰۵

یکی از جنگهایی که در آغاز قرن بیستم صرفاً دلیل اقتصادی داشت جنگ روس و ژاپن بود. در این جنگ بر سر معادن آهن در برخی از جزایر کوچک هر دو

ولیعهد اتریش در کنار همسرش از صربستان دیدن می‌کنند.

نیروی دریایی و قدرت آن در آمادگی برای جنگ حرف اول را می‌زد.

کشور داعیه مالکیت داشتند. در آغاز درگیری هیچکس تصور نمی کرد که کشور کوچک ژاپن با ارتش نوخاسته آن بتواند دردسری برای امپراتوری روسیه با چند میلیون سرباز و تجهیزات آماده، به وجود آورد. اما نتیجه کار به گونه‌ای دیگر بود.

ژاپنی ها با نیروی دریایی کوچکتر اما پیشرفته تر و سریع تر، برای نخستین بار نشان دادند که در جنگ سرعت عمل به مراتب بیشتر و بهتر از میلیونها سرباز تاثیر گذار است و چنین هم شد چرا که نیروی دریایی ژاپن که بسیار کوچکتر بود سرانجام در سال ۱۹۰۵ روسها را وادار به تسلیم شدن در پورت آرتور کرد، نتیجه‌ای که دنیای آن زمان را تکان داد و برای نخستین بار سیل نارضایتی در میان روشنفکران روسی در کنار کارگران و جمعیت فقیر بر علیه اریستوکراسی و حکومت فاسد و طبقه ثروتمند، شکل گرفت که سرانجام دوازده سال بعد به انقلاب روسیه و به قدرت رسیدن رژیم سوسیالیستی منجر شد. در جنگ ژاپن و روسیه، روسها شانزده کشتی جنگی از انواع مختلف را از دست دادند. ضمن آنکه از آن زمان به بعد بود که جهان ژاپن را به عنوان یک قدرت نظامی پذیرفت.

ژاپنی ها در یوکوهاما پس از پیروزی بر روسیه جشن شادمانی بر پا کردند.

جنگهای بالکان ۱۳-۱۹۱۲

پس از شکست های ارتش عثمانی در سرزمین های عربی در برابر انگلستان و ایتالیا (در لیبی) مردم مناطق بالکان یعنی بلغارستان، مونته نگرو، یوگسلاوی سابق، مقدونیه و حتی یونان فرصت را مناسب دیدند تا سرزمین ها و مردم خود را که در زیر یوغ سلاطین عثمانی، به بردگی کشیده شده بودند را رهایی داده و برای همیشه خود را از قید عثمانی ها نجات دهند و چنین شد که جنگهای بالکان آغاز شد. در این جنگها عثمانی ها که از داخل هم به شدت تضعیف شده بودند، در برابر ارتش های بالکان حرفی برای گفتن نداشتند و چنان شکست فاحشی بر آنها وارد آمد که ناگهان ارتش بلغارستان خود را در نزدیکی های پایتخت عثمانی یعنی کنستانتینوپل یا همان استانبول فعلی یافت و چیزی به انقراض امپراتوری عثمانی نمانده بود که آتش بس اعلام شد و متعاقب آن معاهده لندن باعث شد تا کشورهای آلبانی، صربستان، بلغارستان، یونان و رومانی به استقلال کامل دست یافتند. اما هنوز مشکلات مرزی میان این کشورها وجود داشت و در نتیجه جنگ دوم بالکان هم در سال ۱۹۱۳ آغاز شد که این بار به معاهده بخارست منجر شد و باز هم عثمانی خاک بیشتری را در اروپا از دست داد. در واقع نتیجه‌ای که از دو جنگ بالکان حاصل شد این بود که دست عثمانی برای همیشه از خاک اروپا کوتاه ماند و تنها یک منطقه کوچک در سوی دیگر تنگه داردانل که شامل استانبول می شد در دست عثمانی باقی ماند. در حقیقت جنگهای بالکان مقدمه‌ای شد بر اضمحلال امپراتوری عثمانی که پس از شکست هایی که کمی بعد در جنگ جهانی اول بر آن وارد آمد برای همیشه از صحنه وجود محو شد و به جای آن جمهوری ترکیه و نجات دهنده آن یعنی آتاتورک کار خود را آغاز کردند، اما از سوی دیگر جنگهای بالکان باعث به وجود آمدن مشکلات فراوانی برای امپراتوری اتریش مجارستان شد. چرا که بسیاری از کشورهای کوچک و بوجود آمده دارای زبان و قومیت مشترک با برخی از سرزمین های اتریش و مجارستان بوده و در نتیجه شورشهایی در گوشه و کنار اتریش و مجارستان شکل گرفت و یکی از دلایل شرکت این امپراتوری بزرگ در جنگ جهانی اول همان تصرف سرزمین های بالکان بود تا برای همیشه داعیه استقلال را در سرزمین های خود سرکوب کند، اما همانگونه که بعدها خواهیم دید، در پایان جنگ جهانی اول این امپراتوری اتریش و مجارستان بود که برای همیشه از صحنه وجود محو شد.

سربازان مقدونیه، نقش عمده ای در پیروزی بر عثمانی ها در جنگ بالکان داشتند.

قیصر ویلهلم دوم و جرج پنجم پادشاه انگلستان پسرعمو و بعداً رقیب جنگی.

بحران اقتصادی و تسلیحات

و سرانجام پس از این دو جنگ بود که صحنه برای یک جنگ همه گیر در اروپا آغاز شد. بحران اقتصادی همه جا را گرفته بود و هر کدام از امپراتوریها به دنبال خاک و منفعت بیشتری بودند تا وضع اقتصادی خود را بهبود بخشند و در کنار آن تسلیحات و ساختن ساز و برگ نظامی با به کارگیری کلیه منابع ادامه داشت. نارضایتی در همه جا دولتمردان را کلافه کرده بود و همه با تمام وجود منتظر آغاز یک جنگ همه گیر بودند تا همه حواسها و منابع را به خود جذب کرده و توده های بیکار مردم را عازم جبهه‌ها کند تا دیگر اعتراض و نارضایتی در مردم موج نزند، بنابراین همه چیز نمایانگر آمادگی برای آغاز جنگ جهانی اول بود و تنها به جرقه ای نیاز بود تا همگان به جان یکدیگر بیافتند و چنین شد که حضور سرنوشت ساز ولیعهد اتریش و مجارستان در صربستان پیش آمد. ■

میهمانی های مجلل در روسیه در کنار فقر مردمی، باعث نارضایتی عمومی شد.

بردباری زمان خشم و خوشرویی هنگام عسرت مشکل ترین کارهاست ●بقراط

کیانا نصرت‌زاده

درس عشق

باور کردنی نیست وقتی یک دوست، آن هم دوست چندین و چند ساله آدم یکدفعه غیبش می زند و نمی دانی با آن همه خاطره و دلبستگی چه بکنی!

من و فرهاد از آن دوست‌هایی بودیم که از دو برادر بیشتر به هم نزدیک بودیم... دوستی مان بر می گشت به دوران دبیرستان. بعد از دانشگاه و سربازی باز هم این رفاقت ادامه پیدا کرد. دیگر نه چیزی داشتیم که از هم پنهان کنیم و نه چیزی که از بابت آن دلخور شویم... همیشه فکر می کردم این دوستی ابدی است. فرهاد که می آمد خانه ما مثل یک عضو خانواده با او رفتار می کردند همانطور که وقتی من به دیدن مادر فرهاد می رفتم جوری با من برخورد می کرد که انگار پسر واقعی اش هستم.

زمان همین طور می گذشت تا فرهاد یک روز به من گفت:

–می خواهم از همه چیز دل بکنم و مهاجرت کنم.

گفتم:

–شوخی می کنی... تو که تازه شرکتت پا گرفته. همه چیز هم که دارد خوب پیش می رود.

گفت:

–نه... خسته شده‌ام. دلم می خواهد به جایی بروم که هیچ کس را نمی شناسم و کسی مرا نمی شناسد.

اولش حرفش را خیلی جدی نگرفتم. می دانستم مشکل طلاق خواهرش و بچه‌های او ذهنش را درگیر کرده ولی نه به این اندازه که به فکر فرار بیفتد و بخواهد از همه گذشته و ریشه‌اش بگریزد.

یکی دو ماه بعد باز موضوع را مطرح کرد و گفت:

–با یک وکیل صحبت کردم. می گوید کار مهاجرت یک ساله درست می شود.

گفتم:

–دست بردار فرهاد. می خواهی بروی آنجا چه کار کنی؟ ظرف بشوری؟ یا نظافتچی یک هتل باشی؟ ناسلامتی آقای مهندسی و برای خودت برو و برویی داری. چند سال دیگر هم زن می گیری و...

گفت:

–نقل این حرفها نیست.

آنقدر به نظرم حرفهایش پرت و پلا بود که هیچ وقت جدی راجع اش با او صحبت نکردم. تا اینکه یک سال بعد گفت:

–کارم دارد درست می شود. شرکت را به شریکم واگذار کردم.

باورم نشد. تا اینکه چند روز بعد بلیتش را نشانم داد... یکدفعه جا خوردم. توی چشم هاش همیشه یک اضطراب و دلواپسی بود که من هیچ وقت آن را درک نکردم. فرهاد گفت:

–دلم می خواهد یک زندگی جدید را تجربه کنم. اینجا خیلی خسته شدم. وقتش رسیده که بروم...

فرهاد از بچگی گرفتاری های خانواده‌اش را داشت. ولی هیچ وقت اهل گله و شکایت نبود، اما حالا جوری حرف می زد که انگار حرفهای یک عمر توی دلش سنگینی می کرد... با یک چشم به هم زدن روز رفتنش رسید و بردمش فرودگاه و وقتی از او خداحافظی می کردم باورم نمی شد این آخرین باری است که او را بغل می کنم و بهش می گویم:

– پسر مواظب خودت باش...

وقتی می رفت حتی یک بار هم برنگشت که پشت سرش را ببیند... ماههای اول یکی دو بار ایمیل داد و مختصر توضیحی از وضع و اوضاعش داد و بعد دیگر هیچ...

چند بار رفتم سراغ مادرش. او هم مثل من چشم به در بود تا خبری از فرهاد برسد. مدام از من می پرسید:

– چرا فرهاد رفت؟

وقتی می گفتم نمی دانم... باورش نمی شد. خودم هم باورم نمی شد. این همه سال کنار هم بودیم و از هم بی خبر...

تا اینکه یک نفر پیغام آورد که فرهاد آنجا کار و کاسبی راه انداخته و با یک دختر خارجی ازدواج کرده...

شوکه شده بودم. چطور می شد که حتی به من خبر هم نداده بود... یک روز تصمیم گرفتم نامه مفصلی برایش بنویسم و حسابی از او گله کنم. از آنجایی که آدرسی از او نداشتم برایش ایمیل کردم و هرچه دلم خواست نوشتم... بعد از چند روز در عین ناباوری برایم جوابیه‌ای فرستاده بود که زندگی ام را به هم ریخت. برایم نوشت آنقدرها هم که من فکر می کردم با هم صمیمی و نزدیک نبودیم. نوشته بود که من هیچ وقت از حال و روز او خبردار نبودم. وقتی پدرش فوت کرد من چند روز اول کنارش بودم و بعد خیلی زود فراموش کردم او هنوز در اندوه از دست دادن پدرش است و حتی مجبورش کردم همراهم به سفر بیاید... برایم نوشت وقتی عاشق شد و خواست راجع به دلبستگی اش حرف بزند، من هیچ فرصتی به او ندادم چون سخت درگیر کار و کاسبی خودم بودم... وقتی خواهرش جدا شد، به شکل احمقانه‌ای دلداری اش دادم و حتی یکبار عمق فاجعه را درک نکردم... حتی از روزهای دبیرستان نوشت که من عاشق فوتبال بودم و او هیچ علاقه‌ای به فوتبال نداشت و فقط به خاطر من هر جمعه به استادیوم می آمد... از من پرسیده بود که واقعاً چقدر او را می شناختم؟!!...

حرفهایش مثل غریبه‌ها بود. تا حدی هم حق داشت. این دوستی در تمام این سالها یکطرفه بود. من بودم که همه درددلهایم را به او می گفتم. من بودم که دلم می خواست هر کجا که بهم خوش می گذرد فرهاد هم کنارم باشد... و من چقدر از فرهاد دور بودم و چقدر رفاقتمان غیرواقعی بود...

تا چند روز حالم بد بود. درک این واقعیت که آدمها آنقدرها هم که ما فکر می کنیم نه به ما نزدیکند و نه دور... و حقیقت همیشه چیز دیگری است، مرا سخت به هم ریخته بود. دیگر هیچ وقت ایمیل یا خبری از فرهاد به دستم نرسید، اما هر روز توی ذهنم به او فکر می کنم و او را بیشتر و بیشتر می شناسم. یادم می آید که چقدر برای او حرف می زدم و او فقط گوش می کرد. راستی فرهاد کی عاشق شد؟ عاشق کی؟ اصلاً چرا به فکر رفتن افتاد؟!... حالا به آدمهای دور و برم که نگاه می کنم می بینم آنها را هم خوب نمی شناسم. چقدر ما آدمها بی آنکه همدیگر را ببینیم و درک کنیم کنار هم زندگی می کنیم... این درس بزرگی بود که من آموختم.

■

شکوفه های زندگی

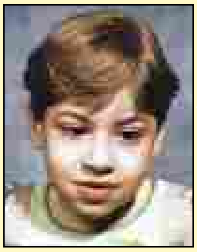

امیرحسین شادمان

صدرا محمدحسینی

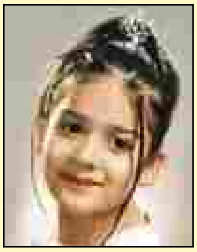

مهسان نجمی

مهراد نظری

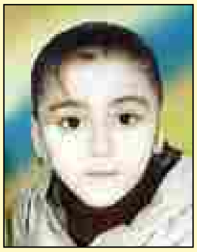

مائده اوتادی

مبینا اوتادی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

امان از دست این فوتبال!

سرکار خانم ل—س از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۲۸ ساله هستم و سه سال هم از آغاز زندگی زناشویی ام گذشته است. البته قبل از آن ما یکدوره نامزدی یک سال و نیمه را هم پشت سر گذاشته بودیم و تصورمان این بود که با اخلاق و رفتار یکدیگر، کاملاً آشنا شده ایم، اما به نظر می آید که این اتفاق نیافتاده باشد. شوهر من علیرغم آنکه اکنون ۳۲ سال دارد، اما هنوز عوالم کودکی را کنار نگذاشته است. البته در دوران نامزدی هم شاهد رفتارهای کودکانه از او بودم، اما همه به من می گفتند که به محض آشنا شدن با مسوولیت های خانه و زندگی او بچگی را کنار می گذارد و خودش را وقف زن و فرزندانش می کند. حتی در دوران نامزدی هم عشق اول او فوتبال و سپس دوستانش بودند. هرگونه مسابقه فوتبال چه ایرانی و خارجی نمایش داده می شد، او حتی مهمترین کارش را کنار می گذاشت و به تماشای مسابقه می نشست. حالا تازه این قسمت تلویزیونی ماجرا است. زمانهایی که او عزم خود را جزم می کرد تا به استادیوم برود و مسابقه را از نزدیک تماشا کند، بخش دیگر بود. البته ما علاقه فراوانی به یکدیگر داشتیم و واقعاً من فکر می کردم که او پس از ازدواج تغییر کند، اما زهی خیال باطل. حتی تولد پسرمان که اکنون یکساله شده نیز نتوانست در ذهن او تحولی ایجاد کند و او همچنان شیفته فوتبال است، اما خیال نکنید که تنها دوست داشتن و شیفتگی نسبت به فوتبال رفتار او را غیرقابل تحمل کرده است، بلکه داد و فریادهای او در حین مسابقه و خلق و خوی او که پس از شکست تیم دلخواهش گریبان او را می گیرد، و از همه بدتر حضور دوستان مجرد او که در روز مسابقه و تا چند ساعت پس از آن، بویژه در روزهای تعطیل برای ما خلوتی باقی نگذاشته و باعث شده که من هم تبدیل به آدمی کاملاً عصبی شوم و در نتیجه برخوردهای ما هم با یکدیگر بیشتر شده که فضای خانه ما را غیرقابل تحمل کرده است. من هرچه انتظار کشیدم که با اضافه شدن سن، او رفتاری مسوولانه در پیش گیرد، چنین نشده است و حال از آینده خودمان بیمناک هستم و واقعاً حیف می دانم که یک عشق خالص و یک فرزند دوست داشتنی در برابر عنصری چون فوتبال کم بیاورد. مشکل اینجاست که هر بار هم که با او صحبت می کنم یا پدر و مادر خودش به او نصیحت می کنند، او به شکلی کاملاً حق به جانب می گوید که فوتبال هیچ اشکالی ندارد و همه دنیا شیفته آن هستند. لطفاً مرا راهنمایی کنید که شوهرم را چگونه می توانم به آنچه که در زندگی اهمیت دارد، آشنا کنم، ضمن آنکه حساسیت های خودم را نیز کاهش دهم. من نمی خواهم که زندگی مشترکی که برای تشکیل آن زحمت بسیار کشیده‌ام به باد فنا برود.

ل—س از تهران

پاسخ ویژه

ازدواج یعنی تعدیل و تعادل

سرکار خانم ل—س از تهران:

قبل از هر چیز شما باید در خصوص علایق و سرگرمی هایی که یک شوهر در زندگی پیدا می کند، درک درستی داشته باشید. البته من از روند مسخ شده‌ای که شوهرتان در قبال فوتبال پیدا کرده دفاع نمی کنم، اما این را هم خیلی جدی برایتان توضیح می دهم که فوتبال در مقایسه با بسیاری از سرگرمی ها و گرفتاریهای دیگر به مراتب پدیده سالم تری است. حال فرض کنید که شوهرتان با همان دوستان به جای فوتبال در منزل ساعتها خود را درگیر مواد مخدر یا بازیهای غیر متعارف دیگر می کردند، آنوقت شما چه حالی پیدا می کردید؟ من تصور می کنم که برای اینکه بتوانید نوعی تعادل را در ذهن او آغاز کنید، بهترین راه این است که از خودتان شروع کنید. شما خودتان نسبت به فوتبال یک تنفر شدیدی پیدا کرده‌اید که در نتیجه شوهرتان در برابر این تنفر شما جبهه گیری کرده است. حال هرچه که این جبهه گیری از جانب شما شدیدتر می شود او هم از طرف مقابل سعی می کند تا مقاومت خود را در برابر اعتراضهای شما تقویت کند و برعکس، هر قدر که او در مورد فوتبال مبالغه بیشتری می کند، شما هم اعتراضهای خود را افزایش می دهید. ادامه این روند باعث شده تا بر سر یک موضوع نه چندان جدی مانند فوتبال که قاعدتاً باید تفریحی سالم و بدون دغدغه باشد، محیط خانه شما دچار درهم ریختگی شود. حال بهترین راه برای ایجاد تفاهم همانا یک برنامه‌ریزی دقیق است.

برنامه‌ریزی و نوبت

بیایید به اتفاق شوهرتان، یک برنامه‌ریزی دقیق را برای طول هفته طراحی کنید. یعنی اینکه دو روز در هفته را شوهرتان بتواند به فوتبال و دوستان خود بپردازد. و از آنجا که برنامه‌های فوتبال معمولاً متغیر می باشند، این دو روز باید قاعدتاً قابلیت انعطاف داشته باشد اما در عوض پنج روز باقیمانده را به خانواده اختصاص دهید که باید شامل سایر امور از تفریح گرفته تا خرید و غیره باشد. حال اگر استثنایی پیش آید و در یکی از هفته‌ها، قرار شد تا یک روز اضافی به فوتبال یا به خانواده اختصاص داده شود، آنگاه در هفته بعد این روز که آن را «روز عاریه» نام می گذاریم، باید جبران شود تا نظم و انضباط در برنامه‌ریزی حفظ شود، کلید موفقیت شما هر دو در حفظ برنامه‌ریزی و نظم در آن است.

مساله مهم دیگر هم این است که شما نباید فوتبال را رقیب خود در ذهن شوهرتان تلقی کنید و در نتیجه با آن به رقابت بپردازید. فوتبال به هیچ وجه نه در حد و اندازه‌های شما است و نه اهمیت شما را در ذهن شوهرتان دارد، بلکه تنها یک زمان و وقت فراغت برای شوهرتان می باشد که بتواند به کمک آن سیستم اعصاب خودش را تعدیل کند، بنابراین نگاه شما به فوتبال که بسیار هم این نگاه اهمیت دارد، باید در همان حد باشد یعنی یک تفریح و اوقات فراغت برای مردی که در طی هفته در تلاش معاش است و از نظر جسمانی و روحی، دچار خستگی می شود. شما باید مطمئن باشید که ارزشهای شما در ذهن شوهرتان اصلاً قابل مقایسه با فوتبال نیست و شما خودتان را هم نباید تا حد فوتبال تنزل درجه بدهید و اتفاقاً همین نگاه از بالا به فوتبال می تواند در شوهرتان هم تاثیر لازم را گذاشته و او را هم با مقام و منزلت واقعی فوتبال در مقایسه با اهمیتی که شما برایش دارید، بیشتر و بیشتر آشنا کند و من اطمینان دارم که با توجه به توان هوشی شما و همچنین علاقه‌ای که به جمع خانواده خود دارید، به کمک شوهرتان با یک برنامه‌ریزی دقیق، مشکل را به آسانی حل کرده و یک زندگی خانوادگی توأم با استحکام، تعادل و تعدیل را دنبال خواهید کرد که به غیر از این هم از شما انتظاری نمی رود.

موفق و پیروز باشید

«دنیا» متعلق به کسانی است که از آن استفاده و لذت می‌برند

● ساموئل اسمایلز

پاسخ کوتاه

سرکار خانم ف—ت از تهران

نظر شما درست است و اصولاً مشغول شدن به کار برای بانویی که هم توان هوشی و هم توان فیزیکی را دارد، می تواند در بسیاری از موارد از ایجاد افکار افراطی و زائد در ذهن او جلوگیری کند، اما مشروط به آنکه آن مشغله خود تبدیل به یک معضل نشود و گرفتاریهای مضاعف برایتان به وجود نیاورد. در این مورد باید محدودیت‌های خودتان را از نظر زمانی و سایر جهات در نظر گرفته و در کاری مشغول شوید که همان هدف شما را در بر داشته باشد، از سویی با درآمدی مختصر و مفید کمک هزینه‌ای برای خانواده شما باشد، و از سوی دیگر، با تخلیه انرژی در جای سازنده و موثر، از به هدر رفتن و یا تخلیه شدن آن در جای مضر و زیان‌آور جلوگیری نماید. و مهمتر آنکه با یک مشغله سازنده، شما خود را عضوی از جامعه مفید تلقی می کنید که در راستای سازندگی و تعالی در آن جامعه حرکت می کنید که همه و همه در مجموع از حرکتی مثبت خبر می دهند. فقط باید مراقب باشید که دچار اغراق و زیاده‌روی نشوید و همه چیز خود را قربانی کار نکنید که در آن صورت عامل سازندگی را از هر جهت از دست می دهید که البته من اطمینان دارم که با توجه به دقت و هوشتان، شما در این راه هم بهترین قدم ممکن را بر می دارید.

موفق و پیروز باشید

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خواستگاری از نوع سوم

احمد از دبی بهم زنگ زد... خیلی تعجب کردم. گفتم: احمد چه عجب از این طرفها؟!!

گفت: زنگ زدم حالت را بپرسم.

این دیگر از آن حرفها بود. سه سال از رفتنش به دبی می‌گذشت و توی این سه سال حتی یک بار هم احوالی از ما نپرسیده بود. یکی دو بار به عمه اشرف هم گله‌اش را کردم. گفت: چی بگم؟ سال به سال سراغ من که مادر پیرش هم هستم، نمی‌گیرد.

خب من دیگر چه حرفی داشتم بزنم. این پسرعمه ما معلوم نبود به کی رفته بود که اینقدر بی‌معرفت و بی‌عاطفه شده بود... سه سال پیش سر ارث و میراث با مادر و خواهر و برادرهایش بحثش شد و ول کرد رفت دبی... خب حرف بی‌ربط می‌زد. سهم ارثش را می‌خواست، بقیه هم می‌گفتند تا مادرمان زنده است به هیچ چیز دست نمی‌زنیم...

خلاصه بعد از این همه مدت، تلفنش، آن هم به بهانه احوالپرسی کمی مشکوک بود. وقتی حال همه را پرسید و تعارفات رد و بدل شد، گفت: می‌خواهم برگردم ایران.

گفتم: کی؟

گفت: هفته دیگر... راستش را بخواهی می‌خواهم به خواستگاری یک دختر بروم... اینجا با او آشنا شدم و حالا قرار است بیایم ایران و او را از پدر و مادرش خواستگاری کنم.

تازه فهمیدم سلام گرگ بی‌طمع نیست. این احمد آقای ما عاشق شده و تازه یادش افتاده فامیل هم دارد. گفتم: به مادرت خبر دادی؟

گفت: نه... راستش را بخواهی برای همین بهت زنگ زدم... اگر می‌شود تو این خبر را بهش بده... می‌خواهم هفته دیگر دستش را بگیرم و او را به خواستگاری ببرم.

من هم قبول کردم... خب هرچه باشد امر خیر بود... منِ ساده دل هم فکر کردم عجب خبر خوشی را می‌خواهم بهَ عمه‌ام بدهم... بدون اینکه به کسی چیزی بگویم راه افتادم و رفتم خانه عمه و با کلی آب و تاب خبر را به عمه دادم و برخلاف تصور من، عمه براق شد و گفت: چی؟ بروم خواستگاری؟ آن هم برای پسری که سال به سال حال مادرش را نمی‌پرسد؟!

عمه خیلی عصبانی شد. سعی کردم آرامش کنم ولی فایده‌ای نداشت... عمه حسابی عصبانی بود. دست آخر گفت: بهش خبر بده چون پسرم است و من باید وظیفه مادری‌ام را انجام بدهم، حاضرم به خواستگاری بروم...

هاج و واج مانده بودم. نمی‌دانستم این حرف چه ربطی با داد و فریادهای عمه داشت، اما به هر حال خبر را به احمد دادم و او هم خوشحال و سرحال به تهران آمد و شب بعد قرار خواستگاری را گذاشت. گل و شیرینی خریدیم و رفتیم خواستگاری... از آنجایی که خیلی کنجکاو بودم که آخر این ماجرا را ببینم همراه آنها به خواستگاری رفتم. قبل از هر کس پدر عروس خانم کلی از دخترش تعریف کرد و گفت به حسن انتخاب او افتخار می‌کند و... و... و... احمد که داشت از خوشی می‌ترکید و خودش را برای تعریف و تمجیدهای عمه آماده می‌کرد، که عمه برخلاف تصور همه گفت: من هم باید راجع به پسرم چیزهایی را به شما بگویم... این پسر سه سال است مادر پیرش را ول کرده به

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

نمی‌خواهم بچه‌ام دیوانه شود

می‌توانستیم زندگی راحت و خوبی داشته باشیم. اما مینو همه چیز را خراب کرد... از دستش خسته شدم. تنها دلیل طلاقم هم همین است. مینو زن خانه‌دار، نجیب و فداکاری است ولی این چیزها نتوانست ما را خوشبخت کند.

الان هم که آمده‌ام تقاضای طلاق کنم، هنوز مینو را دوست دارم ولی تحمل حتی یک روز بیشتر زندگی کردن با او را ندارم.

ده سال پیش با هم ازدواج کردیم. به خواستگاری چند دختر رفته بودم. بالاخره مینو را پسندیدم. خیلی از مشخصات مورد علاقه من را داشت و از همه مهمتر هر دو خانواده شبیه به هم بودیم. مراسم ازدواج در حد وسع دو خانواده برگزار شد. مینو دختری منطقی به نظر می‌رسید. من هم همه تلاشم را کردم تا زندگی راحت و مناسبی برای او فراهم کنم... از همان ماههای اول بعد از ازدواجمان متوجه حساسیت‌های خاص مینو شده بودم، اما به نظرم مشکل‌ساز نبودند و حتی تاییدش هم می‌کردم. ما هر دو از خانواده‌های ساده بودیم. پدر و مادرهای کم‌سواد و ساده‌ای داشتیم، درحالی که من و مینو هر دو تحصیلکرده بودیم و به واسطه شغل‌هایمان با آدم‌هایی رفت و آمد می‌کردیم که از طبقه تحصیلکرده جامعه بودند. مینو خیلی دوست داشت آنها را الگوی زندگی خودش قرار دهد و به همین خاطر سعی می‌کرد همه چیز را تغییر دهد. درحالی که خیلی چیزها در هر دوی ما ریشه از کودکی داشت و نمی‌شد به این سادگی آنها را عوض کرد. ولی مینو همه تلاشش را می‌کرد... گاهی خسته می‌شدم و حتی بهش اعتراض هم می‌کردم، ولی او هیچ علاقه‌ای به شنیدن این انتقادها نداشت و من هم به این بحث ادامه نمی‌دادم... تا اینکه سال سوم ازدواجمان صاحب یک بچه شدیم. همه زندگی مینو شد بچه... نمی‌دانید با چه حساسیتی لوازم سیسمونی را خرید... همه چیز باید تک رنگ می‌بودند... از فلان مارک... من هم حرفی نداشتم و مخصوصاً وقتی می‌دیدم مینو با این همه عشق وسایل بچه را می‌خرد لذت هم می‌بردم.

تا اینکه بچه به دنیا آمد... همه برنامه زندگی ما تغییر کرد. نوع غذاهایمان، ساعت خواب و بیداری و حتی درجه حرارت خانه هم باید تنظیم می‌شد. یک وقتهایی بهش می‌گفتم، کارهایت حالت آدمهای وسواس را پیدا کرده... یا وقتی بچه مریض می‌شد از او می‌خواستم از مادر من یا مادر خودش راهنمایی بگیرد، ولی او هیچ وقت این کار را نمی‌کرد. تصورش این بود که همان کتاب کودک‌داری که دارد جوابگوی همه سوالها و مشکلات هست. بچه هرچه بزرگتر می‌شد اوضاع زندگی ما بدتر می‌شد. از نوع حرف زدن من ایراد می‌گرفت، از رفتارهایم، مدل غذا خوردنم... حتی اجازه نمی‌داد با بچه بازی کنم. این رفتار را با بچه هم داشت، بچه من اگر یک حرف بد می‌زد آنقدر با او دعوا می‌کرد که بچه دهانش بسته می‌شد، مدام به بچه انتقاد می‌کرد. می‌خواست بچه ٤ و ٥ ساله نظم یاد بگیرد، مودب باشد، درست بنشیند، اصول آداب و معاشرت بداند، سر ساعت بخوابد، موقع بازی اتاقش را به هم نریزد، موقع غذا خوردن لباسش کثیف نشود و... و... و...

رفتارش دیوانه کننده بود. کار به جایی رسیده بود که من وقتی می‌خواستم از سر کار به خانه بیایم غذا می‌گرفتم.

نمی‌دانستم این حرف چه ربطی با داد و فریادهای عمه داشت، اما به هر حال خبر را به احمد دادم و او هم خوشحال و سرحال به تهران آمد و شب بعد قرار خواستگاری را گذاشت

امان خدا و رفته دبی که نمی‌دانم آنجا مشغول به چه کاری است. پسر من متاسفانه نه بویی از عاطفه برده و نه مردانگی و مروت را می‌شناسد... هیچ تضمینی نمی‌کنم بتواند دختر شما را خوشبخت کند. کسی که با مادرش این کار را می‌کند، خدا می‌داند چطور با زن و بچه‌اش رفتار کند...

خلاصه مجلس حسابی به هم ریخت. پدرم سعی کرد حرفهای عمه را یک جورهایی تعبیر مثبت کند ولی فایده‌ای نداشت. عمه مدام به حرف خودش تاکید می‌کرد. قیافه احمد دیدنی بود.

پدر عروس خانم که حسابی داغ کرده بود، رو به دخترش کرد و گفت: تو چرا این چیزها را به ما نگفتی؟

خلاصه بین پدر و دختر هم دعوا شد. درددل پدر و مادر عروس خانم هم باز شد و از کارهای دخترشان کلی نالیدند و آخر شب دیگر همه بزرگهای مجلس از جوانهای خودشان نالان بودند... من حیرت‌زده به آنها نگاه می‌کردم. انگار موضوع خواستگاری کاملاً فراموش شده بود و همه با عمه من همدردی می‌کردند. مادر عروس اشک تو چشم‌هایش جمع شده بود وقتی عمه از سختی‌های زندگی‌اش می‌گفت و عاقبتی که داشته...

از نیمه شب گذشته بود که خداحافظی کردیم و رفتیم... احمد حسابی به هم ریخته بود. روز بعد احمد ناامید و دلگیر آمد پیش من و گفت: باورم نمی‌شد مادرم این برخورد را بکند. می‌خواهم خودم بروم صحبت کنم و...

بهش گفتم: هیچ امیدی نداشته باش. با اتفاقاتی که دیشب افتاد امکان ندارد دخترشان را به تو بدهند...

احمد آنقدر حالش خراب شد که در آستانه گریه کردن بود...

چند روز گذشت و احمد ناامید به دبی برگشت. هیچ وقت حال او را اینقدر خراب ندیده بودم. اما برخلاف تصور دیگران عمه‌ام با خانواده آن دختر حسابی قاطی شده بود و مرتب با هم رفت و آمد داشتند. احمد دیگر هیچ کدام از رفتارهای مادرش را نمی‌فهمید و عملاً امیدی به این وصلت نداشت. بعد از چند هفته در عین ناباوری عمه‌ام به من خبر داد و گفت: به احمد زنگ بزن و بگو بیاید تهران... می‌خواهم تدارک نامزدی‌اش را ببینم.

حیرت زده شدم. گفتم: آخه عمه...

گفت: آخه ندارد... می‌خواستم احمد تنبیه شود و بفهمد نمی‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد بکند و سر موقع احتیاج برگردد و از دیگران طلب کمک کند... ولی حالا دیگر این را خوب فهمیده... وقتش رسیده که برایش زن بگیرم...

احمد آمد و مراسم نامزدی‌اش و بعد عقد و عروسی برگزار شد. حالا احمد بعد از یازده سال که از این ماجرا می‌گذرد، همسری متعهد و فرزندی فداکار است..

■

می‌گفت آدم بی‌رحمی هستم. اما من دیگر هیچ تلاشی نکردم تا به او بفهمانم واقعیت امر چه بوده...

می‌دانستم چه چیزی در انتظارم است. قبل از هر چیز باید کفشم را توی جاکفشی بگذارم، بعد اگر جلوی تلویزیون لم می‌دادم، بهم گوشزد می‌کرد که دلش نمی‌خواهد بچه این سریال‌ها و فیلم‌های تلویزیون را ببیند. بعد اگر ظرف میوه را روی میز می‌گذاشتم و شروع به خوردن می‌کردم، بهم یادآوری می‌کرد که صدای جویدن نباید از دهانم بیاید، آب میوه نباید از گوشه لبم بریزد، مبادا دانه‌ای از انار بیفتد... اینها همه داستان نبود. چند برابر این انتقادها را به بچه می‌کرد. کافی بود یکی از همان دوستان مثلاً روشنفکر و تحصیلکرده‌مان قرار بود به خانه ما بیاید، دلش نمی‌خواست هیچ کدام از آنها با خانواده‌هایمان در تماس باشند. دوست نداشت بچه کوچکترین رفتار ناشایستی جلو میهمانان از خود نشان بدهد و من مدام باید مراقب حرف زدن و خوردن و نشستن خودم می‌بودم. درحالی که آنها خیلی راحت و ساده رفتار می‌کردند، مینو زندگی را به من و بچه جهنم می‌کرد...

اگر راجع به چیزی اختلاف نظر داشتیم اون حتماً از میهمان دفاع می‌کرد و دیگر حتی حق اظهارنظر در مورد سیاست و اقتصاد و مسایل اجتماعی هم نداشتم...

کلافه‌ام می‌کرد... بارها و بارها بهش گفتم من از این وضع خیلی خسته شده‌ام، ولی او هیچ اهمیتی نمی‌داد. فکر می‌کرد انتقادها و حساسیت‌هایش از ما یک خانواده کامل و درجه یک می‌سازد!!!

درحالی که اصلاً این طور نبود. بچه ما دچار عدم اعتماد به نفس شده بود. توی خواب حرف می‌زد و با هیچ بچه‌ای سازگاری نداشت. مینو خودش هم روز به روز بیشتر از بین می‌رفت. مثل پیرزنها شده بود. همیشه خسته بود و ناراضی... بهش می‌گفتم اینقدر سخت نگیر، زندگی‌مان را جهنم کرده‌ای... ولی او به حرفهای من گوش نمی‌داد... حتی از همان دوستانمان که برای او الگو بودند خواستم با او صحبت کنند ولی مینو دیگر حتی آنها را هم قبول نداشت. گاهی حس می‌کردم مثل آدمهای روانی رفتار می‌کند. نمی‌دانم چرا اصرار داشت بچه انگلیسی یاد بگیرد... کلاس موسیقی، کلاس نقاشی و... باورکردنی نبود ولی من بریدم... کار به جایی رسید که دلم نمی‌خواست از سر کار به خانه بروم. حضورش در خانه مرا عذاب می‌داد. مدام بحث و دعوا داشتیم. دیگر یک روز بهش گفتم:

– بهتر است تمامش کنیم. من نمی‌توانم به این وضع ادامه بدهم.

باورش نمی‌شد... می‌گفت آدم بی‌رحمی هستم. اما من دیگر هیچ تلاشی نکردم تا به او بفهمانم واقعیت امر چه بوده... امروز آمده‌ام تقاضای طلاق کنم و بچه‌ام را از او بگیرم. مینو بچه من را مثل خودش دارد دیوانه می‌کند. دلم می‌خواهد بچه‌ام روزهای کودکی‌اش را خیلی شادتر و سرزنده‌تر بگذراند و...

■

شکوفه های زندگی

مبینا بهمنی

آرمیتا خانچانی

امیرحسین هادی

رژین رهنما

امیررضا رحیمی

مبینا بیدقی

امیرحسین بیدقی

پریا مقتدایی

پرهام مقتدایی

اگر کتابی در اخلاق بنویسم، در برگ آخر خواهم نوشت، فقط وظیفه من دوست داشتن است ● آلبر کامو

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

هان ای دل عبرت بین

وقتی یک زن رنگ کم می آورد

زن جوان در حالی که چادر مشکی اش را روی سرش جابجا می کرد، گفت:

–من سواد چندانی ندارم. تا پنجم ابتدایی درس خواندم، اما هیچ وقت دوست نداشتم مثل آدمهای بی سواد یا کم سواد فقط کار خانه انجام بدهم. دلم می خواست مثل خیلی از زنهای موفق جامعه، فعالیت های دیگری هم داشته باشم، اما خب بی تجربگی ام، کار دستم داد! حالا شوهرم و سه پسرم آواره و سرگردانند، خودم هم اینجا گوشه زندان، بدنام شدم و آبرو و حیثیت چندین ساله خانواده ام را بردم! شنیده اید می گویند آش نخورده و دهان سوخته! حکایت کار من است! من از دندان درد، دست به دهان دارم و همه تصور می کنند آش خورده ام و دهانم سوخته است! ای کاش به حرف شوهرم گوش داده بودم و وارد این ماجرا نمی شدم! چه می دانستم کار ثوابم ختم به زندان می شود! اجازه بدهید زندگی ام را از ابتدا برایتان بگویم و بعد برایتان تعریف کنم که چطور شد سر از زندان ورامین درآوردم.

من متولد سال ٥٤ هستم یعنی الان سی و سه سال دارم. پدرم اصالتاً ایرانی است و مادرم تبعه کشور عراق. من هم متولد نجف اشرف هستم. ما پنج خواهر و شش برادر هستیم و من فرزند هفتم خانواده ام. سالها قبل پدر و مادرم در عراق زندگی می کردند، اما وقتی من سه سال داشتم یعنی سال ٥٧ دولت عراق، ایرانی های مهاجر را از کشورش اخراج کرد و خانواده من هم از این کشور اخراج و روانه ایران شدند. وضع مالی پدرم خوب بود. او در عراق هم تاجر بود و وقتی به ایران آمد، همچنان به کارش ادامه داد. مادرم هم خانه دار بود. من از فضای کشور عراق چیزی به یاد ندارم چون فقط سه سال از عمرم در این کشور گذشت، اما خاطرات مبهمی از مهاجرتمان به یادم مانده! ما در بدو ورود به ایران، به همراه عمویم به شهر کرمانشاه رفتیم و بعد از شش ماه اقامت در این شهر، پدرم ما را به تهران انتقال داد. او منزلی در شرق تهران خریده بود و ما در همان ابتدای ورودمان به تهران، در منزل شخصی خودمان ساکن شدیم. چند سال بعد من به سنی رسیدم که باید به مدرسه می رفتم و مادرم که خیلی به کشورش علاقه داشت گفت که من باید به مدرسه مخصوص عربها که حوالی میدان امام حسین(ع) است، بروم! خب چاره ای نبود. من تا پایان پنجم ابتدایی را در همان مدرسه گذراندم و بعد هم به خاطر مسائلی ترک تحصیل کردم.

بعد از ترک تحصیل، چند سالی در خانه ماندم. وضع مالی پدرم خوب بود و عجله ای برای شوهر دادن دخترانش نداشت. اصولاً در خانواده ما، طبق یک رسم قدیمی پدر تعیین کننده سرنوشت دخترانش است و او تشخیص می دهد که دخترش با کدام خواستگار باید ازدواج کند! هیچ کس نظر دختر را نمی پرسد و دختر هم حق اظهارنظر در این مورد را ندارد! به عبارت دیگر اختیاردار دختر، پدرش است! و او تصمیم می گیرد که دختر با که ازدواج کند. در مورد من هم این قانون صدق می کرد. چند خواستگار آمدند و رفتند تا بالاخره پدرم یکی از آنها را قبول کرد. او حتی به مادرم هم اجازه دخالت نداد، فقط با دو تا از برادرهای بزرگم مشورت کرد و وقتی آنها هم خواستگار مورد نظر را تایید کردند، بساط ازدواج ما چیده شد. البته من هم چون معتقد بودم پدر و مادر خیر بچه هایشان را می خواهند و هیچ پدر و مادری راضی به بدبختی و تیره روزی فرزندش نیست، هنگامی که پدرم گفت خواستگارم را پسندیده و من با او باید زندگی کنم، هیچ مخالفتی نکردم و با سکوتم رضایتم را اعلام کردم. البته در آن زمان من هیچ تمایلی به ازدواج نداشتم. چون می دانستم با قبول زندگی مشترک، مسوولیت سنگینی را باید عهده دار شوم، اما پدرم وقتی فهمید من مخالفت کرده ام، خیلی ناراحت شد و با رفتارش به من فهماند که چاره ای جز پذیرش نظر او ندارم! و به این ترتیب من طی مراسم ساده ای به عقد همسرم درآمدم و پس از مدت کوتاهی، در سال ٧١ زندگی مشترکم را به طور رسمی آغاز کردم. همسرم مرد خوبی بود، اهل کار و تلاش و زندگی و خانواده. زندگی آرام و بی دغدغه ای داشتم. یک سال بعد از ازدواجمان، اولین پسرم به دنیا آمد. چهار سال بعد از او، دومین پسرم چشم به دنیا باز کرد. بچه ها خیلی زود جای خود را باز می کنند، به طوری که پدر و مادر گاه همه مشکلات ریز و درشت زندگی شان را به خاطر آنها فراموش می کنند. ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم. پسرها آنقدر شیطان و بازیگوش بودند که مجالی برای فکر کردن به مشکلات روزمره را به ما نمی دادند، اما خب این باعث نمی شد تا مشکلات به سراغ ما نیاید. بزرگترین مشکل ما، مثل اکثر جوانها، مساله مسکن بود. مستاجری و اسباب کشی با دو بچه کوچک و دستمزد اندک کارگری همسرم، خیلی ما را درگیر خودش کرده بود. حدوداً شش سال ما با این مشکل دست به گریبان بودیم تا بالاخره خانواده همسرم به فکر چاره افتادند. آنها به اتفاق همسرم، تمام سرمایه شان را جمع کردند و یک آپارتمان دو طبقه خریدند. این آپارتمان شامل یک زیرزمین ٢٤ متری بود که در واقع آشپزخانه محسوب می شد. طبقه اول هم یک اتاق ٢٤ متری داشت و یک اتاق ١٨ متری و یک هال ١٢ متری که مادرشوهر و پدرشوهرم به اتفاق سه پسر و شش دخترش در آن زندگی می کردند. طبقه دوم که شامل یک اتاق ٢٤ متری و یک تراس بزرگ بود، محل زندگی من و همسرم و دو پسرم بود. البته خرجمان با خانواده شوهرم یکی بود و من از این بابت مشکلی نداشتم! زندگی مان خوب بود، خوب تر شد. دیگر از دردسر مستاجری و اسباب کشی نجات پیدا کرده بودیم، اما عمر این خوشی هم چندان طولانی نبود. چرا که دو سال بعد وقتی پسر سومم به دنیا آمد، مادرشوهرم از پسرش –همسرم– خواست که به فکر خانه ای برای خودش باشد. به هر حال جمعیت آنها زیاد بود –یازده نفر– و نیاز به فضای بیشتری داشتند! به این ترتیب ما دوباره مستاجر شدیم. حدوداً سه سال اجاره نشینی کردیم. البته در این سه سال یک جا ساکن بودیم. صاحبخانه مرد خوبی بود و هر سال اجاره را تمدید می کرد. اما باز برادرشوهرها و خواهرشوهرهایم –که همگی یا کارمند هستند و یا صاحب شغل و درآمد– دلشان برای ما سوخت و با کمک و همیاری خودشان اجازه ندادند تا ما بیشتر از آن درد مستاجری را تحمل کنیم و همگی کمک کردند و بالاخره ما توانستیم روبروی منزل مادرشوهرم، خانه ای بخریم و از دربه دری نجات پیدا کنیم! البته برای خرید خانه ما حدوداً هفت میلیون تومان بدهکار شدیم، اما چاره ای نداشتیم تنها راه نجاتمان از دردسرهای مستاجری همین بود.

گاهی نام افرادی در قرعه کشی شرکت داده می شد که اصلاً کسی آنها را ندیده بود! اما خانم صاحب صندوق اعلام می کرد که از بستگان او هستند

حدوداً یک سال از صاحب خانه شدن ما می گذشت، حالا دیگر من کاملاً در آن محل جا افتاده بودم. قبلاً هم دو سالی در آن محل زندگی کرده بودم و کماکان همسایه ها را می شناختم اما رفت و آمد چندانی با آنها نداشتم ولی بعد از آنکه خودمان خانه خریدیم، کم کم ارتباطم با همسایه ها بیشتر شد و طبیعی است که ارتباط بیشتر صمیمیت می آورد و به تدریج آدم سر درددلش با همسایه ها باز می شود و از مشکلات و سختی هایش می گوید شاید که راه نجاتی گشوده شود. خب آن سالها ما مشکلات زیادی داشتیم. تازه خانه خریده و به همه بدهکار بودیم، از طرف دیگر پسر کوچکم بیمار بود و به عمل جراحی نیاز داشت و ما هم دستمان خالی بود و چون به خاطر خرید خانه خیلی شرمنده خانواده شوهرم بودم، دلم نمی خواست باز هم وبال آنها شویم و خانواده خودم هم خیلی در این مسائل دخالت نمی کردند و خلاصه بدجوری در مخمصه بودیم. یک روز در حال صحبت با همسایه مان به همین مشکلم اشاره کردم و او با تعجب گفت: «چرا پیش فلان خانم –که همسایه مان بود– نمی روی. او در محل صندوق قرض الحسنه دارد و به همه وام می دهد. اگر ثبت نام کنی، شاید چون مشکلت مهم است، حتی زودتر وامت را بگیری!» از شنیدن این خبر، خیلی خوشحال شدم و در یک فرصت مناسب به منزل آن خانم رفتم و ماجرا را برایش گفتم و او هم راهنمایی ام کرد که چه کنم و چگونگی پرداخت وام را برایم شرح داد. بعد از آن، رفاقت ما خیلی بیشتر شد و اکثر ساعتهای روز را با هم می گذراندیم، به قول معروف

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

سری از هم جدا بودیم!

مدتی که گذشت او پیشنهاد داد که محل صندوق از منزل او به منزل من انتقال یابد. البته بدون آنکه من مسوولیت خاصی در این زمینه داشته باشم. فقط تمرکز اعضای صندوق در منزل ما باشد، من بدون آنکه لحظه‌ای فکر کنم و یا حداقل با همسرم مشورت کنم و نظر او را جویا شوم، بی هیچ تاملی قبول کردم. تصورم این بود که اعضای صندوق صبح برخی از روزهای ماه قرار است به منزل من بیایند و در آن ساعات همسرم در منزل نیست و نه مزاحمتی برای اوست و نه مشکلی برای اعضای صندوق. از طرف دیگر کار خیر و ثوابی هم هست و چه چیزی بهتر از شرکت در کار خیر! و به این ترتیب منزل من به عنوان محل تجمع اعضا انتخاب شد. اما جمع آوری اقساط، پرداخت وامها و محل نگهداری پولها، همچنان به عهده همان خانم باقی ماند. حدود هفده ماه از این جریان گذشت و در این مدت من به همسرم کلامی راجع به این موضوع نگفتم تا اینکه کم کم جمع آوری اقساط هم به عهده من گذاشته شد. یعنی گاهی برخی اعضا، قسط شان را می آوردند و به من می دادند تا به خانم صندوق دار برسانم. من روز بعد پول را می بردم و تحویل می دادم و گاهی هم خودم دفترچه وام آنها را می نوشتم. گاهی اوقات برخی اعضا غروب و یا شب هنگام برای پرداخت اقساط خود به منزل ما می آمدند و چون در آن ساعات همسرم در منزل بود، کم کم متوجه موضوع شد و کم کم مخالفت ها شروع شد. او از اینکه هر از چند گاهی یک نفر می آید و زنگ در را می زند و پولی به من می دهد و می رود، خیلی ناراحت بود! می گفت: «من یک آدم کارگرم! صبح می روم و شب برمی گردم. مردم را نمی شناسم. چه می دانم ظاهر و باطن آنها یکی هست یا نه؟! شاید یکی خلافکار باشد و تحت نظر! وقتی می آید در خانه من به تو پول می دهد و می رود، اگر مامورها بیایند و ما را بگیرند تا ثابت کنیم ما بی گناه هستیم، آبرویمان رفته و بدبخت شده‌ایم! اما برعکس او من خیلی دلم می خواست اختیارات صندوق را به طور کامل در دست بگیرم! اصلاً دوست داشتم خانه ما مرکز یک کار خیر باشد! به همین خاطر مدتی با دعوا و درگیری کار را ادامه دادم، اما بعد دیدم کار دارد به جاهای خطرناک می رسد. از یک طرف کارهایی در صندوق صورت می گرفت که من بی خبر بودم ولی چون محل صندوق در منزل من بود، همه مرا می شناختند. در حالی که من هیچ کاره بودم و همه مسوولیت ها با همان خانم بود. او فقط برای من توضیح داده بود که این صندوق دو وام متفاوت به افراد می دهد. به این خاطر دو وام، که دو سرمایه گذاری با دو قسط متفاوت داشتند، یکی سرمایه گذاری سی هزار تومانی و دیگری سرمایه گذاری پنجاه هزار تومانی. در سرمایه گذاری سی هزار تومانی به هر متقاضی یک میلیون تومان وام پرداخت می شد و در سرمایه گذاری پنجاه هزار تومانی به هر متقاضی دو میلیون تومان. و هر ماه پس از جمع آوری اقساط وامها و حق عضویت ها، اسامی کسانی که به قید قرعه برنده دریافت وام می شدند اعلام می شد و وام آنها پرداخت می گردید. در این میان وظیفه من گاهی نوشتن دفترچه های اقساط و گاهی دریافت اقساط بود. البته این اواخر یک وام ضروری هم به آن دو نوع وام اضافه شده بود. آنهم برای کسانی که مشکلات مهم داشتند. مثلاً اگر کسی می خواست دختر یا پسرش را به خانه بخت بفرستد و یا خدانا کرده نیاز به هزینه دوا و درمان داشت و یا اگر مساله خرید خانه در میان بود، می توانست از این وام که بدون قرعه کشی بود، استفاده کند. اقساط آن هم بعد از اتمام اقساط وام معمولی، آغاز می شد. همه افراد دارای دفترچه اقساط بودند که هزینه آن از خود آنها گرفته می شد و اقساط دریافتی و تاریخ آن، در آن نوشته می شد. این روال عادی کار صندوق بود، اما مسائلی پیش آمد که نظم عادی آن را بر هم زد! مثلاً گاهی نام افرادی در قرعه کشی شرکت داده می شد که اصلاً کسی آنها را ندیده بود! اما خانم صاحب صندوق اعلام می کرد که از بستگان او هستند و توسط او در صندوق عضو شده‌اند! این کمی مشکوک بود، اما به دلیل اعتماد کسی حرفی نمی زد! خصوصاً چون خیلی اوقات خانم ها بنا به مشکلاتی نمی توانستند در صندوق شرکت کنند و از بقیه در مورد آنچه که در جلسات گذشته بود سوال می کردند، عدم حضور اعضا جدید هم، به همان دلیل عادی تلقی می شد.

از سوی دیگر من که خیلی دلم می خواست صندوق گسترش پیدا کند، چندین نفر از اعضای خانواده شوهرم را برای شرکت در آن ترغیب کردم. آنها هم پذیرفتند اما وقتی به خانم صاحب صندوق گفتم که برای آنها دفترچه قسط و پس انداز تهیه کند گفت که خودم این کار را انجام دهم. حتی وظیفه نوشتن وامهای آنها را هم بر عهده من گذاشت. همین کار، بدون آنکه من بدانم چنان دردسری برای من شد که عاقبت سر از زندان درآوردم! چرا که بعد از مخالفت های همسرم در مورد مکان صندوق و اعتراض او به این مساله و به خطر افتادن زندگی ام، با خانم صاحب صندوق صحبت کردم و گفتم که بهتر است صندوق کماکان در منزل خودش به کار ادامه دهد! او که گویا انتظار چنین چیزی را نداشت، قبول نکرد و گفت که روال کار از دستش خارج شده و از این جور حرفها که من اصلاً از آن سر درنمی آوردم. چرا که من کاره‌ای نبودم. نهایت کاری که من می کردم دریافت اقساط و تحویل آن به خودش بود و گاهی هم در نوشتن دفترچه به او کمک می کردم. اما نگهداری از اقساط و قرعه کشی و پرداخت پولها، همه به عهده خودش بود! من وقتی مخالفت او را در مورد عدم تشکیل صندوق در منزلم متوجه شدم، کمی شک کردم و این شک من وقتی بیشتر شد که او اعضای صندوق را علیه من تحریک کرد و به آنها گفت که من پول آنها را برداشته‌ام! به هر حال در اندک زمانی کلی شاکی برای من درست کرد و مرا چهل و سه میلیون تومان بدهکار مردم اعلام کرد! کار به دادگاه کشید. حتی همسرم هم دستگیر شد چرا که او را شریک جرم من اعلام کرده بود، اما خوشبختانه او در دادگاه تبرئه شد. من مجبور شدم وکیل بگیرم اما متاسفانه وکیلم هم تو زرد از آب درآمد و پول را گرفت و هیچ دفاعی از من نکرد و رفت! حالا من مانده‌ام و چهل و سه میلیون تومان بدهکاری! در حالی که ریالی از پولهای مردم نزد من نبوده و نیست!

بقیه در صفحه ۶۵

در پرانتز:

(دخالت در اموری که به آن آگاهی نداریم، گاه مشکلاتی را برایمان بوجود می آورد که چندین و چند آدم خبره و دانا هم از توان حل آن برنمی آیند! این خانم فقط تا پایان دوره ابتدایی تحصیل کرده بود، اما مدعی بود که چون ریاضیاتش قوی بوده، در کار صندوق شرکت کرده! در حالی که هر کاری اصولی دارد. قاعده و قانونی دارد که بدون مطالعه و مشورت با اهل آن نمی توان در آن کار شرکت کرد. او حتی در این مورد با همسرش هیچ مشورتی انجام نداد و با ناآگاهی کامل خود را به دامی انداخت که عاقبت او را به چنین دردسر بزرگی انداخت! نیت او در این کار خیر بوده، اما باید دید که این خیر و ثواب چه اثر مثبتی در زندگی خودش داشته. جز این که همسرش مورد سوءظن قرار گرفت، سه فرزندش از کانون گرم خانواده محروم شدند. آبروی خانواده‌اش به خطر افتاد و نهایتاً خودش با یک اتهام سنگین روانه زندان شد.

گاهی کار خیر، — که از روی ناآگاهی و بی تجربگی صورت می گیرد — مثل یک دام فرد را به ورطه نابودی می کشاند! آنقدر مسائل مبهم در صحبت های او بود — که خدا از ما بگذرد — حتی برای ما هم جای شک و تردید بود که چرا؟!

آیا می توان پذیرفت که او بدون هیچ تقصیری متهم به چنین اتهامی شود؟ شاید هم...؟!)

دنیا بیش از آنکه اسفناک باشد، خنده آور است

●سیمپسون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

یک شغل آبرومند!

محمدرضا عباس‌زاده - کاشان

«یک شغل آبرومند!» نوشته «محمدرضا عباس‌زاده» داستانی است برآمده از طنزی تلخ و درونی که گرچه در عمق مفهومی تا حدی مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند، اما رویکردی به گوشه‌هایی تاریک از برخی واقعیت‌ها و نارسایی‌های اجتماعی دارد. از نویسنده این داستان که دانش آموخته کاردانی زبان انگلیسی است و در کسوت دبیری آموزش و پرورش روزگار می‌گذراند، از سال ۱۳۷۰ تاکنون داستانهای بسیاری در نشریات ارزشمند کشور به چاپ رسیده است.

با اندوه از دوستش که کنار خیابان بساط پیراهن فروشی پهن کرده بود، خداحافظی کرد و در دل گفت:

«نه، نه! من نمی خواهم مانند او، با مدرک کارشناسی کنار خیابان لباس بفروشم! هرگز! باید از این شهر بروم. به شهر بزرگ می روم و کاری آبرومند و درخور مدرکم پیدا می کنم. در این شهر کوچک که شغلی برای رشته من نیست، ولی دانشگاه ما مرتب لیسانسیه این رشته را بیرون می دهد!»

پس انداز اندکی داشت. آن را از بانک گرفت. با عزم و اراده‌ای قوی حرکت کرد. تصمیمش را گرفته بود؛ می باید هر چه زودتر می رفت و بخت خود را پیدا می کرد...

کنار سواری های زیادی که راننده‌هایشان مرتب فریاد می زدند «فوری فوری. بدو بیا که رفتیم...» ایستاد. یکی از راننده‌ها که جوانی هم سن و سال خودش بود، دستش را گرفت و تقریباً با زور سوارش کرد. به جز او سه نفر دیگر هم در اتومبیل نشسته بودند. وقتی راننده کمربند ایمنی خود را بست، او با تعجب دید که کمربند او شل است و یک سنجاق قفلی بزرگ به انتهای کمربند زده‌اند تا از کشش آن جلوگیری کند و آزاد باشد. با حیرت گفت: این دیگه چه جور کمربندیه؟»

راننده لبخندی زد و گفت:

«راحته! خودم درستش کرده‌ام. تا افسر پلیسی را می بینم و یا هنگام عبور گشت پلیس، می اندازم رو شکمم، بعدش هم عین خیالم نیست که کمربند بسته‌ام. مال تو هم همینطوره. تا من گفتم، بنداز رو شکمت!

او با تردید، زیر چشمی به راننده نگاه کرد و گفت:

«ولی اگر اتومبیل گشت ناغافل بیاد، اونو چکارش می کنی؟»

راننده نیشخند تحقیرآمیزی زد و گفت:

«به! دو ماهه تو این جاده مسافرکشی می کنم. تمام محل های ایستادن پلیس ها را می دونم؛ حتی می دونم کی میرن ناهار، چه موقع پستشونو عوض می کنن. نگاه کن این اتومبیل پلیس رو اون پایین می بینی؟»

او که گردن چرخانده بود تا مکان مورد اشاره را ببیند، جواب داد: «آره ...».

راننده خمیازه‌ای کشید و گفت:

«حالا موقع ناهارشونه. میرن تا ناهار بخورن. بیست دقیقه دیگه برمی گردن.»

اتومبیل سواری شتابان انگار جاده را می شکافت و جلو می رفت. کمی جلوتر از آنها، ناگهان سر و کله کامیونی پیدا شد. کامیونی بزرگ بود که وسط جاده مارپیچ می رفت. هرچه راننده بوق زد، بی فایده بود و کامیون به او راه نداد. جوان راننده حس کرد که اگر همچنان مسیر مستقیم را ادامه دهد، به کامیون برخورد می کند و نابود می شود، این بود که با همان سرعت وارد حاشیه خاکی کنار جاده شد. خدایی بود که دره و گودالی در مسیرش نبود وگرنه با آن سرعت چندین معلق می زد و همه از بین می رفتند. بر اثر ترمز شدید راننده و ناهمواری های حاشیه جاده چرخ عقب اتومبیل از جا در رفت. اتومبیل به سنگی بزرگ برخورد کرد و به طرز معجزه‌آسایی ایستاد. در حالی که راننده موهای ژولیده خود را مرتب می کرد گفت:

«کسی زخمی نشده؟»

مسافران که از ترس نیمه جان شده بودند، با لکنت زبان به او فهماندند که کسی صدمه‌ای ندیده.

راننده با لحنی عصبی داد زد:

«همه‌تون که دیدید؟ تقصیر این کامیونه بود؛ دیوونه بود! بعضی هاشون یا خوابشون میبره یا مواد می زنن. فکر کنم این یکی خواب بود!»

یکی از مسافرها گفت:

«یعنی خواب بود که با سرعت صد و پنجاه، مارپیچ می رفت؟»

–آره بابا! لاکردار تو خواب صد و پنجاه تا می ره؛ حالا ببین اگه بیدار باشه چند تا میره!

–خوب زنگ بزن به پلیس. بگو جلوشو بگیرن، وایسا، لااقل خسارتتو بگیر.

ای بابا... تو این جاده این اتفاقات عادیه! چرا وقت خودم رو تلف کنم! به جز جلو ماشین که یه کم تو رفته و چرخ عقب که در رفته، خسارت زیادی ندیدم... با یه صافکاری درست میشه!

اتومبیل درب و داغان را کنار جاده رها کردند و با اتوبوسی به شهر خود آمدند. از راننده خداحافظی کرد و با یک سواری دیگر خود را به میدان بزرگ و معروف شهر رساند. وقتی از سواری پیاده شد، چشمانش تار شده بود و به شدت سرفه می کرد، سرش هم گیج می رفت، با خود گفت:

«تو اون تصادف سرم به سقف ماشین خورده، چشام تار می بینه، باید برم دکتر خودم رو نشون بدم...»

اما خوب که دور و برش را نگاه کرد، دید همه جا پر از دود است. شلوغی عجیب پیاده‌روها، ویراژ موتوسیکلت‌ها میان اتومبیل های زمین گیر شده در ترافیک، راننده‌های عصبانی و برافروخته که پشت سر هم بوق می زدند و تک و توکی که سرهایشان را از پنجره اتومبیل هایشان بیرون آورده و فحش می دادند حیرانش کرد. با خود گفت:

«عجب صحرای محشریه! دارم سرسام می گیرم. آدم اینارو که می بینه درد خودش یادش می ره.»

کنار پیاده‌رو عده زیادی از مردم دور جوانی جمع

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم صغرا هاشمیان —اصفهان

آنچه با عنوان «گوسفند نذری» نوشته‌اید نه «قصه» است در مفهوم کهن و قدیم و نه «داستان» است در معنا و تعریف‌های به هم پیوسته امروزی. شاید برشی باشد از نوعی «ذهنیت» خاص یک مادر داغدار، که نتوانسته‌اید دست کم برای درک «موقعیت» او از سوی خواننده و مخاطب بی خبر از اطلاعات و منطق مبهم شما، «موضوع» را —چه ساده و چه پیچیده— بیان کنید. نوشته کوتاهتان نشان می دهد که از ذوق لازم برای به کار بستن زبان ساده نوشتاری، در حدی قابل قبول برخوردارید و می توانید با پیگیری و جدیت بیشتر و به کار بستن یک برنامه متمرکز مطالعاتی، در زمینه «نوشتن» به مفهوم عام موفق باشید.

البته تردیدی نیست که با خواندن و بازخوانی داستانها و رمانهای ارزشمند و تامل دقیق بر کاربرد هر عنصر داستانی از جمله Plot (پیرنگ)، ایجاد صحنه و شخصیت پردازی، پی خواهید برد که «داستان‌نویسی» برخلاف آنچه ممکن است در بدو امر به نظر بعضی ها برسد، کاری است نه چندان آسان و به اصطلاح دم دستی. اگر به جد و واقعاً قصد دارید «نویسنده» شوید مطالعاتتان را به خواندن «پاورقی»ها و داستانهای غالباً سطحی و صرفاً سرگرم کننده و «یکبار مصرف» مجله‌های عامه پسند محدود نکنید. اجازه بدهید در این مجال اندک یکی از «تعریف»های «داستان کوتاه» را یادآوری کنم:

در داستان کوتاه از واقعه و اتفاق صحبت می شود. به عبارتی دیگر، اغلب داستانهای کوتاه دارای یک واقعه بزرگ مرکزی هستند که حوادث و وقایع دیگر برای تکمیل و مستدل جلوه دادن آن آورده می شود. پس در داستان کوتاه، واقعه و اتفاق مرکزی مثل خورشیدی است که حوادث دیگر مثل سیاره‌هایی به دور آن بگردند و

شده بودند، جوان وسایل شعبده بازی می فروخت، او هم نزدیک آنها رفت، شعبده‌باز و فروشنده خیابانی وسایل شعبده بازی فریاد زد:

«ببینید! این توپ کوچک را الان تو دستم غیب می کنم و از یقه این آقا پسر درمیارم. آها! حالا حقه اش را هم براتون میگم. من لیسانس دارم، دروغ نمی گم، اهل کلک نیستم، این عکس رو ببینید، سیاه و سفیده. میره تو این جام و رنگی میشه. حالا شاهکارم رو ببینید!»

درمیان چشمان حیرت زده مردم مقداری کاغذ خورد. سرش را بالا برد و سپس از داخل دهانش شروع به بیرون آوردن نواری کاغذی کرد. نواری طویل که هرچه بیرون می آورد تمام نمی شد. کمی زودتر از آن جوان، جوان دیگری مرتب فریاد می زد:

«آخرین فیلم‌های روز دنیا! بدو بیا! فیلم. فیلم ببین تا فیلم نشی!»

تو دلش گفت:

«حتما او هم فوق لیسانس داره! مارو بگو که اومدیم این جا پول در بیاریم!»

بعد از ساعتی گشت و گذار در میدان بزرگ، خسته و ناامید سوار یک تاکسی شد تا به میدانی دیگر برود، با این امید که شاید اوضاع آنجا بهتر باشد. هنوز چند متری جلو نرفته بودند که مردی با صدایی ناراحت و گرفته با تلفن همراه خود بلند بلند شروع به صحبت کرد. بی آنکه به چهره او نگاه کند و در حال تماشای خیابان، صدای او را می شنید:

–آره. از صبح تا حالا آتیش گرفته‌ام. صبح امروز دختر سه ساله‌ام رفته به مادرش کمک کنه تا سبزی پاک کنند، چاقو رو برداشته ادای مادرش رو دربیاره که نوک چاقو خورد تو چشمش. بردیمش بیمارستان، گفتند پونصد هزار تا خرج عملشه! دویست هزار تا شو جور کرده‌ام. اما لنگ سیصد هزار دیگه‌ام. یه داروییه که باید از بیرون بیمارستان بخرم. اگه تا دو ساعت دیگه عمل نشه فایده‌ای نداره! بچه‌ام کور میشه. چی؟ تو این ترافیک تا اونجا بیام پول بگیرم؟ من حالا تو میدان بزرگم. آخه چطوری تا اونجا بیام و دو ساعته برگردم. سی کیلومتر راهه! دارم دق می کنم. جلو چشمم یه دونه دخترم کور میشه و کاری از دستم ساخته نیست! تو این شهر بزرگ هیچ کسی رو ندارم به جز تو. تو هم که نمی تونی به موقع کمک کنی. ای خدا... خودت کمک کن! آقای راننده، شما کسی رو نمیشناسین که این مبلغ رو به من بده تا دخترم کور نشه؟ به خدا عصر برمی گردونم. هرگونه مدرک شناسایی، گواهینامه و کارت ماشین هم گرو میذارم. فقط دخترم، دخترم کور نشه. اگه پسر بود، این قدر دلم نمی سوخت. دختره که جگرم رو آتیش زده!

سرش را بلند کرد و مرد را نگریست. فکر کرد او را جایی دیده... بله، خودش بود، راننده اتومبیل سواری که صبح قرار بود او را تا این شهر برساند اما توی راه تصادف کرده بود. جوان هم او را شناخت. با عجله به راننده تاکسی گفت:

–نگه دار، من پیاده میشم...

–حالا می موندی. این خانم می خواد کمکت کنه!

–نه، مرسی! خودم یه خاکی تو سرم می ریزم.

او هم به دنبال جوان پیاده شد. حریف می خواست فرار کند. دستش را گرفت و آهسته به او گفت:

–باید بفهمم جریان چیه. اگه بگی کاریت ندارم.

–قسم بخور.

–به جون خودم کاریت ندارم، من شهرستانی ام.

–منم شهرستانی ام. یه تحصیل کرده بیکار. تو شهر خودمون کار نبود. اومدم اینجا، با چند تا مثل خودم رفیق شدم. همه شون اهل خلاف و حقه‌بازی بودند. اون اتومبیل صبح هم دیدی چه جوری داغون شد، دزدی بود. وقتی داغون شد ولش کردم و اومدم دنبال این شگرد قدیمی‌ام. حالا فهمیدی؟ ولم کن برم. تا حالا باید کلی کاسبی می کردم. وقتم رو تلف نکن! نمی دونم چرا امروز هی بد میارم! قربون تو رفیق خوب!

آنگاه او را در آغوش گرفت، به سینه چسباند و گفت:

–خداحافظ رفیق. ناراحت نشو، کارت راه می افته. تو هم به آرزوت می رسی!

وقتی جوان رفت و در شلوغی خیابان ناپدید شد، طبق عادت همیشگی دستش را روی برآمدگی جیب کتش نهاد تا از وجود کیف پول خود آگاه شود. ناگهان حس کرد کیفش نیست. گویی یک لحظه تمام وجودش را برق گرفت. به خود لرزید. همه پس انداز او در آنجا بود. طرف جیبش را زده بود! حیران و منگ دنبال مسیر غیب شدن او دوید. گویی گاو گیجه گرفته بود. حالا با چه پولی و با چه رویی برگردد؟ وقتی دید دویدن فایده‌ای ندارد، ایستاد و لبخندی مرموز بر لب آورد و زیر لبی با خود گفت:

«آه. خودشه. فکر خوبیه! اینجا که کسی مرا نمی شناسد!»

از دور رهگذر موقر و شیک پوشی می آمد. به او نزدیک شد و گفت:

«آقا من از شهرستانی دور آمده‌ام. یک دزد کیفم را زده است. حتی پول بلیت برگشت را هم ندارم. میشه پول یه بلیت برگشت رو به من بدین؟»

دست مرد به طرف جیبش رفت. نگاه او به دست مرد بود که با دو سه اسکناس هزار تومانی از جیبش بیرون آمد...

■

وابسته و همبسته آن باشند و در کل یک منظومه را تشکیل بدهد. در انتظار داستانهایی که در آینده خواهید نوشت، برایتان تندرستی، شادی و پایندگی آرزو می کنم.

خانم شهین سرکانی – کرمانشاه

«گریه‌های دروغین شما» بیش و پیش از آن که داستان باشد، ترکیبی است از «خاطره – گزارش» که با نثر و زبان ناهموار، بسیار شتاب زده بر کاغذ رانده شده است. پیشنهاد می کنم یک بار در خلوت خودتان از سر حوصله نوشته ارسالی تان را بخوانید و مرور کنید تا شاید متوجه شوید که تا چه حد به «تمرین» در کار «نوشتن» عادی و ساده نیاز دارید. چون قرار نیست برای دلخوشی شما پیام و پاسخی دم دستی و سرسری برایتان بنویسم، اجازه بدهید بگویم که در همین دو صفحه‌ای که سیاه کرده‌اید حداقل بیش از بیست لغزش املایی و سی، چهل لغزش دستوری توی ذوق می زند. من نمی دانم چه کسانی و با چه نیتی به شما گفته‌اند و تلقین کرده‌اند که «نویسنده»اید؟! اگر ملاک سنجش توانایی شما در کار «نوشتن» همین متنی باشد که فرستاده‌اید؛ و همچنین کتابی باشد که احتمالاً با هزینه خودتان چاپ کرده‌اید، وجدان حرفه‌ای حکم می کند که بدون هیچ تعارف و پرده‌پوشی، بدون هرگونه فریبکاری و حیله گری، صریح و روشن برایتان بنویسم که «نویسنده» نیستید. قطعاً خوب می دانید که همه خانم‌ها و آقایان – ولو شوق نویسندگی داشته باشند – نمی توانند نویسنده و داستان‌نویس شوند. آیا بهتر نیست هر کس که در خود ذوق و شوق و انگیزه‌های هنری حس می کند، گرایش‌ها و توانایی‌های خود را بشناسد و در همان زمینه‌ای تلاش و حرکت کند که قریحه و استعدادش را دارد؟ در این صورت وقت و عمر خود را بیهوده تلف نخواهد کرد و در نهایت مجبور به تحمل رنج سرخوردگی و احتمالاً بدبینی نخواهد شد و از زندگی متعارف و امکانهای گسترده آن به آسودگی بهره خواهد گرفت. شاد و موفق باشید.

دانش، پادزهر ترس است تحصیل دیروز، بذری است که ثمره آن را فردا درو خواهی کرد

●ساموئل آدامز

عکسها و حرفها

این هم برانکارد جدید استادیوم های ورزشی که
تماشاچیان آتشی و بازیکنان عصبی دارند

با این ساخت وسازهای امروزی چاره ای جز استفاده کردن
از کلاه ایمنی داخل اتاقها نیست

بدون شرح!

شما اگر جای این بنده خدا بودید با این وضع خط کشی
جاده اگر می خواستید مقررات را هم رعایت کنید آیا
سرنوشتی بهتر از او پیدا می کردید؟

اگر تا چند سال دیگر دیدید که یک نفر پشت شیشه پنجره نشسته
و عین خل وچل ها به پنجره نگاه می کند و دارد با چیزی ور می رود
فکر نکنید که به کله اش زده، چون با مونیتورهای جدید که هم
شیشه هستند و هم مانیتور هر چیزی ممکن است

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

خانه های خالی بندی شده

مسوولان شهری اعلام کردند که در حدود ۱۳۰ هزار خانه خالی در تهران مملو از جمعیت وجود دارد که حتی جن و پری هم در آن سکنی ندارند تا چه رسد به آدمیزاد که از همان دوران غارنشینی تا همین دوره روزگار اجاره نشینی، همواره دنبال خانه خالی بوده است. البته ظاهراً این مقدارش در حد استاندارد است و رقم بالایی نیست. خانه های خالی بندی شده توسط مالکان، به دلایل مختلف از سکنه خالی مانده اند که به خودشان مربوط است. آنچه به ما مربوط است این واقعیت خالی بودن ۱۳۰ هزار خانه در سطح شهر تهران است که چیز کمی نیست.

یک جوان دنبال خانه خالی:

این خانه که خالی شده بی عذر و بهانه است
از صاحب آن پرس که این خانه چه خانه است؟

پیشنهاد سازنده: از آنجا که بسیاری از جوانان مزدوج در به در دنبال خانه خالی می گردند و این روزها هم علیرغم رکود بازار زار مسکن و کاهش نرخ آن در نگاه اول، باافزایش ۲۰ درصدی موقت در مبلغ اجاره بهاء مواجه هستیم؛ فلذا پیشنهاد می کنیم اقدامات زیر به ترتیب توسط مسوولان شهری انجام پذیرد:

۱ـ صاحبان گمنام خانه های خالی شناسایی شوند.

۲ـ زیر اسم آنهایی که دختر دم بخت دارند، خط مایلی کشیده شود.

۳ـ کسانی که دنبال خانه خالی هستند، بدون آن که بترسند، ردیابی شوند.

٤ـ زیر اسم افرادی که پسر دم بخت دارند، خط راستی کشیده شود.

۵ـ زیر نظر خانواده ها و با اجازه بزرگترها، زمینه آشنایی افرادی که زیرشان خط راست کشیده شده با افرادی که زیرشان خط مایل کشیده شده فراهم آید.

نتیجه کار: اگر خدا بخواهد، با انجام عملیات خواستگاری و رد و بدل شدن دختر و پسر میان این خانواده ها و آماده شدن آنها برای رفتن زیر یک سقف مشترک برای تحمل درد و بلاهای مشترک، بیش از دو سوم خانه های خالی شدیداً پر و پیمان خواهد شد. مسولان شهری هم تا هفت شبانه روز می توانند شهر را چراغانی کنند. چرا که با یک تیر، هفشده هدف را زده اند و روی هم رفته، هفشده معضل شهری و شری حل می شود می رود پی کارش!......

پیش از مرگ واویلا؟

نمی دانم بعضی ها چه اصراری دارند که حتماً باید قبل از یک اتفاقی که هنوز خیلی مانده تا واقع شود ـ و این احتمال هم هست که اصلاً از بیخ واقع نشود ـ پیش پیش به فکر رفع و رجوع آن باشیم. سری را که درد نمی کند، کدام آدم عاقلی دستمال می بندد؟ مگر مرض دارد؟....این قبیل آدمها هم خودشان الکی و کتره ای حرص و جوش می خورند و هم خواسته و ناخواسته اطرافیان همیشه در صحنه خود را به طرز فجیعی در گیر اضطراب و استرس بیخود می کنند که کم کم در ادامه به سایر اعضای جامعه بشریت هم ـ که باید پیگیر حقوق خود باشند ـ منتقل می گردد و در نتیجه جهانی نگران و احوالپرس می شود.

سابق بر این خبر مرگ هم برای افراد خیلی عجیب نبوده و زیاد جا نمی خوردند. چنان که می گویند به یک کسی گفتند می آیی برویم تشییع جنازه پدرت؟....تأملی کرد و گفت: اگر غلط نکنم می خواهید خبر ناگواری بهم بدین!

شاهد مثال: مرگ یکبار، شیون یکبار.... فاتحه!

حکایت مینی ماستمالیسمی: زنی خانگی را حکایت کنند که طفل صغیرش را زیر طاقچه بالایی خوابانده بود و زیر گوش طفل نیز بر بالای طاقچه یک دسته هاون سنگی خودنمایی می کرد. زن مدام زیر لب غرغر می کرد و حرص می خورد که اگر خدای نکرده یکی از گسل های منطقه فعال شود و این دسته [هاون سنگی] از روی طاقچه بر روی کودک بی گناهم بیافتد؛ چه خاکی بر سرم کنم که بیارزد؟!....هی با خود می گفت و هی حرص می خورد الکی. غافل از این که حکمای یونان فرموده اند: علاج واقعه بعد از وقوع بتوان کرد.

نمونه دیگر: نمونه بارزش همین حادثه نقص فنی آسانسور خوابگاه دانشجویی دانشگاه صنعتی امیر کبیر شریف که بر طی آن یکی از دانشجویان گیر کرده در آسانسور بر اثر سقوط به پایین دچار ضایعه ناراحت کننده قطع پا شد و بلافاصله در پی این اتفاق، معاون و دو مسؤول دانشگاه به اتفاق یکدیگر از کار خود استعفا دادند و مشکل حل شد. این در حالی است که گویا دانشجویان زیادی پیش از این واقعه بارها به مسؤولان مربوطه راجع به نقص فنی آسانسور تذکر داده بوده اند و حرص و جوش بیخودی خورده بوده اند.

نمونه دیگرتر: در همین راستا و پهنای گشاد به یک خبر جدیدالتأسیس توجه بفرمایید. از مشکین شهر خبر رسید که در محور اردبیل ـ مشکین شهر، تعداد ۲۱ دانش آموز بی گناه که به جای سرویس ایاب و ذهاب متعارف مدرسه سوار وانت بار شده بودند؛ بر اثر بی احتیاطی راننده وانت، به اتفاق هم به دره پرت شدند که خوشبختانه کاری نشدند و فقط مصدوم شدند. خب، الآن باید مسؤولان امر بلافاصله وارد عمل شوند و یک وانت نو و تازه بخرند که دست به فرمان شوفر آن هم حرف نداشته باشد. به همین سادگی قضیه فیصله می یابد. حالا شما از قبلش بنشینید هی بیخودی غر بزنید و حرص و جوش بخورید. به جای این که با این روحیه و رویه فردا مجبور شوید هزار جور قرص و کپسول ضد افسردگی بخورید؛ خب همین الآن گل گاوزبان دم کنید بخورید، این قدر پیش پیش حرص نخورید.

چو فردا شود، فکر فردا کنیم و از این جور حرفها که خودتان فوت آب هستید.

هر که آزش بیش، گازش بیشتر

چیزی که عوض دارد، گله ندارد؛ مگر چیزی که گله دارد و عوض ندارد. جمله مان بد جوری فلسفی شد. ما که نفهمیدیم چی شد. قاطی کردیم!....آدم با هر چیزی که شوخی بکند، با سرمای استخوانسوز نمی تواند شوخی بکند. مگر این که خودش نفهمد دارد شوخی می کند. حتی ما که کارمان شوخی کردن است. از شوخی با شیر مرغ (یا شتر مرغ) گرفته تا جان آدمیزاد که نباید به شوخی گرفته شود؛ مگر در سطح جاده ها که یک امر علیحده و استثناست.

ناظر کیفی مطلب: خب، منظور؟.....به شوخی شوخی داری ستون را پر می کنی!

دروغ چرا؟....از قدیم گفتند هر که برفش بیش، برقش بیشتر. یعنی که باید برق بیشتری مصرف کند تا پشت و روی بام منزل را همچون کانون گرم دادگاه خانواده در بلاد بیگانه گرم کند. داستان گاز گرفتن از شرکت ملی گاز هم بر همین پاشنه می چرخد که عرض شد. هر کس گاز بیشتری بگیرد، پول بیشتری باید حیف و میل کند. گاز گرفتن بچه ها استثناست. بچه اند نمی فهمند، از همدیگر گاز می گیرند که البته نباید بگیرند و والدین آنها می بایست شیوه های گاز نگرفتن را به کودکان خود آموزش ضمن خدمت به آنها بدهند. منظور ما از گاز گرفتن، اشاره به گاز شهری است که تا هوا سرد می شود، هوادارانش بیشتر می شود. آخرالامر نیز به طور قطع فرار را بر قرار در لوله ها ترجیح می دهد.

خوشبختانه امسال، هنوز هوا جدی سرد نشده بود، مسؤولان شرکت ملی گاز ایران به فکر گرم کردن دل مردم همیشه در صحنه افتادند و اعلام کردند که هر کس در پنج ماه آینده، کمتر از ۲۰۰ متر مکعب گاز مصرف کند؛ نرخ گاز او با تخفیف حساب می شود. این راهکار شاید کمک کند که نیازمندان گاز، تبدیل به آزمندان گاز نشوند. نباید در مصرف نادرست گاز هم چشم و همچشمی کرد و خیال کرد که نفت همسایه گاز است

در تشکر از گاز:

ای الهه گاز
با اجاقم بساز
کاین سرمای پر ناز
ـ یخ کنان، جانگداز ـ
برود ز برم
نزند به سرم!.....

نالایق کسی است که نتواند دوست یابد، نالایق تر از او کسی است که دوست خود را از دست دهد

● حضرت علی(ع)

از گوشه و کنار جهان

آلودگی و مبارزه موثر با آن

متاسفانه در طی دو سال گذشته، معضل آلودگی بویژه برای شهرهای بزرگ در جهان بسیار مشکل ساز شده است. تا آنجاکه در بسیاری از مناطق دستور تعطیلی مدارس، دانشگاهها و حتی ادارات و مکانهای کار و مشغله صادر شده است، اما در بسیاری از کشورهای پیشرفته تنها به تعطیلی اکتفا نکرده‌اند، بلکه به تهیه و تولید ابزاری دست زده‌اند که مبارزه با آلودگی را برای مردم امکان‌پذیر سازد. در این میان همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یکی از شهرهای هلند توسط شهرداری خود به یک تفکر جالب رسیده است و آن هم علاوه بر در اختیار گذاشتن ماسک‌های ویژه آلودگی هوا که خود دارای تصفیه کننده هوا هم می باشد و آنها را به رایگان در اختیار تمامی شهروندان قرار داده است، اقدام به تهیه و تولید مقدار زیادی دوچرخه کرده که در شرایط آلودگی آنها را در اختیار شهروندان قرار می دهد. نکته جالب اینکه در صورت استفاده مداوم از جانب هر شهروندی، در پایان سال اگر این استفاده به حدنصاب رسیده باشد، دوچرخه به شهروند مذکور به عنوان یک جایزه اهداء می شود. درواقع بدین ترتیب مسوولان برای مبارزه با آلودگی مرتباً به تفکرات جذاب‌تر و تازه‌تر دست پیدا می کنند.

کار تعمیر و زیباترین منظره از جهان

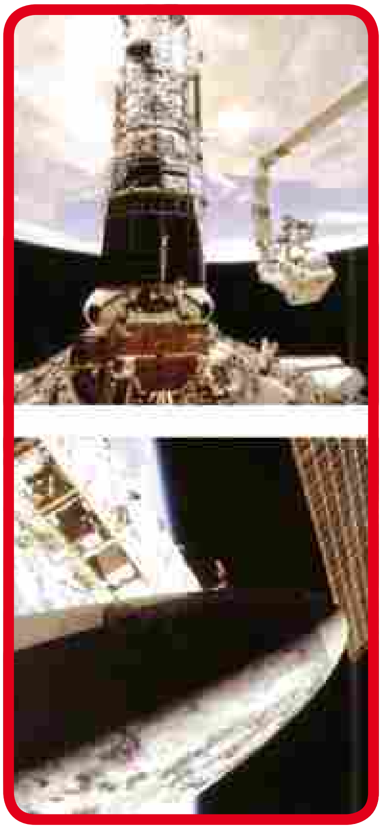

آیا دوست دارید که به جای فضانوردی که در تصویر مشاهده می کنید، بوده و در هنگام تعمیر یک تلسکوپ و ایستگاه فضایی، با زیباترین منظره ممکن مواجه باشید؟ درواقع فضانورد مذکور در زیر پای خود بخش عظیمی از کره زمین را مشاهده می کند که کشور چکمه شکل ایتالیا و دریای مدیترانه در آن کاملاً مشهود است. تلسکوپ هابل حدود یکصد و ده کیلومتر از سطح زمین فاصله دارد و دچار مشکلات فنی بسیاری شده که طی چند سفری که شاتل های فضایی انجام می دهند، بخش های مختلف آن مورد تعمیر اساسی قرار می گیرند. فضانوردی را که در تصویر مشاهده می کنید اتفاقاً نخستین فضانورد زنی است که از درون سفینه خارج شده و به کار تعمیر اقدام کرده است. او مگان مک‌آرتور نام دارد و ۳۷ ساله و صاحب دو فرزند می‌باشد. این سفر که در سال ۲۰۰۷ صورت گرفت، اتفاقاً به یکی از مشکل ترین ماموریت‌های فضایی تبدیل شد، چراکه رباتی که قرار بود با کنترل از داخل سفینه کار تعمیر را انجام دهد، دچار خرابی شده و هدایت کنندگان زمینی به ناچار تقاضا کردند که از میان هشت سرنشین سفینه داوطلبی پای پیش گذاشته و وظیفه ربات از کار افتاده را به انجام برساند که در این میان هر هشت سرنشین قدم جلو گذاشتند که مسوولان در ناسا بر آن شدند که برای نخستین بار زنی را به صورت شناور در فضا قرار داده و عملیات بسیار خطرناکی را که جهت تعمیر و برطرف کردن نقایص فنی بود، توسط این بانو انجام دهند. البته پس از بازگشت خانم مگان مک‌آرتور اعلام کرد که دلیل عمده داوطلب شدنش، همانا لذت بردن از منظره زیبا و عظیم کره زمین بوده است.

رابطه دو ماهه در قطب

تصویر زیبایی را که مشاهده می کنید، همانا بخشی از دایره قطبی در شمال کشور کانادا است و رودخانه یخ زده‌ای موسوم به مکنزی را نشان می دهد که در اغلب اوقات سال به دلیل یخ زدگی از آن به عنوان جاده استفاده می شود، اما نکته جالب در مورد این جاده / رودخانه این است که تنها راه ارتباط با منطقه‌ای در قطب شمال موسوم به اینسیویک است که در آن دو دهکده قطبی واقع شده است. اما در طی سال راه ارتباط به این دو دهکده و منطقه اینسیویک بسته می باشد، به غیر از دو ماه در تابستان که ارتباط باز است و از طریق رودخانه می توان به کمک قایق به دو دهکده مذکور رفت و آمد کرد، اما طی ده ماه باقیمانده ارتباط با دو دهکده تنها از طریق هوا و به کمک هلی کوپتر که وسایل و آذوقه را بر فراز آسمان دهکده و بر روی آن رها می کنند، امکان‌پذیر می گردد. البته دلیل مسکونی بودن دو دهکده هم که دمای آن به چهل درجه زیر صفر می رسد، منابع بسیار غنی گاز است که در زیر منطقه واقع شده است و در نتیجه کارکنان شرکت‌های نفتی و خانواده‌های آنها در دهکده‌های فوق ساکن شده‌اند، اما آنچه که به واقع ویژگی منطقه را تشکیل می‌دهد، زیبایی نفس‌گیر آن می‌باشد که درحقیقت نمایانگر آخرین نقاط کره خاکی است که هنوز بکر و دست نخورده باقی مانده است.

سریال‌های تلویزیونی و نگرشی تازه

طی دو سال گذشته سریالهای تلویزیون که کار خود را بویژه در کشورهای اروپایی و آمریکا شروع کرده‌اند، وارد روند داستانی تازه‌ای شده‌اند که با خط داستانی پیش از این فاصله فراوانی دارد. هم‌اکنون چندین سریال در انگلستان و آمریکا به موضوعاتی پیرامون ساکنین کرات فضایی و آمدن آنها به زمین و آشنا شدن آنها با خون و خونریزی و دشمنی در میان زمینی‌ها پرداخته‌اند. از جمله سریال انگلیسی که تصویر آن را مشاهده می‌کنید. این سریال که پناهگاه نام دارد و توسط بی.بی.سی تهیه شده، دارای شخصی به نام دکتر ماگنوس (تصویر) است که یکصد و پنجاه و هفت سال دارد. او پس از سفر به زمین و مشاهده مشکلات آن بنا را بر این می‌گذارد تا با افراد خانواده خود به کمک مردمان نیکوکار که به زمین آمده و با افراد شرور و ضداجتماعی مبارزه کنند. این سریال از هم‌اکنون مورد توجه بسیاری قرار گرفته و سفارش برای خریداری آن به سوی بی.بی.سی سرازیر شده است. تنها پرسشی که همه دارند این است که چگونه بانویی که در تصویر مشاهده می‌کنید، می‌تواند ۱۵۷ ساله باشد؟!

موبایل وارد عصری تازه می‌شود

از چندی پیش شایعات پیرامون عصری تازه در تکنولوژی در تلفن همراه که معایب مدلهای قبلی را برطرف کرده، و کار مکالمه را بسیار راحت‌تر می‌کند، قوت گرفته بود، اما تا زمانی که موتورولا، موبایلی که در تصویر مشاهده می‌کنید را به بازار عرضه نکرده بود، صحبت‌ها و خبرها همه در حد شایعات بود، اما سرانجام همزمان با آغاز فصل تعطیلات کریسمس و آغاز سال نو، موتورولا مدل تازه خود را روانه بازار کرده است. بنا به گفته یکی از کارشناسان، این مدل بیشتر شباهت به «هال ۹۰۰۰» کامپیوتری که در فیلم اودیسه فضایی ۲۰۰۱، اعجاب همگان را برانگیخته بود، دارد، اما واقعیت این است که با یک صفحه کریستال که از فیروزه ۶۲ قیراطی بهره گرفته و قادر به نمایان کردن ۱۶ میلیون رنگ مختلف است و همچنین با سیستم صدایی که در برابر کلیه تداخل‌های صوتی و نویز اضافی مقاوم می‌باشد، موتورولا با مدل جدید خود که آورا نام دارد گامی بلند به سوی تکنولوژی تازه در تلفن همراه برداشته است. از همه مهمتر نیاز نداشتن به سیم کارت است که در کشورهایی که این امر مخالف قانون نباشد می‌تواند آن را به یک سیستم تلفن رایگان تبدیل کند. البته در به کارگیری واژه رایگان باید کمی دقت کرد چرا که موتورولا، مدل «آورای» خود را با قیمتی معادل دو هزار و پانصد دلار به بازار عرضه کرده است که با پرداختن چنین بهایی، شخص باید هم سرویس رایگان برای مکالمات خودش داشته باشد.

آمادگی ورزشکار از نظر بدنی و روحی

ورزشکاری را که در تصویر مشاهده می‌کنید وینسنت رودل نام دارد و عضو تیم ملی دوومیدانی آلمان می‌باشد. او هم مانند سایر ورزشکاران رشته خود، از جانب فدراسیون دوومیدانی کشور خود به موسسه فیزیک ورزش در شهر کایزرسلاترن فرستاده شده تا آمادگی بدنی و روحی او از هر جهت اندازه‌گیری شده و مشکلات مربوط به شرایط بدنی و روحی او در همان انستیتو مورد بررسی و درمان قرار گیرد.

موسسه ورزش مذکور در آلمان مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین در نوع خود در جهان می‌باشد که ورزشکاران را از اقصی نقاط عالم برای تشخیص میزان آمادگی آنها به مرجع فوق‌الذکر گسیل می‌دارند. درواقع با ابزاری که در تصویر مشاهده می‌کنید، عملکرد قسمت‌های مختلف بدن و همچنین سیستم اعصاب ورزشکار در مدل انسانی که نشان داده شده نشان داده می‌شود و آنگاه در صورت مشاهده مشکل یا کم‌کاری، از همان مدل برای یافتن بهترین و کوتاهترین راه به سوی درمان و آمادگی کامل استفاده می‌شود. ضمن آنکه اهداف در نظر گرفته برای ورزشکار از نقطه‌نظر بالاترین میزان توانایی ورکوردهای قابل دسترسی هم مطرح می‌شود تا قابلیت ورزشکار و یا نیازهای او برای رسیدن به قابلیت مذکور مشخص شود. همه صاحب‌نظران معتقدند که راه آینده ورزشکاران و دسترسی آنها به آمادگی‌های روحی و بدنی، به کمک چنین ابزاری امکان‌پذیر خواهد بود که درواقع تکنولوژی و دستاوردهای آن را در دسترس ورزش و ورزشکار قرار می‌دهد.

سعی کن که خشم بر تو غلبه نکند که بزرگ‌ترین امراض و بلایا از آن بر می‌خیزد

● حسین رحمت‌نژاد

ترازو

امیر پرندک

افتتاح اولین دفتر ثبت اسناد و املاک در آبدان

اولین دفتر ثبت اسناد و املاک شهر آبدان با حضور مسوولین شهر افتتاح شد.

دفترخانه اسناد رسمی شماره ۷۲ آبدان در حالی افتتاح گردید که نیاز به کارهای ثبتی پیش از پیش در شهر آبدان احساس می شود، مردم به همین خاطر مجبور بودند برای کارهای ثبتی خود به مرکز شهرستان مراجعه نمایند.

بحرینی مسوول این دفترخانه هدف از این کار را خدمات‌رسانی و رفع مشکلات شهروندان ذکر کرد.

با تقدیم احترام رضا محمدی شهر آبدان

پیش‌بینی برداشت برنج

مهندس احمد رئیس‌زاده مدیر جهاد کشاورزی شهرستان رامهرمز گفت: به‌رغم پدیده خشکسالی در سطح یک هزار و ۲٤ هکتار از شالیزارهای شهرستان رامهرمز به دو صورت نشایی و مستقیم کشت شد.

وی گفت: از این سطح ۱۰ هکتار آن از رقم هیبرید و مابقی از رقم بومی چمپا کشت شده است.

مهندس رئیس‌زاده افزود: پیش‌بینی می شود از سطح مذکور ۳ هزار و یکصد تن شلتوک برداشت شود.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

گلایه از مسوولان گرگان

۱- از آنجا که پایانه مسافربری، ایستگاه راه‌آهن و فرودگاه گرگان در مسیری واقع شده است که الزاماً رفت و آمد مسافران باید از خیابان شهدا صورت گیرد، به دلیل کم عرض بودن خیابان یاد شده مشکلات ترافیکی آن باعث نارضایتی مردم شده است و از این رو در مورد تعریض خیابان شهدا باید اقدامات لازم صورت گیرد.

۲- سهمیه آرد نانوایان محله سرپیر اول و دوم، کم است. به طوری که مردم برای تهیه نان مدتها در صف می ایستند.

ضمن اینکه برخی از روستاییان نان مصرفی شان را از شهر بویژه از این دو نانوایی تهیه می کنند که بر مشکل تهیه نان اهالی محله مزبور می افزاید.

۳- امامزاده عبدالله شهرستان گرگان به ساماندهی اساسی نیاز دارد. از سالها قبل قرار است در اصلی و پله های این امامزاده که در میدان شهدا واقع شده است، مرمت شود، اما مشخص نیست چرا ساماندهی آن با تأخیر چند ساله روبرو شده است؟!

٤- آسفالت معابر اصلی و کوچه های قدیمی گرگان وضع اسفباری دارد. به طوری که به هنگام بارندگی های موسمی در چاله ها آب جمع می شود و با عبور هر وسیله نقلیه، گل و لای بر روی عابران پاشیده می شود.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نان صنعتی

مسوولان نورآباد لرستان گفتند: با توجه به تشخیص مسوولان استان قیمت نان افزایش می یابد. نان لواش از ۱٤۰ ریال به ۲۰۰ ریال و سنگک از ۵۰۰ ریال به ۷۵۰ ریال و نان ساندویچی با آرد دولتی به ۳۰۰ ریال افزایش می یابد. انتظار می رود با توجه به این افزایش قیمت کیفیت پخت نان در این شهرستان افزایش یابد.

همچنین رئیس تعزیرات شورای آرد و نان شهرستان دلفان گفت: به نانوایان تاکید می شود از خمیرمایه استفاده و بهداشت را رعایت کنند.

همچنین فرماندار نورآباد گفت: شورای آرد و نان و فرمانداری آماده‌اند تا طرح تجمیع و همکاری با خبازها را به اجرا درآورند و از مزایای این طرح، نیمه صنعتی کردن پخت نان است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

اینجا سطل زباله نیست

در بعضی از قسمت‌های شهر قائم‌شهر سطل های بزرگ زباله وجود ندارد.

در بعضی قسمت‌ها هم که سطل زباله وجود دارد، جایش هست اما خودش نیست. معلوم نیست چرا سطل آن را برده‌اند و دیگر برنگردانده‌اند. بدتر از همه اینکه مغازه‌دارها آشغالهای خود را به ناچار داخل جوی آب می ریزند. انتظار می رود شهرداری توجه کند.

مسعود ذوالفقاری

واردات آب پرتقال برای کشور تولید کننده پرتقال

در بسیاری از کشورهای دنیا رسم بر این است در مناطقی که تولیدکننده عمده یک نوع محصول باغی یا کشاورزی هستند، تاسیسات صنایع تبدیلی مربوط به آن محصول نیز ایجاد می شود تا هم اشتغال ایجاد شود و هم محصول ارزش افزوده پیدا کند، اما در کشور ما متاسفانه این اصل مهم یا رعایت نمی شود یا اگر هم بشود بسیار ناقص و کم حجم است.

مانند ایجاد یک کارگاه کوچک تولیدکننده نارنگی در میاندرود ساری که حتی جوابگوی یکصدم محصولات منطقه نیست.

این در حالی است که امروز متاسفانه ارز با اهمیت کشور را صرف واردات پرتقال می کنیم، مازندران به عنوان تولیدکننده عمده مرکبات کشور به دلیل بی توجهی و نبود صنایع تبدیلی و سازه‌های نگهداری محصول صدها تن میوه فاسدشده راهی زباله‌دانی می شود و امسال که به لطف الهی باغات مرکبات مازندران چندین برابر سالهای گذشته به بار نشستند این مساله بیشتر خودنمایی می کند.

شاهد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات نی ریز

مشکلات شهرستان نی ریز به قرار زیر است:

۱- سالهاست که جاده نی ریز به ارسنجان تا آباده طشتک به بهره‌برداری رسیده اما از آباده طشتک به ارسنجان این اتفاق صورت نگرفته است.

۲- ورودی شهرستان نی ریز به بلوار امام رضا(ع) و بلوار آزادی احتیاج به میدان دارد تا جلوی حوادث گرفته شود.

۳- افتتاح پمپ بنزین در این شهر ضروری است.

٤- جاده شهرستان نی ریز به خرامه چند سالی است که احداث آن در حد حرف باقی مانده است. ضروری است در این باره اقدام عاجل شود.

۵- حق آبه دریاچه بختگان که با ایجاد سد روی رود کُر خشک شده است کی برقرار می شود.

اسفندیار کاظمی

هدیه کتاب به مساجد

مجید سوری رئیس ارشاد اسلامی نورآباد در گفتگویی با خبرنگار ما گفت، تعداد ۲۰۰ جلد کتاب و چند قفسه کتاب برای تجهیز ۵ کتابخانه مسجد تازه تاسیس از طرف ارشاد اسلامی اهداء شد. وی هدف از اهداء کتابها را تشویق و ترغیب جوانان به مطالعه و شرکت در کارهای فرهنگی بیان کرد.

سیدحسینعلی حسینی

۲۰ میلیارد ریال نیاز مصلی

جلسه اعضاء ستاد نماز جمعه با امام جمعه نورآباد برگزار شد. امام جمعه نورآباد از استقبال جوانان و مردم این شهرستان سخن گفته و خواستار تخصیص اعتبارات و تکمیل هرچه سریعتر این مصلی شد. در این جلسه حجت الاسلام سیدحسین حسینی امام جمعه نورآباد گفت: با اهداء ۸ هزار مترمربع زمین از سوی خیرین، زمین مصلی تامین شده و نقشه ساخت مصلی نورآباد نیز آماده است که در این مکان علاوه بر برپایی نماز جمعه، دارالقرآن، سایت رایانه ای، کتابخانه، سالن اجتماعات و دفتر امام جمعه پیش‌بینی شده است.

حاج آقا حسینی در ادامه گفتند: به دلیل نبود مصلی نماز جمعه نورآباد در مسجد امام حسین برگزار می شود و با توجه به فضای کم این مسجد و استقبال مردم مشکلاتی ایجاد می شود. امام جمعه نورآباد در این جلسه خواستار اختصاص ۲۰ میلیارد ریال برای اتمام ساخت مصلی شد.

حسینعلی حسینی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

یادگاری

چند روز به کریسمس مانده بود که به یک مغازه رفتم تا برای نوه ی کوچکم عروسک بخرم. همان جا بود که پسرکی را دیدم که یک عروسک در بغل گرفت و به خانمی که همراهش بود گفت: «عمه جان...» اما زن با بی حوصلگی جواب داد: «جیمی، من که گفتم پولمان نمی رسد!» زن این را گفت و سپس به قسمت دیگر فروشگاه رفت. به آرامی از پسرک پرسیدم: «عروسک را برای کی می خواهی بخری؟» با بغض گفت: «برای خواهرم، ولی می خوام بدم به مادرم تا او این کادو را برای خواهرم ببرد.» پرسیدم: «مگر خواهرت کجاست؟» پسرک جواب داد خواهرم رفته پیش خدا، پدرم میگه مامان هم قراره بزودی بره پیش خدا.

پسر ادامه داد: «من به پدرم گفتم که از مامان بخواهد که تا برگشتنم از فروشگاه منتظر بماند.» بعد عکس خودش را به من نشان داد و گفت: «این عکسم را هم به مامان می دهم تا آنجا فراموشم نکند، من مامان را خیلی دوست دارم ولی پدرم می گوید که خواهرم آنجا تنهاست و غصه می خورد. پسر سرش را پایین انداخت و دوباره موهای عروسک را نوازش کرد.

طوری که پسر متوجه نشود، دست به جیبم بردم و چند اسکناس بیرون آوردم. از او پرسیدم: «می خواهی یک بار دیگر پولهایت را بشماریم، شاید کافی باشد!» او با بی میلی پولهایش را به من داد و گفت: «فکر نمی کنم چند بار عمه آنها را شمرد ولی هنوز خیلی کم است.»

من شروع به شمردن پولهایش کردم. بعد به او گفتم: «این پولها که خیلی زیاد است، حتما می توانی عروسک را بخری!»

پسر با شادی گفت: «آه خدایا متشکرم که دعای مرا شنیدی!» بعد رو به من کرد و گفت: «من دلم می خواهد که برای مادرم هم یک گل رز سفید بخرم، چون مامان گل رز خیلی دوست دارد، آیا با این پول که خدا برایم فرستاده می توانم گل هم بخرم؟

اشک از چشمانم سرازیر شد، بدون اینکه به او نگاه کنم، گفتم: «بله عزیزم، می توانی هر چقدر که دوست داری برای مادرت گل بخری.» چند دقیقه بعد عمه اش برگشت و من زود از پسر دور شدم و در شلوغی جمعیت خودم را پنهان کردم. فکر آن پسر حتی یک لحظه هم از ذهنم دور نمی شد؛ ناگهان یاد خبری افتادم که هفته ی پیش در روزنامه خوانده بودم: «کامیونی با یک مادر و دختر تصادف کرد دختر در جا کشته شده و حال مادر او هم بسیار وخیم است.» فردای آن روز به بیمارستان رفتم تا خبری به دست آورم. پرستار بخش خبر ناگواری به من داد: «زن جوان دیشب از دنیا رفت.» بی هیچ دلیلی به کلیسا رفتم. اصلا نمی دانستم آیا این حادثه به پسر مربوط می شود یا نه، حس عجیبی داشتم. در مجلس ترحیم کلیسا، تابوتی گذاشته بودند که رویش یک عروسک، یک شاخه گل رز سفید و یک عکس بود.

بخشایش

پرستاری در یک تصادف رانندگی توسط مردی دائم‌الخمر به سختی مجروح شده بود.

وقتی بهبود یافت و سر کارش بازگشت — آن مرد را به بیمارستان آوردند که او آنجا کار می کرد.

پرستار نپذیرفت از او مراقبت کند. یک روز با کمبود پرستار مواجه بودند و در بخش او جز خودش پرستاری نبود.

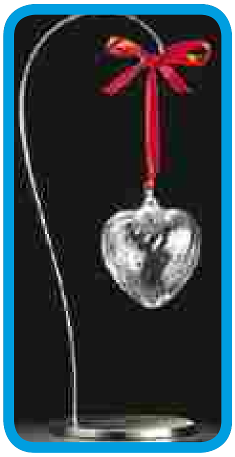

چون چاره‌ای نبود خودش سینی داروهای او را به دست گرفت و به بالینش آورد. مرد او را شناخت و گفت پس از تصادف تمام مدت نگران وضع مالی او بوده است. چون شنیده بود که او بیوه زن و عهده‌دار مخارج چند فرزند است. پرستار هربار به بالینش می‌رفت مرد از او طلب عفو و بخشایش می کرد. و پرستار به او اطمینان می‌داد که او را بخشیده است.

شگفت اینجاست که آن مرد دیگر لب به مشروب نزد و دریافت تنها بخشایش او را می خواست. چون این بخشایش را بدست آورد از زندگی‌اش بیرون رفت. اگر نمی‌دانید چه کسی یا چه چیز را باید ببخشایید از خدا بخواهید بر شما آشکار کند. گاهی با بخشیدن فردی گره زندگی خودتان باز می‌شود یا دیگری.

برای بدست آوردن چیزهای بهتر باید بهترین را بخشید، خلاء ایجاد کنید تا بهترینها جذب شما شوند.

بخشش یک اتفاق و انرژی مثبت است، مثبت بیندیشید تا اتفاقهای خوب و چیزهای خوب جذب شما شود.

مریم خدادادی — ساری

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم! هر دو عالم به نگاه تو چو از کف بدهم، شاد باشم که در اقلیم تو آن هیچکسم، گرم این تحفه نظر ناید و ناچیز افتد، لب به دندان گزم و یک «دل درویش» بسم! **سنگ آسمانی**

◇ خدایا من غم و درد را به دوستی گرفتم و خود را به آغوش درد و شکنجه انداختم.

شهید چمران — ارسالی سما

◇ اگر می خواهی ارزشت را پیش خدا بدانی، ببین به وقت گناه ناراحت نشدن خدا چقدر برای تو ارزش دارد. **آرزو رحیمی مقدم**

شب خدا!

شب یلدای عجیبی بود، همه در فکر تهیه امکانات میهمانی دادن و چیز خریدن! تا جلوی میهمان حفظ آبرو کرده باشند ولی خدا جونم، وقتی از بیرون نگاه می کنم دلم می گیره، چقدر عجیبه که تا به حال نشده یک روز حداقل یک روز یا حتی چند ساعت برای تو وقت بگذاریم و به آن دلشاد!

آیا شده یک ساعت رو یا یک روز خاصی رو تعیین کنیم و فقط به خاطر تو دور هم جمع شویم و آن ثانیه‌ها را فقط با نام و یاد تو به خوش بودن بگذرانیم! کاش و ای کاش! حداقل فقط یک شب برای ما وجود داشت به اسم «شب خدا» مثل «شب یلدا» و اونوقت مثل شب یلدا سنگ تموم می گذاشتیم...

نیلوفر گردان

◇ خوشبختی یعنی فاصله میان این بدبختی تا بدبختی دیگر! **حسین فیاضی نوغابی**

◇ خوب من، گام بزن، ماه را هست غنیمت که تو می بینی در ظلمت شب، چون که فردا برسد، در پس تنهایی، گرهی باید زد بند پوسیده این عمر گران!

عباس عابد

◇ استواری را از کوه، حرکت را از رود و امید را از پیوستن رود به دریا فراگیر.

دکتر علی شریعتی — ارسالی ستاره دنباله‌دار

◇ آموزش نشان دادن امکان است و آموختن برای خویش ممکن ساختن.

ارسالی حمید کفایی‌زاده

◇ مهم نیست که قشنگ باشی، قشنگ اینست که مهم باشی. **رنگین کمان**

◇ نمی توانم در دل صحرا بیارامم و یا گله‌ای را با خود به صحرا ببرم، چون حتم دارم با این حالی که من روزها را به فردا می رسانم هرگز در چهل سالگی پیامبر نخواهم شد. **ارسالی مرد بی‌سایه**

◇ زیبایی تو می تراود در نفس های من، اما باز تو فکر می کنی من از این ثانیه‌ها و لحظه‌هایی که در وجودت می تازند، بی خبرم و درکی از این دقیقه‌ها ندارم. ای همه وجودم کاش قصه انتظار در سرنوشتم فقط تو باشی! **ماه تمام من**

◇ انسان می تواند به یگانگی برسد و سرمشق جهان شود اگر پرهیزگار شود.

لائوتسه — ارسالی حامد عجم اکرامی

«مساله» را همه می دانند که «هست» تو «پاسخ» را پیدا کن

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

«فاکس» که حالا به منظور او پی برده بود، با بی تفاوتی گفت:

– و باز هم اعضای بدن او به درد قصابی نمی خورد!

«گراسیلا» که تا آن زمان ساکت بود، اعتراض کنان گفت:

– من از واژه «قصابی» اصلاً خوشم نمی آید! اعضای بدن یک انسان قصابی نمی شوند، بلکه از سوی افراد نیکوکاری که برای سرنوشت دیگر مردم اهمیت قائلند، با احترام به آنها اهدا می شوند. این افراد محصول یک دامداری نیستند که بتوان واژه قصابی را در موردشان به کار برد!

«فاکس» سری تکان داد و بی آنکه سخنی بگوید به «گراسیلا» چشم دوخت. حالا می دانست که باید با معیارهای این دختر —که خواهرش را از دست داده بود— سخن بگوید!

«مک آلن» افزود:

– قاتل، از روی فهرست اعطاء کنندگان خون، این بار به سراغ «گلوریا توریس» رفت. مدتی زندگی روزمره او را زیر نظر گرفت. به خوبی می دانست که زنی کاملاً سالم است. او را طوری کشت که تا چند دقیقه پس از رسیدن به بیمارستان، هنوز زنده باشد!

«مک آلن» هنگام ادای این سخن، نگاهی به «گراسیلا» انداخت. او ساکت و غمگین، سرش را به زیر انداخته بود. دکتر «فاکس» گفت:

– و حالا تو می خواهی از طریق فهرست دریافت کنندگان اعضا، قاتل واقعی را ردیابی کنی!

«مک آلن» پاسخ داد:

– دکتر به کمک تو احتیاج دارم. من به این نتیجه رسیده ام که رابطه ای بین این سه جنایت وجود دارد. و این رابطه، خون کمیاب آنهاست! بنابراین، فهرست اسامی کسانی که مربوط به چهار ماه اخیر می شود را از موسسه مربوطه برایم بگیر!

«فاکس» در حالی که از پنجره به بیرون می نگریست گفت:

– چرا به پلیس مراجعه نمی کنی و می خواهی پای مرا به این ماجرا بکشانی؟

– بعداً مراجعه می کنم، اما در حال حاضر آنها به من ظنین خواهند شد. خودت می دانی که قلب یکی از آنها در سینه من می تپد!

– تو دیوانه ای «تری»!

– خودم هم می دانم. از این گذشته این یک امر شخصی است. من به «گلوریا توریس» مدیونم. همینطور به خواهرش «گراسیلا».

دکتر «فاکس» ساکت و مردد ایستاده بود و حرفی نمی زد. در این هنگام صدای «گراسیلا» شنیده شد که گفت:

– خانم دکتر، باید کمکش کنید. یقین داشته باشید که با این کار، بر ارزش خدماتی که در اینجا انجام می دهید خواهید افزود. به عنوان همکار کوچکتان، از شما خواهش می کنم. باور کنید من هم مایل نیستم «تری» به خاطر من آسیب ببیند، دوست دارم هرچه زودتر این موضوع فیصله یابد!

هر دو زن، مدتی به چشمان یکدیگر خیره شدند. سرانجام دکتر «فاکس» گفت:

– به مطب من بروید و منتظر آمدن من باشید. پس از عیادت از یکی دو تا بیمار باقی مانده، به شما ملحق خواهم شد تا ببینم چه کار می توانم برایتان انجام دهم!

◆◆◆

انتظارشان زیاد به درازا نکشید. سرانجام دکتر «فاکس» به مطب آمد و تلفنی با شخصی به نام «گلن لئوپولد» تماس گرفت. پس از ردیف کردن یکسری دروغ، لیست مورد نظر را به دست آورد. همین که گوشی را گذاشت، لحظاتی سرش را میان هر دو دست قرار داد و ساکت ماند. سپس سر بلند کرد و با آزردگی گفت:

– تری تو امروز مرا وادار کردی که به همکارم دروغ بگویم!

«مک آلن» در حالی که از آن لیست دو نسخه کپی می گرفت با خوشحالی گفت:

– بانی، نمی دانی با این کارت چه کمک بزرگی به بشریت کرده ای! قلب من هم از تو سپاسگزار است!! امیدوارم روزی بتوانم جبران کنم.

دکتر «فاکس» لبخند غریبی زد و گفت:

– تری، به جای این زبان بازی ها، بهتر است کمی به سلامت خود فکر کنی. اگر این جور پیش بروی، فکر نمی کنم آنقدر زنده بمانی که افتخار دستگیری قاتل، نصیبت بشود!

سپس دلسوزانه نگاهش را به «گراسیلا» دوخت. «گراسیلا» نیز در مقابل، لبخندی حاکی از تشکر بر لب آورد.

همین که هر دو باشتاب از مطب دکتر «فاکس» خارج شدند، «مک آلن» به سوی آسانسوری که به پارکینگ منتهی می شد اشاره کرد و به «گراسیلا» گفت:

– تو با این آسانسور برو!

– چرا؟ تو کجا می خواهی بروی؟

– من با یک تاکسی به قایق برمی گردم.

– خب، می خواهی چه کار کنی؟ من تو را می رسانم.

«مک آلن» در حالی که او را تا آسانسور همراهی می کرد، پاسخ داد:

– نه تو بهتر است به خانه بروی. «ریموند» منتظر توست. ضمناً مصلحت نیست که بیش از این به خاطر من، از زیر کار شانه خالی کنی! نمی خواهم به این خاطر از کارت بیکار شوی! این شغل من است. یادت باشد که تو مرا برای این کار استخدام کرده ای، نه من تو را!

«گراسیلا» با لحنی اندوهبار پاسخ داد:

ـ می دانم، اما می خواهم کمک کنم.

«مک آلن» با خوش رویی گفت:

ـ تو به اندازه کافی کمک کرده ای. اما حالا باید به «ریموند» برسی. حالا برو، من هم از قسمت «اورژانس» از بیمارستان خارج می شوم. در آنجا، همیشه تاکسی پیدا می شود.

«گراسیلا» سگرمه هایش توی هم رفت. «مک آلن» فهرستی را که در مطب دکتر «فاکس» تهیه کرده بود از جیبش بیرون کشید و در حالی که یک نسخه آن را به دست «گراسیلا» می داد گفت:

ـ این، پیش تو بماند. اگر هر اتفاقی برای من افتاد، آن را به خانم «جای وینستون» در کلانتری برسان!

«گراسیلا» با صدای لرزان پرسید:

ـ منظورت از این حرف چیه؟ مگر چه اتفاقی قرار است برایت بیفتد؟

ـ ناراحت نباش. قرار نیست اتفاقی بیفتد. اما فکر کردم بهتر باشه هر دوی ما یک نسخه از آن را در اختیار داشته باشیم.

«گراسیلا» پرسید:

ـ آیا واقعاً فکر می کنی نام قاتل، جزو این لیست باشد؟

ـ هنوز نمی دانم. این چیزی است که پس از مراجعت به قایق، باید درباره اش فکر کنم!

ـ آیا می توانم به تو کمک کنم؟

«مک آلن» با لحنی محبت آمیز پاسخ داد:

ـ مطمئن هستم که می توانی و همیشه هم خواهی توانست. اما در حال حاضر بهتر است نزد «ریموند» بروی. خیالت از جانب من راحت باشد. بعداً تلفنی باهات تماس می گیرم!

«گراسیلا» لبخند نصفه نیمه ای زد و گفت:

ـ «تری»، چند لحظه پیش گفتی که برای من کار می کنی، اما این طور نیست. تنها کاری که من انجام دادم آن بود که درباره «گلوری» با تو حرف زدم. بعد، این تو بودی که هر آنچه قلبت گواهی داد انجام دادی!

سپس سری تکان داد و به طرف آسانسور به راه افتاد. اما قبل از آنکه به آسانسور برسد، «مک آلن» صدا زد:

ـ «گراسیلا»؟

ـ چیه؟

ـ موضوع دیگری هم هست که باید به تو بگویم. می خواهم درباره این موضوع، خوب فکر کنی و ببینی آیا حق با من است؟ من هم باید درباره اش فکر کنم.

ـ منظورت از این حرف چیه؟

ـ منظورم آن است که اگر حق با من باشد، اگر قاتل،

قسمت
بیست و هشتم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

«گلوریا» را به خاطر اعضای درونی بدنش به قتل رسانده باشد، من هم بخشی از بدنش را تصاحب کرده‌ام. اگر این حدس درست باشد، پس هر کس می تواند...

اما سخن خود را تمام نکرد و «گراسیلا» نیز برای لحظاتی طولانی همچنان ساکت ماند و چشمانش را به سینه «مک‌آلن» دوخت. سرانجام گفت:

ـ متوجه منظورت هستم. اما تو کاری نکرده‌ای. تو مسبب این جنایت نیستی.

ـ خب، ازت می خواهم راجع به این موضوع، بیشتر فکر کنی تا هر گونه ابهامی از ذهنت پاک شود.

«گراسیلا» سری تکان داد و گفت:

ـ این خواست خدا بود که از یک کار شیطانی، یک عمل خداپسندانه ساخته و پرداخته شود. تو باید به تلاش خود برای گرفتن انتقام خون خواهرم ادامه دهی!

«مک‌آلن» دست او را فشرد و زیر لب گفت:

ـ باشد، قول می دهم!

همین که «گراسیلا» به آسانسور رسید، «مک‌آلن» فریاد زد:

ـ سلام مرا به «ریموند» برسان. بهش بگو می خواهم دوباره به ماهیگیری بروم! گراسیلا در حالی که وارد آسانسور می شد لبخندزنان گفت:

ـ مراقب خودت باش. به من تلفن بزن!

«مک‌آلن» دستی برایش تکان داد و در خلاف جهت، به سوی آسانسور دیگری که به طرف بخش اورژانس می رفت به راه افتاد.

◆◆◆

در آن موقع از روز، تاکسی پیدا نمی شد. «مک‌آلن» تصمیم گرفت نقشه‌اش را تغییر دهد. از صبح تا حالا چیزی نخورده بود و دلش از شدت گرسنگی مالش می رفت. تصمیم گرفت به همسایه‌اش «بادی لاکریج» زنگ بزند و از او بخواهد که با اتومبیل بیاید دنبالش! و در فاصله‌ای که منتظر آمدن او می شد، یک ساندویچ هم برای خود سفارش دهد! «مک‌آلن» در نظر داشت از «بادی» بخواهد که او را به مؤسسه تولید ویدیو Grafx ببرد تا نواری را که صاحب آنجا «تونی بنکز» برای او آماده کرده بود بگیرد. این همان نواری بود که بنا به درخواست «مک‌آلن» قرار بود صفحه ساعت مچی آقای «کانگ» را بزرگ و قابل رؤیت کند.

به سرعت خود را به تلفن بخش اورژانس رساند و شماره تلفن «بادی لاکریج» را گرفت. شش بار زنگ خورد، اما همین که «مک‌آلن» می خواست قطع کند، «بادی» گوشی را برداشت.

ـ بادی، خودتی؟ آماده کار هستی؟

ـ تری؟

پیش از آنکه «مک‌آلن» بتواند پاسخ بدهد، صدای «لاکریج» تا حد یک زمزمه فروکش کرد و آهسته گفت:

ـ کجایی مرد؟

ـ من در بیمارستان «سیدارز» هستم. منتظرت هستم که بیایی و مرا سوار کنی! موضوع چیه؟

«بادی» با همان صدای گرفته گفت:

ـ خب، حرفی ندارم. می آیم سوارت می کنم، اما مطمئن نیستم بتوانی به اینجا برگردی!

«مک‌آلن» با بی حوصلگی گفت:

ـ گوش کن «بادی»! مقدمه چینی را کنار بگذار و به من بگو آنجا چه خبر است؟

ـ راستش درست نمی دانم. اما آدمهای زیادی را روی قایقات می بینم!

ـ کدام آدمها؟

ـ خب، دو نفرشان، همان کسانی هستند که دیروز به سراغت آمده بودند.

«نووینز» و «اولیک».

ـ آیا آنها توی قایق من هستند؟

ـ بله. توی قایق هستند. ضمناً پوشش روی اتومبیل «چروکی» را هم برداشته‌اند. و دو تا کامیون، بیرون ایستاده است. فکر می کنم می خواهند اتومبیل‌ات را ببرند!

«بادی لاکریج» پس از مکث کوتاهی افزود:

ـ سعی کردم نزدیک‌تر بروم و سر و گوشی آب بدهم، اما آنها مرا از قایق، پایین انداختند و کارت‌های خود را که مربوط به «اف.بی.آی» بود نشانم دادند. تمام بدن مرا گشتند! بعدش هم گفتند بروم گورم را گم کنم! آدمهای خطرناکی هستند «تری»! اصلاً منطق سرشان نمی شود! همین حالا هم دارند داخل قایق را می گردند!

ـ لعنت به این شانس!

«مک‌آلن» متوجه اطراف شد و دید زنی که تا چند لحظه پیش، داخل باجه تلفن بغلی بود، با نگاهی ترحم‌انگیز به او می نگرد!

رویش را از او برگرفت و پرسید:

ـ «بادی» تو الان کجا هستی؟ قسمت بالای قایق، یا زیر آن؟

ـ زیر آن هستم، اما از دریچه کوچک اتاق دارم به این منظره نگاه می کنم.

ـ چند نفر هستند؟

ـ خب، بعضی هاشون داخل قایق هستند، اما روی هم رفته فکر می کنم چهار پنج نفری باشند. یکی دو نفرشان هم پهلوی ماشین «چروکی» تو ایستاده‌اند!

ـ آیا زنی هم همراه آنهاست؟

ـ آره، یک زن سیاهپوست!

هنگامی که «مک‌آلن» مشخصات «جای وینستون» را داد، «بادی» گفت:

ـ آره، خودشه. الان هم رفته تو سالن!

«مک‌آلن» به فکر فرو رفت. می خواست بداند چه اتفاقی افتاده است؟

مغزش به هزار راه می رفت و از هر زاویه‌ای که به موضوع می نگریست، صورت مسئله، پیچیده‌تر می شد! می دانست «نووینز» و «اولیک» به منظور گرفتن پرونده‌ها آمده‌اند. اما موضوع به این سادگی ها نبود! گرفتن یک پرونده، نیازی به بسیج کردن یک تیم مجهز، و بازرسی بدنی افراد نداشت، فقط یک امکان وجود داشت و آن اینکه او رسماً مورد سوءظن قرار گرفته بود!

این کارآگاهان به او ظنین شده و گمان می کردند که به عمد، آن زن و دو نفر دیگر را کشته است تا زندگی خود را نجات دهد! «نووینز» و «اولیک» هم درصدد جمع آوری مدارک لازم بودند! به همسایه‌اش گفت:

ـ «بادی»، آیا می توانی ببینی راجع به چه چیز حرف می زنند؟ آیا از وسایل خانه، چیزی را هم بیرون گذاشته‌اند؟

ـ آره، چند تا کیسه پلاستیک و چند پاکت قهوه‌ای مخصوص فروشگاه! آنها را روی عرشه گذاشته‌اند، اما نگران نباش «تری».

ـ منظورت چیه؟

ـ فکر نمی کنم آنها موفق شوند آن چیزی را که دنبالش می گردند پیدا کنند!

ـ راجع به چی داری صحبت می کنی؟

ـ توی تلفن که نمی شود گفت! آیا همین الان می خواهی بیایم دنبالت؟

«مک‌آلن» لحظه‌ای سکوت کرد. او داشت چه می گفت؟ آنجا چه خبر بود؟ سرانجام گفت:

ـ گوشی را روی تلفن بگذار. بعداً بهت زنگ می زنم.

«مک‌آلن» تلفن را قطع کرد و بلافاصله، شماره قایق خود را گرفت!

هیچ کس گوشی را برنمی داشت. دستگاه پیامگیر، به کار افتاد و صدای خود را شنید که می گفت: «لطفاً پس از شنیدن صدای بوق، پیام خود را بگذارید». همین که صدای بوق به پایان رسید گفت:

ـ «جای وینستون». اگر اونجایی، گوشی را بردار!

چند لحظه منتظر شد. می خواست دوباره پیام خود را تکرار کند که گوشی برداشته شد. همین که صدای «وینستون» را شنید، احساس آرامش دلپذیری کرد. با عجله گفت:

ـ «جای»؟ من «تری» هستم! آنجا چه خبر است؟

خانم «وینستون» با لحنی جدی گفت:

ـ آه... «تری». چه طور دلت آمد این کار را بکنی! کجا هستی؟

ادامه دارد

جستجوی حقیقت، دیوانگی است، چون هر گاه آن را یافتید ممکن نیست به کسی بگویید و او دشمن شما نشود

● برنارد شاو

داستان زندگی نخستین گیرنده طلای تاریخ کشتی ایران از مسابقات جهانی ۱۹۵٤

توفیق هم مثل تختی جوانمرگ شد!

داوود غرانوش

اشاره:

چند روزی بیش نیست که مرحوم منوچهر لطیف استاد و نویسنده کشتی کشورمان از میان ما رفته، اما یادش و دوستی و رفاقتش همچنان با ماست. منوچهر طی سالها نوشتن درباره کشتی و دوستی با برخی از کشتی‌گیران خاطرات به یادماندنی را ایجاد کرد و یکی از این کشتی‌گیران مرحوم جهانبخت توفیق بود. کشتی‌گیر وزنهای ٦٧ به بالای ایران در سالهای ۱۳۲۸ تا سال ۱۳٤۰.

جهانبخت توفیق نخستین کشتی‌گیر ایرانی بود که اولین طلای جهانی تاریخ کشتی ایران را به سال ۱۹۵٤ در توکیو برای ایران به ارمغان آورد، اما او متاسفانه سالها بعد (۱۳٤۹) در کمال ناباوری اطرافیان درگذشت، امروز سرگذشت زندگی ورزشی او برای بسیاری عبرت‌انگیز خواهد بود.

قهرمان تحصیلکرده

جهانبخت توفیق، متولد سال ۱۳۱۰ سراب آذربایجان شرقی، بزرگ شده تهران بود. دارای همسری مهربان که تا آخرین لحظه‌های زنده بودنش در کنارش بود. آن دو فرزندی نداشتند و البته دو برادر به نامهای اسد (مرحوم شده) و فیروز و یک خواهر به نام فریده و... داشت و بد نیست بدانید که خواهرزاده بزرگ توفیق که در آلمان غربی زندگی می کرد، (جعفر قربانی) در رودخانه‌ای در این کشور غرق شد.

مرحوم جهانبخت توفیق نخستین ورزشکار ایرانی بود که مدارج علمی را با موفقیت گذراند و با مدرک مهندسی مکانیک پست‌های بالا داشت. او در اواخر عمر کوتاهش ریاست اداره طرح و بررسی وزارت اقتصاد و دارایی را برعهده داشت. او با شرکت در امتحان کنکور وارد دانشگاه شد ولی دیگران نه!

درخشش در ۱۸ سالگی

جهانبخت که زیر نظر استاد کیومرث ابوالملوکی به تمرین مشغول بود، (در باشگاه نیرو) در ١٦ سالگی پا به مسابقات کشتی بزرگسالان تهران گذاشت. در آن ایام —در سال ۱۳۲٦— در کشور مسابقات نوجوانان و جوانان برگزار نمی‌شد و کشتی فقط توسط بزرگترها رونق داشت. آن زمان کشتی ورزش اول کشور بود و جهانبخت با سن کم توانست در میان بزرگترها جلوه کند. او در ۱۳۲٦ با بزرگان کشتی کشور مبارزه کرد و تجربه کسب نمود و در ۱۸ سالگی بود که قهرمان تهران شد، اما قبلاً در مقابل کشتی‌گیران معروفی چون عزیز گتمیری و علی سعادت —که از نظر سن بزرگتر و باتجربه‌تر از او بودند- مغلوب شد و حذف گردید.

حضور در هلسینکی

سال ۱۳۲۹ فرا رسید و حالا توفیق ۱۹ ساله بود و مربی او استاد کیومرث ابوالملوکی، که هر آنچه می دانست یاد او داد و همین داشته‌ها او را کمک کرد تا در مسابقات قهرمانی ایران با شکست حریفان خود محمد آهنچی (کرمانشاه) و جواد حداد (تبریز) به مقام قهرمانی وزن ٦٧ کیلوگرم برسد. نامبردگان بالا نفرات دوم و سوم این وزن شدند. توفیق در سن ۲۰ سالگی هم در رشته فرنگی و هم آزاد در اراک به سال ۱۳۳۰ قهرمان کشور شد تا در مسابقات جهانی هلسینکی حضور یابد، اما چون جوان و بی تجربه بود، او را کنار گذاشتند و به جایش علی غفاری باتجربه را بردند که او مقامی کسب نکرد.

مدال برنز المپیک

توفیق در سال ۱۳۳۰ به هلسینکی نرفت، اما ناگهان خبر رسید که تیم کشتی باشگاه فائنزای ایتالیا برای چند دیدار دوستانه به تهران می آید و این خبر خوشی برای توفیق جوان بود. چه او در نخستین نبرد خارجی خود با حریفان ایتالیا، که در باشگاه نیرو انجام شد حریف خود را با پشت به تشک دوخت و سال بعد (۱۹۵۲) برای اعزام به المپیک هلسینکی انتخاب شد و در همان هلسینکی بود که مجدداً درخشید. او در کشتی هایش ابتدا مغلوب ژوزف کال مجاری شد، بعد ریموند میلان از انگلیس را ضربه فنی کرد و در سومین کشتی حریف ترک خود را شکست داد و در چهارمین دیدار مقابل هاینریش آلمانی ایستاد که او را هم مغلوب کرد. آدام پاتیریان روس نیز از او شکست خورد. اما در مقابل اوله آندربرگ سوئدی با امتیاز باخت و در کشتی آخر مقابل توماس ایوانز آمریکایی قرار گرفت که به او باخت و مدال برنز المپیک نصیبش شد.

«توفیق» دارای مدرک مهندسی مکانیک و رئیس اداره طرح و بررسی وزارت اقتصاد و دارایی بود

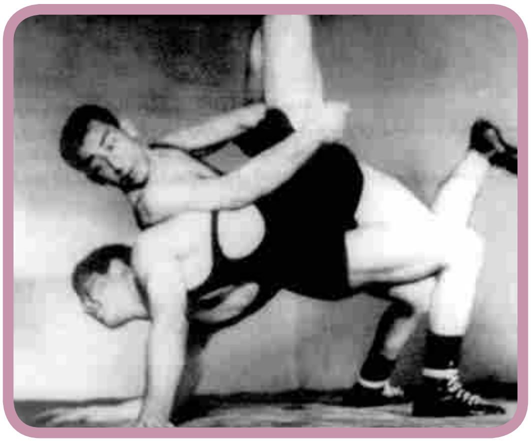

استاد ابوالملوکی در سال ۱۹۵۴ مربی تیم کشتی ایران بود. او را در حال مرور فن با جهان بخت توفیق دارنده نخستین مدال طلای تاریخ کشتی ایران مشاهده می کنید.

قهرمانی جهان

بعد از المپیک، توفیق درسخوان و باحجب و حیا، امتحان ورودی کنکور داد و رتبه عالی آورد و شد دانشجوی رشته مکانیک. او در سال ۱۹۵۳ چون مسابقات جهانی برگزار نشد، در تهران ماند، اما وقتی مسابقات توکیو ۱۹۵٤ فرا رسید و او به عنوان فرد منتخب کشتی ایران به توکیو رفت، با نخستین طلای جهانی تاریخ کشتی ایران به وطن بازگشت. توفیق در توکیو آندربرگ سوئدی را —که از او در هلسینکی شکست خورده بود— مغلوب کرد. توفیق سپس سرگئی گاراباجیف روسی و حریفان دیگری از آمریکا، آرژانتین و فرانسه را هم برد و با اقتدار و رشادتی فوق تصور قهرمان جهان شد و اوله آندربرگ سوئدی در سکوی دوم و زیردست توفیق ایستاد. توفیق سپس به اتفاق مرحومان تختی و فردین و عباس زندی به دعوت فدراسیون کشتی سوئد به آن کشور رفتند و در ۵ شهر سوئد مسابقاتی برگزار کردند که پیروزی از آن دلاوران ایران بود.

نقره آسیایی توکیو

«توفیق» که سالها از مسابقات کشتی قهرمانی کشور دور بود، در فروردین سال ۱۳۳۷ در تهران روبروی حریفان قدر خود ایستاد و پس از غلبه بر آنان، برای چهارمین بار به مقام قهرمانی کشور رسید و برای اعزام به توکیو برای رقابت در بازیهای آسیایی ۱۹۵۸، در وزن ۷۳ کیلو انتخاب شد. توفیق که از رفتن حبیبی به وزن ٦٧ کیلو خیالش راحت شده بود، در توکیو حضوری موفق داشت و با برتری بر حریفان پاکستانی،

کره‌ای، افغانی، فیلیپینی و شکست از ماساشی کانه کو ژاپنی به مدال نقره دست یافت و روی سکوی دوم وزن پنجم قرار گرفت و افتخاری بزرگ برای ایران آفرید.

شکست در برابر حبیبی

چرخ روزگار همچنان می‌چرخید و توفیق پشت سر هم مدال صید می‌کرد تا رسید به بازیهای المپیک ملبورن استرالیا (۱۹۵۶) که قصد آن داشت با شرکت در این مسابقات، طلای توکیو را دوباره تکرار کند که ناگهان حبیبی، ببر مازندران از بیشه خود بیرون آمد و ظهوری خوب داشت، چه توفیق در برابر حبیبی شکست را پذیرفت و کشتی گیر مازندرانی روانه ملبورن شد و در آنجا طلای وزن اول را برای ایران به جای توفیق به ارمغان آورد. جالب اینکه در مسابقه انتخابی ملبورن، وقتی توفیق شکست را در مقابل حبیبی پذیرفت و کشتی گیر نوظهور را برنده دید، روی حریف مازنی را با روی باز و چهره‌ای با اخلاق و منشی فراتر از حد تصور بوسید و قهرمانی اش را تبریک گفت و شکست را پذیرفت تا اینکه...

حبیبی را هم مغلوب کرد

اما وقتی توفیق به ملبورن نرفت و حبیبی با طلا از آنجا بازگشت، تیم شوروی به تهران آمد و این اتفاق در اوایل سال ۱۳۳٦ افتاد. توفیق ابتدا در مسابقات کشتی فرنگی مقابل روسها در مدرسه دارالفنون ایستاد و قهرمان اول شد. او سپس در کشتی آزاد رودرروی حبیبی ایستاد و هزاران چشم دیدگانش به تشک بود که بالاخره دست کدام یک از دو قهرمان به عنوان برنده بالا می رود. ابتدا توفیق یک پیچ پیچک زد و حبیبی در خاک نشست. مایه کلید حرکت بعدی توفیق بود که با آن بارانداز کرد و حبیبی را به پل برد. سپس توفیق ٤ امتیاز کسب کرد که حبیبی او را لنگ کرد و به پل برد، اما توفیق از لنگ و پل حبیبی رهایی یافت. وقتی سوت پایان کشتی به صدا درآمد، توفیق دستش توسط داوران با امتیاز به عنوان برنده بالا رفت. مهر ماه همان سال تیم شوروی برای چند دیدار دوستانه به تهران آمد که ولادیمیر سیناویسکی قهرمان نام‌آور روسی کولاک کرد و ابراهیم کوکپری، توفیق و حبیبی را مقتدرانه در تهران شکست داد!

المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی: کاروان رشته های مختلف ورزش ایران. جهان بخت توفیق که مدال برنز گرفت، با دایره مشخص است

نقره صوفیه

سال ۱۹۵۷ فرا رسید و این سال برای توفیق، سالی خوش نبود. چون از نظر بدنی آمادگی نداشت و حریفی جوان چون محمدعلی فردین را در کنارش دید. فردین در این سال در وزن اول به مسابقات جهانی رفت و با دست پر بازگشت. اما سال ۱۹۵۸، سالی بدتر برای توفیق شد، چون مسابقات جهانی به عللی برگزار نشد و رقابت هایی با عنوان جام جهانی در صوفیه بلغارستان انجام شد که توفیق نیز در آن مسابقات حضور داشت. او که دوست داشت یک طلای دیگر بر مدالهایش بیفزاید، در این مسابقات به مدال نقره بسنده کرد و در صوفیه بعد از اسماعیل اوغان در رده دوم وزن ۷۳ کیلو روی سکو ایستاد.

توفیق موفق نبود

سال ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) مسابقات جهانی کشتی در تهران برگزار شد و کشتی گیران ایران مبارزه های پرشوری را در برابر دیدگان تماشاگران مشتاق کشتی به نمایش گذاشتند، اما توفیق در این مسابقات موفق نبود، چون امامعلی حبیبی به وزن ۷۳ کیلوگرم صعود کرده بود و در همان سال (۱۳۳۸) در دو کشتی سخت مقابل آلیف بلغاری و کاظم عیوض (ترکیه) به تساوی رسید. سال ۱۳۳۹ فرا رسید و این سال، گویی آخرین سال حضور توفیق در اوج بود. او در مسابقات صوفیه بلغارستان و در مبارزه‌ای تیم به تیم بر توران آلاچیکف بلغاری با ضربه فنی پیروز شد. در ترکیه هم محمود آتالای قهرمان جهان را شکست داد و سپس کشتی را کنار گذاشت و به کار و تحصیل پرداخت. در المپیک رم حبیبی از داگلاس بلوباخ آمریکایی رکبی خورد و... در رم، محمد بشیر پاکستانی مدال برنز گرفت. همان کشتی گیری که دو سال قبل در توکیو مغلوب توفیق شده بود.

سالن توفیق!

هنوز ۲/۵ سال از درگذشت مرحوم جهان پهلوان غلامرضا تختی نگذشته بود که جهانبخت توفیق هم از دنیای ورزش ایران و کشتی رفت! توفیق ۳۸ سالش بود و یک سال بزرگتر از تختی. سالها قبل به یاد او سالن کشتی ورزشگاه شیرودی (امجدیه سابق) به نام جهانبخت توفیق نامگذاری شد و هم اکنون همه روزه حدود ۵۰۰ نفر زیر نظر مربیانی چون حسین پور، اقتداری، سرداری و... کشتی تمرین می کردند در حالی که بسیاری از این کشتی گیران جوان «توفیق» را نمی شناختند.

پس از فوت آن زنده یاد، پیکر بی جان جهانبخت توفیق ۳۸ ساله را (در سال ۱۳٤۹) طبق وصیت خودش و اصرار همسر و برادرانش از لندن به تهران منتقل کردند و طی یک مراسم باشکوه —که هزاران نفر در آن شرکت داشتند— تشییع و در آرامگاه کوچک ظهیرالدوله شمیران به خاک سپردند.

بیماری یرقان

توفیق که در سال ۱۳٤۷ پس از تشکیل خانواده و آغاز زندگی مشترک با همسرش، به خاطر وزن کم کردنهای بی رویه برای وزن ٦۷ کیلوگرم بودن، دچار بیماری شد، پس از چندی پزشکان بیماری او را «یرقان» تشخیص دادند.

او ۱/۵ سال از ازدواجش نگذشته بود که حالش به وخامت گذاشت و پزشکان داخلی تشخیص دادند که معالجات وی باید در خارج کشور انجام شود.

توفیق که بر اثر بیماری وزنش به حدود ٤٥ کیلو رسیده بود، همراه همسرش به لندن رفت و در بیمارستان رویال هاسپیتال بستری شد و طی ۱/۵ ماهی که در آنجا بود تحت معالجات اطبای بیمارستان قرار داشت، اما معالجات افاقه نکرد و آخرالامر توفیق در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳٤۹ به مانند مرحوم تختی جوانمرگ شد و به دیار باقی شتافت. توفیق ۳۸ ساله بود که در لندن فوت کرد. ■

سال ۱۹۵۸—بازیهای آسیایی ژاپن—توکیو: مسوولان و قهرمانان کشتی و بوکس ایران به ترتیب از راست به چپ نشسته: نظربیگیان، ایلخانوف، زندی، شادروان توفیق (پشت سر)، زنده یاد تختی، امیر یاوری و خوجینی.
ایستاده: امیر حمیدی، تیمسار ایزدپناه، خاچاطوریان، قازاریان، مرحوم آقا شعاع (معتمدی)، اکبرزاده.

پیشکسوتان شهرستانی

ورزشکاران قدیمی و عده‌ای از خوانندگان ارجمند از ما گلایه می کنند که چرا به سراغ پیشکسوتهای ساکن شهرستانها نمی رویم.

برای آنکه این اشکال را برطرف کنیم تصمیم گرفتیم که از این پس به شهرستانها هم سفر کنیم و با پیشکسوتهای شهرستانی به گفتگو بنشینیم. در نخستین اقدام به دعوت انجمن پیشکسوتان ورزشی اصفهان، به این شهرستان سفر کردیم که گزارش آن را در شماره‌های آینده خواهید خواند. در صورتی که شهرستانهای دیگری هم علاقه‌مند به چاپ گزارش پیشکسوتان شهر و دیار خودشان باشند، به گرمی دعوتشان را می پذیریم.

عشق وسیله‌ای است که تمام دردسرهای کوچک را به «یک دردسر بزرگ» تبدیل می نماید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

برف

پاسی از شب رفته بود و برف می‌بارید
چون پرافشان پریهای هزار افسانه
از یادها رفته
باد چونان آمری مامور و ناپیدا
بس پریشان حکمها می‌راند مجنون‌وار
بر سپاهی خسته و غمگین و آشفته
برف می‌بارید و ما خاموش
فارغ از تشویش
نرم نرمک راه می‌رفتیم
کوچه باغ ساکتی در پیش
هر به گامی چند گویی
در مسیر ما چراغی بود
زاد سروی را به پیشانی
با فروغی غالباً افسرده و کم‌رنگ
گمشده در ظلمت این برف کجبار زمستانی
برف می‌بارید و ما آرام
گاه تنها، گاه با هم راه می‌رفتیم
چه شکایتهای غمگینی که می‌کردیم
یا حکایتهای شیرینی که می‌گفتیم
هیچ کس از ما نمی‌دانست
کز کدامین لحظه شب کرده بود
این باد برف آغاز
هم نمی‌دانست کاین راه خم اندر خم
به کجامان می‌کشاند باز...

مهدی اخوان ثالث

نمونه شعر کلاسیک

دل شکسته

ساقی به یک پیاله که وقت سحر رساند
ما را از این جهان به جهان دگر رساند
یاقوت آتشین ترا دید و آب شد
لعلی که آفتاب به خون جگر رساند
ما را رساند بی‌پروبالی به کوی دوست
پروانه را به شمع اگر بال و پر رساند
در وادی طلب نفس برق و باد سوخت
این راه را دگر که تواند به سر رساند
شاخ از شکستگی به ثمر گرچه کم رسد
ما را دل شکسته به وصل ثمر رساند

صائب

فراق

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد، همچنان دشوار نیست
بیدلان را عیب کردم، لاجرم بیدل شدم
آن گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست
بارها روی از پریشانی به دیوار آورم
ور غم دل با کسی گویم به از دیوار نیست
قادری بر هرچه می‌خواهی مگر آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست
سرو را مانی، ولیکن سرو را رفتار نه
ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست
گر دلم در عشق تو دیوانه شد، عیبش مکن
بدر بی‌نقصان و زر بی‌عیب و گل بی‌خار نیست
لَوحَش‌الله از قد و بالای آن سرو سهی
زانکه همتایش به زیر گنبد دوار نیست
دوستان گویند: سعدی خیمه بر گلزار زن
من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

سعدی

دو غزل از مهدی دانش – اردبیل

متن عشق

با من نه از سراب و نه از آرزو بگو
یک قصه از حقیقت چشمان او بگو
هر تار موی او غزلی از لطافت است
دیوان زلف یار مرا موبه‌مو بگو
سرّ کمال یوسف من پاکدامنی است
ای جان! حدیث یار مرا با وضو بگو
با غیر او گلایه ز بی‌مهری‌اش مکن
سرّ غمش به آینه ها روبه‌رو بگو
وصل و فراق، حاشیه قصه دل است
از متن عشق – بغض میان گلو – بگو
از های و هوی گشتن و نایافتن مگو
از نغمه‌های گمشده در های و هو بگو
با یک نگاه خانه دل را خراب کرد
از آن دو چشم با من بیدل بگو بگو

معما

چشم دلم به باغ تماشا نمی‌رسد
تا دیدن تو قد دل ما نمی‌رسد
لبخند تو عمیق‌تر از طاقت من است
زخم دلم به روز مداوا نمی‌رسد
صد فصل عشق در دل من نیمه کاره ماند
آیا کلید حل معما نمی‌رسد؟
آیا ز بی‌شماری حُسن عزیز مصر
جز پاکدامنی به زلیخا نمی‌رسد؟
من قصه را به نام تو آغاز کرده‌ام
پایان خوب قصه‌ام آیا نمی‌رسد؟
شب را به پنج شمع فروزان سپرده‌ام
بی‌پنج نقطه، عشق به معنا نمی‌رسد
آتش گرفت دفترم از شور عاشقی
امشب بدون عشق به فردا نمی‌رسد

هرگز با ما نخواهید آسود

از نی بیشه‌ها
چون جن بر شما یورش می‌آوریم
از بسته‌های پستی
از صندلی های اتوبوسها
از جعبه‌های سیگار
از حلبی های بنزین
از سنگ گور مردگان
از گچها، از تخته ها
از گیسوان دختر کان
از تیرآهن ها
از دیگهای بخار
...
بر شما وارد می‌شویم
از سطرها و آیات
از جنگ ما گریزتان نیست
که ما پراکنده‌ایم در باد
و در آب
و ما تنیده‌ایم در رنگها و صداها
گریزتان نیست
گریزتان نیست
که در هر بیتی تفنگی است
از کرانه نیل
تا فرات...

◆◆◆

هرگز با ما نخواهید آسود
هر کشته‌ای نزد ما
هزار بار خواهد مرد

سروده: نزار قبانی
ترجمه: عبدالرضا رضایی‌نیا

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «فردا برای عاشقی دیر است» سروده نصرالله عسکری

ویرانی

نه سرودن مجابم می‌کند
نه شب گریه‌های بی‌انتهایم
بی‌شراره‌ای از عشق
ایستاده‌ام
در مسیر سالهای بی‌بهار
به سرخ گلی می‌مانم
که پرپرشدنش را
به شمارش معکوس نشسته است
آیینه‌ای در برابرم می‌گذارم
تا ویرانی‌ام را
به تماشا بنشینم

رهایی

ای کاش می‌شد راهی سیاره‌ها بود
با کهکشان راه شیری آشنا بود
دنیای ما مانند سلولیست تاریک
باید که از این چاردیواری رها بود
در آرزوی آسمانها، مثل بالن
تا می‌توان از کیسه‌های شن جدا بود
آخر بگو باید شبیه مهره تا چند
در بازی شطرنج، اهل ادعا بود؟
وقتی که دلها مثل آهن سرد و سختند
باید برای جذبشان آهنربا بود
مردم تو را دیوانه می‌خوانند، خوب است
نسبت به حرف دیگران بی‌اعتنا بود
هرگاه نوبت نوبت عشق است، بگذار
از شاه بودن چشم پوشید و گدا بود

رضا حدادیان - کرمانشاه

ری را

گاهی دلم تنگ می‌شود
بند دلم را باز می‌کنم
در هوای شعر
واژه ها نفس می‌کشند و
درختان تبریزی قد
- با نسیمی از قونیه -
که از جدایی‌ها شکایت می‌کند
چشمانم را به خزر می‌زنم
دریا توفانی می‌شود
و هوای نیشابور بارانی
«ری را» با من است
- تشنه آب رکن آباد -
که بوی شاخه‌های نازک تلاجن می‌دهد
و هنوز
بوی نرگس شیراز را دوست دارد
که در چهارفصل
بوی خدا می‌دهد
«ری را» با من است
برای دلتنگی‌ام
فال نرگس شیراز می‌گیرد

رضا قاسمی (فراز) - صومعه‌سرا

جوانه های ادبی

اسماعیل داورپناه - دهدشت

هنوز در سروده‌های شما اشکالات عمده و جدی وزنی به چشم می‌خورد. به طور مثال در این بیت:

مردم چشمم پریشان بود تا وقت اذان
ای که هستی از همه جا بی‌خبر آیا تو باور می‌کنی

مصراع دوم یک فاعلاتن بیشتر از مصراع اول دارد.

زهرا پورغلامی - ؟

سروده شما نیز از حیث وزن و قافیه - بعضی جاها معنا - اشکال دارد:

ای لطف تو مشمول ما، زیبایی‌ات معروف ما
ای غنچه نرگس، سما، باران ببار بر قلب ما

حسام‌الدین عظیم‌پور - فسا

در غزل «مرگ» بعضی از مصراعها نامفهوم است:

همراه باد و زیاد خنده‌کنان می‌روم

و:

من نه به زندان خود مرهم عادت زدم

و بعضی دیگر ضعیف است:

زندگی و درد و درد، زنده فقط باد مرگ

و:

یم چو بدیدم من از شوق چو ماهی شدم

حتماً متوجه شده‌اید که وزن در بعضی مصراعها به هم خورده است.

نازگل احمدیان - رامسر

تقطیع کردن را می‌توانید از استاد ادبیات خود و با توجه به قواعد آن که در کتب مربوط به عروض آمده است، یاد بگیرید:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی = مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گف = مفاعیلن
تمی گر مش = مفاعیلن
کلی بود = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

بهروز باشتی‌زاده، گچساران - اسماعیل مترجمی، جهرم - فریده کفیلی، رشت - آرزو جهان‌پیما، جویم.

بیا

در آینه جاری است یک رود، بیا
دریا همه اشک می‌شود، زود بیا
من طاقت دوری‌ات ندارم، برگرد
یک لحظه پس از (عزیز، بدرود) بیا

مهدیه اصغری نفتچالی - سوادکوه

خاموشی

آتش از نفس باد
گُر می‌گیرد و
گل می‌اندازد
و دامن کوه
از بهار و
گونه‌های تو
از نگاه من
پروانه‌وار منتظرم
خاموشی زبان تو
کی گل می‌اندازد

ساناز علیزاده‌فر - رشت

تنهایی

در خلوت روشن خود
نشسته‌ام
و عشق را
دوره می‌کنم
نام تو
و نام ستاره‌ها
یکی - یکی بر لبم می‌نشیند

حمیرا عباسی - شیراز

دوستی را که به عمری فراچنگ آورند، نشاید که به یک دم بیازارند
● سعدی شیرازی

آگاتا کریستی:

پوآرو را هنگام ظرف شستن خلق کردم!

«آگاتا کریستی» نام‌آورترین نویسنده داستانهای جنایی دنیاست. تا به حال بیش از یک میلیارد نسخه از کتابهای او به زبان انگلیسی و یک میلیارد نسخه برگردان آنها به ۴۵ زبان زنده دنیا به فروش رسیده است و طبق آمار، فروش کتابهای او از فروش آثار شکسپیر نیز بیشتر بوده است.

آگاتا کریستی در مدت بیش از نیم قرن نگارش، ۷۹ رمان و مجموعه هایی از داستانهای کوتاه نوشت و دوازده نمایشنامه نیز به تحریر درآورد. نمایش «تله موش» (۱۹۲۰) که در سال ۱۹۵۲ در لندن روی صحنه رفت و هنوز هم بلندترین نمایشنامه در تاریخ تئاتر است. او در اولین کتاب خود به نام «رابطه‌ی مرموز در استایلر» چهره کارآگاه عجیب بلژیکی یعنی «هرکول پوآرو» را به مردم شناساند. سلولهای خاکستری رنگ پوآرو، در ۳۳ رمان و تعداد بسیاری از داستانهای کوتاه کریستی بر جنایتکاران پیروز شدند. آخرین رمان منتشر شده کریستی، به نام «خواب مرگ» (۱۹۷۶) دیگر کارآگاه جهانی او، یعنی خانم «جین مارپل» که زنی زیرک و کنجکاو بود را به همه معرفی کرد. مارپل در ۱۲ رمان ایفای نقش کرد. آگاتا کریستی با نام مستعار «مری وست مکوت» شش رمان عاشقانه نیز نوشته است. او همچنین چهار کتاب را بر اساس واقعیت نگاشته است که یکی از آنها پیرامون سفرهای باستان شناسانه‌ی او و همسر دومش «سرمکس مالوان» می‌باشد. او در سال ۱۹۷۱ از طرف خانواده‌ی سلطنتی انگلستان نشان افتخار دریافت نمود و در ۱۲ ژانویه سال ۱۹۷۶ دیده از جهان فروبست.

کودکی آگاتا

آگاتا میلر روز پانزدهم سپتامبر سال ۱۸۹۰ در تورکوی انگلستان به دنیا آمد. آگاتای کوچک از جهان بیرون از منطقه‌ی ساحلی تورکوی جدا بود. او در خانه اجدادش آشفوله تحصیل کرد و کودکی خجالتی بود. آگاتا دنیای ساختگی خود را به واقعیات ترجیح می داد، عاشق آواز خواندن بود و از نواختن پیانو و بازی تنیس لذت می‌برد. او وقتی تنها یازده سال داشت، پدر خود را از دست داد و این حادثه‌ی غم‌انگیز نقطه‌ی عطفی در زندگی او بود. پدر او از راه تجارت کسب درآمد می کرد و پس از مرگش بی‌پولی گریبانگیر خانواده‌ی میلر گشت. آگاتا که دوست داشت خواننده اپرا شود، در پاریس درس موسیقی را فرا گرفت، ولی نه صدای او برای این کار مناسب بود و نه مهارتهایش در نواختن پیانو.

ازدواج آگاتا

در ۲۴ سالگی و در کریسمس سال ۱۹۱۴، با «کلنل آرچیبالد کریستی» ازدواج کرد. مراسم ازدواج آنها مصادف شد با شروع جنگ جهانی اول و آرچیبالد که یک خلبان بود، اکثر اوقات خود را در میدان جنگ سپری می کرد. آگاتا نیز در این مدت در درمانگاه صلیب سرخ تورکوی به زخمی ها می رسید. اطلاعاتی که در این دوران کسب کرد کمک بسیار زیادی در نوشتن داستانهای آینده او کرد. داستانهایی که در آنها از سموم و زهرهای مرگ‌آور استفاده کرده بود. در سال ۱۹۱۹ دخترشان «روزالیند» به دنیا آمد و همان زمان پدیده دیگری را نیز خلق کرد. او به تشویق خواهرش به خود جرأت داد تا اولین رمان جنایی خود را بنویسد، ولی حتی خواهرش نیز در آن زمان تصور نمی کرد که روزی آگاتا مشهورترین نویسنده داستانهای جنایی جهان خواهد شد.

روزهای ناامیدی

در سال ۱۹۲۶ به مدت ۱۱ روز آگاتا ناپدید شد. این زمانی بود که شوهرش برگه‌ی طلاق را برایش فرستاد و او فهمید که همسرش آرچیبالد، دل در گرو زن دیگری دارد. در همان زمان مادر آگاتا که بسیار به او علاقه‌مند بود، نیز از دنیا رفت. او در حالتی از یأس و ناامیدی سوار بر اتومبیل شخصی خود شد و رفت. مدت یازده روز کسی از او خبری نداشت و بعدها معلوم شد که در هتلی در «هاروگیت» واقع در شمال انگلستان با نامی مستعار ساکن شده است. این که در آن روزها چه اتفاقاتی افتاد و چرا او این کار را کرد، هنوز مشخص نیست و خودش هم هیچ وقت میل نداشت در این باره صحبت کند. در سال ۱۹۷۹ فیلمی به نام «آگاتا» با بازی «داستین هافمن» و «وانسا ورگریو» ساخته شد که حوادث مرموز و البته خیالی این یازده روز را به تصویر می کشید.

ازدواج مجدد

پس از جدایی، آگاتا با قطار سریع السیر به بغداد رفت. شاید می خواست با گرمای شنزارهای آنجا قلب شکسته‌اش را التیام بخشد و شاید به یک تغییر و تحول نیاز داشت، تا در سرزمینی بیگانه تصویری تازه از زندگیش ترسیم نماید. در این سفر بود که به علم باستان‌شناسی و آثار باستانی علاقه‌مند شد و در همان جا با یک باستان‌شناس جوان به نام «مکس مالوان» آشنا گشت. این مرد آرام و با چهره‌ای آفتاب سوخته آگاتا را تحت تاثیر قرار داد و یک سال بعد آنها به انگلستان برگشتند و با یکدیگر ازدواج کردند. پس از آن، سفرهای باستان‌شناسانه زیادی با یکدیگر داشتند و بارها به عراق و سوریه سفر کردند و در طول سالها سفر و اکتشافات، آگاتا چندین رمان جنایی دیگر به رشته‌ی تحریر درآورد. از جمله‌ی این کتابها قتل در قطار سریع السیر، مرگ بر روی نیل، ملاقات با مرگ و عاقبت مرگ می رسد، می باشد.

خانم و آقای مالوان، خانه‌ای در وینتربروگ خریدند و آگاتا آخرین سالهای عمر خود را در آن خانه که نزدیک به زادگاه او نیز بود سپری کرد و باز هم رمان نوشت. او پس از مرگش در سال ۱۹۷۶ در کلیسای سنت‌مری در نزدیکی چلسی لندن به خاک سپرده شد.

تولد هرکول پوآرو

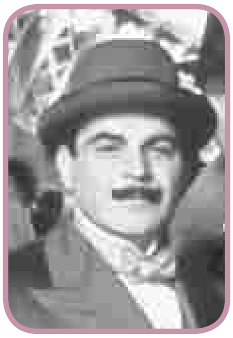

او مردی متوسط القامت با چشمانی روشن و سری تخم مرغ شکل است. پوآرو موهای بسیار مشکی داشت و (معروف بود که موهایش را رنگ می‌کرد) سبیلی واکس خورده و سیاه داشت. دوستش «هستیگز» در نوشته‌های خود گفته است که پوآرو هنگام راه رفتن کمی می لنگد. او همیشه کفش های چرم و لباس هایی کاملاً ظریف و گران‌بها می‌پوشد و عاشق وسایل لوکس و شیک و غذاهای عالی بود. پوآرو دوست داشت در محل های سربسته باشد و تا حد امکان از فضاهای باز دوری می کرد. او از بی نظمی و کثیفی متنفر بود و به نظر او عادات و شوخی های انگلیسی غیرقابل درک بودند، ولی با وجود این زبان انگلیسی را بسیار عالی صحبت می کرد و گهگاه از زبان مادری خود نیز بهره می گرفت. پوآرو شخصیت بزرگی بود و از اینکه همه نام او را می شناختند به خود می بالید و آشکارا اقرار می‌کرد که شیفته‌ی پول است.

پوآرو انسانی ناشکیبا و پر از نظریات جدید و رک گو بود. این کارآگاه بلژیکی، معتقد بود بزرگترین ابزار حل جنایات، فکر است و همیشه سپاسگزار سلولهای خاکستری رنگ مغزش می باشد. در زمان حل معماها ترجیح می‌داد آرام بنشیند و فکر کند، زیرا به نظر او تمام جنایت‌ها ریشه‌ی روانی دارند و نمی توان تنها با نشانه های به دست آمده در محل جنایت به نتیجه رسید. او برای رسیدن به جواب پشت درها فالگوش می ایستاد و یا پشت پرده پنهان می شد و گاهی حتی کمد و وسایل شخصی افراد را نیز می گشت.

تولد خانم مارپل

«جین مارپل» از اهالی دهکده «سنت مری مید» که یک روستای خیالی است، بود. او در دوازده رمان بلند و دوازده داستان کوتاه شخصیت اصلی داستان است. خانم مارپل زنی بلندقد و لاغراندام، حدود ۶۵ تا ۷۰ ساله بود. او موهایی سپید، چشمانی آبی و پوستی صورتی و چروکیده داشت. سرگرمی او باغبانی و تماشای پرندگان بود و اغلب بافتنی می‌بافت. او هرگز ازدواج نکرده و برادرزاده‌ای نویسنده به نام «ریموند» داشت. شخصیت جین مارپل از روی دوستان صمیمی مادربزرگ آگاتا کریستی گرفته شده بود. مارپل زیرک و باهوش بود و بسیار دقیق به مردم نگاه می کرد. شخصیت او با پوآرو فرق دارد، او معتقد است تمام مردم شبیه یکدیگرند. او نه نیازی به سلولهای خاکستری دارد و نه به کمک اسکاتلندیارد محتاج است. تنها نگاه موشکافانه و شناخت او از مردم او را به حقیقت راهنمایی می کند.

بازی‌های کامپیوتری خوب است اگر...

پروانه فرح‌بخش

هنوز برای بسیاری از خانواده‌ها مشخص نشده که بالاخره خوب است فرزندشان بازیهای رایانه‌ای انجام دهد یا خیر؟ اگر خوب است چرا خوب است و اگر بد است چرا بد است؟ اگر این سوالها در ذهن شما هم شکل گرفته پس ابتدا بهتر است دسته‌بندی مفیدی از بازیهای رایانه‌ای داشته باشیم و سپس به مهار کردن یا نکردن آنها بیاندیشیم.

–بازیهایی که به تمرکز فکر نیاز دارد. (مثل خنثی کردن مین)

–بازیهایی که به مهارت و هماهنگی دست و چشم نیاز دارد. (مثل اتومبیلرانی)

–بازیهای معمایی (مثل پیدا کردن سرنخ‌های مختلف)

–بازیهای آموزشی (مثل آموزش زبان یا الفبا همراه با سرگرمی و داستان)

–بازیهای خشن و آسیب زننده به وجدان و هوش عاطفی (انواع کشتی‌های کج و بازیهای جنگی و اول شخص)

با این دسته‌بندی، شاید در وهله اول چنین به نظر برسد که بازیهای رایانه‌ای می‌تواند برای فرزندان ما بسیار آموزنده و مفید باشد، اما باید بدانیم که متاسفانه بازیهای دسته‌ی آخر، تقریباً حجم بسیار زیادی از بازیهای مورد علاقه کودکان را تشکیل می‌دهد و حتی در بین بزرگسالان هم طرفداران زیادی دارد.

یکی از آسیب‌های مهم بازیهای رایانه‌ای ایجاد انزواطلبی و کاهش عزت نفس در کودکان است. کودکان ما که در عصر جدید از گروه و گروه گرایی به دور هستند و کمتر پدر و مادر خود را می‌بینند، از اینکه در بازیهای فردی گرفتار شوند، بسیار آسیب خواهند دید، بنابراین طبق سفارش محققان، هیچ کودکی نباید روزانه بیش از یک ساعت و نیم تا دو ساعت اسیر تلویزیون و رایانه باشد.

بنابراین توصیه‌های زیر برای پدران و مادرانی که فرزندانشان به بازیهای رایانه‌ای علاقه‌مند هستند مفید است:

–بیش از یک ساعت در روز اجازه این بازیها را به فرزند خود ندهید.

–به اندام مفصلی پرکاربرد در بازیها و چشم فرزندان خود توجه فراوان داشته باشید.

–به هیچ وجه اجازه بازیهای خشن و ضدوجدان به فرزندتان ندهید.

–بازیهای معمایی، آموزشی و فکری بیش از بازیهای مهارت دستی برای فرزندتان مفیدند.

–شرایطی را فراهم کنید که فرزند شما در کنار دوستان خود به بازیهای رایانه‌ای بپردازد.

–قرارگیری صحیح بدن کودک را نسبت به رایانه و میز و صندلی رعایت کنید.

–بسیار مطلوب است اگر در بازیهای رایانه‌ای با فرزندتان همبازی شوید و بازیها را به صورت خانوادگی انجام دهید.

–حتماً در خصوص دلایل محدودیت‌هایی که به کودک خود می‌دهید صحبت کنید و با توجه به سن او بینش لازم را برایش ایجاد کنید.

–حتماً در کنار این شرایط فرزند خود را ترغیب کنید در ساعت‌هایی از روز به ورزشها و فعالیت‌های بدنی و کتابخوانی هم بپردازد و روزهای تعطیل را به فعالیت‌های مفرح در طبیعت و پارک اختصاص دهید.

–بهتر است کودکان قبل از سه سالگی با رایانه سر و کار نداشته باشند و برای آموزش از وسایل و احجام قابل لمس استفاده کنند.

شکوفه های زندگی

فاطمه شجاعی

تولدت مبارک

امیرحسین شادانلو

آبتین بارونی

علی بارونی

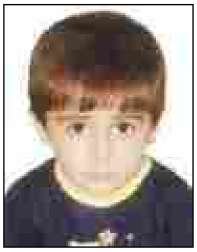

محمدحسین چوبین

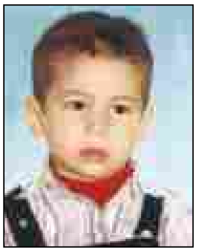

مبین فرهنگ

مهران فرهنگ

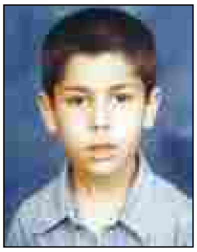

مهدی فرهنگ

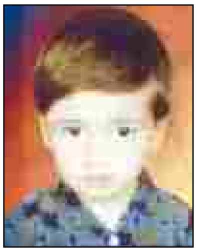

هادی دهقانی

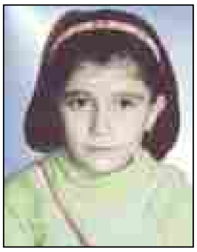

خدیجه زراعتی

رقیه کرمی

مائده فرخی

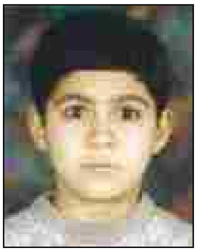

امین خانی

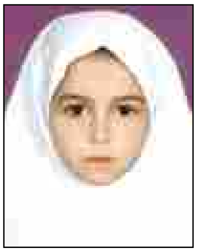

مرضیه خردمندان

فاطمه زهرا علی

علی حسین زاده

ابوالفضل حسین زاده

اگر دوست خود را با دشمن بینی، خاطر گران مدار، چرا که اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید

● اشک دهم

شاید با خواندن این مطلب کوتاه دریابید که صد سال آینده چه اتفاقاتی می‌افتد

مردی که سالهای آینده را می‌دید

خیلی‌ها با نام او و پیشگویی‌هایش آشنایی دارند. او جزو شعرای نامی فرانسه می‌باشد که رباعیاتش در کتابی به نام «سانتوری» گردآوری شده است و مورد توجه خیلی‌ها در عصر خودش قرار گرفت. کتاب «سانتوری» او که در قرن شانزدهم میلادی به چاپ رسید، مجموعه رباعیاتی بود که همیشه در پرده‌ای از ابهام قرار داشت. زمانی که در عصر او کسی مجموعه اشعار و رباعیات او را می‌خواند، هیچ چیز از آن متوجه نمی‌شد؛ چرا که با کلماتی سنگین نوشته شده بود و پرده‌ای میان خود و مخاطب می‌کشید اما...

ابتدا پزشکی

«میشل دونوتردام» به سال ۱۵۰۲ میلادی در شهر کوچک «سن رمی» در ناحیه «پرووانس» فرانسه چشم به جهان گشود. در آن دوران اروپا در گیر و دار انقلاب علمی یا رنسانس بود. چند سال بعد از تولد میشل، گوتنبرگ مبادرت به اختراع صنعت چاپ کرد و در پی آن تحصیل علم که تنها مختص به ثروتمندان بود رواج یافت و دیگر اقشار جامعه نیز توانستند رو به تحصیل بیاورند.

میشل از دوران کودکی علاقه زیادی به تحصیل داشت و تا ۱٦ سالگی در زادگاهش زندگی کرد، سپس به دانشگاه «مون پلیه» برای تکمیل تحصیلاتش رفت. در آن زمان بدین شکل بود که دانشجو باید تمامی رشته‌های مختلف تحصیلی را می‌خواند و در آن زمینه تحقیق می‌کرد. پس او هم به تحصیل رشته پزشکی، نجوم، شعر و ادب و حقوق پرداخت و پس از پایان تحصیلات تنها رو به پزشکی آورد و در شهر «سالون» سکنی گزید و مطبی دایر کرد. وی در همان سالها ازدواج کرد و ثمره ازدواجش دو فرزند بود، اما در آن زمان طاعون فرانسه را گرفته بود و همین بیماری سبب شد که همسر و دو فرزند میشل از او برای همیشه جدا شوند.

نوستراداموس تا آن زمان بی دریغ به مردم کمک می‌کرد و به عنوان یک پزشک ماهر و فداکار بین آنان محبوبیت داشت، اما پس از مرگ همسر و فرزندانش او دست از طبابت کشید و رو به شعر و نجوم آورد. کم کم اشعار و رباعیاتش جنبه پیشگویی پیدا کرد؛ زیرا او از رموز ستارگان سخن می‌گفت و به سرنوشت اسفبار بشر افسوس می‌خورد. البته زبان شعری او گنگ و مبهم بود و نیاز به تفسیر داشت، چرا که آن دوران با شاعران رفتار بدی داشتند و برای بیان اشعار سیاسی و اجتماعی متهم به مرگ بودند. لذا نوستراداموس همه منظورش را به صورت اشعار و دوپهلو بیان می‌کرد. او علاوه بر بیان شعر، به دلیل تسلط بر علم ستارگان، سالنامه و تقویم نیز نوشت و در آن روزهای خوش یمن و نحس را ذکر کرد و تا آنجا پیش رفت که اشعارش مورد توجه ملکه وقت فرانسه قرار گرفت و مدتی پزشک دربار شد.

دهها پیش بینی شگفت انگیز

داموس در سال ۱۵۵۵ کتاب «سانتوری» را در ده جلد چاپ کرد و در هر جلد ۱۰۰ رباعی نوشت و آنها را منتشر کرد. او در کتابهایش به پیشگویی صدها سال بعد نیز پرداخت. نوسترا در سال ۱۵٦٦ به پاریس رفت و ازدواج مجدد کرد و صاحب یک پسر شد که نام خود را بر روی او گذاشت و پس از مرگ او بود که یادگارهایش در اختیار نسل‌های بعدی قرار گرفت.

زمانی که «هانری دوم» پادشاه فرانسه در جریان یک دوئل با «کنت مونتگمری» در زمان برگزاری ازدواج دختر «فیلیپ دوم» پادشاه اسپانیا جان خود را از دست داد، جامعه‌شناسان آن زمان اظهار داشتند که نوستراداموس چنین اتفاقی را در کتابهایش پیش بینی کرده بود. در قرنهای بعدی که بالن توسط «مون گلفیه» اختراع شد، باز هم گفتند که وی در کتابهایش اشاره به این داشته که انسانی پرواز می‌کند. او در رباعیات دیگرش حتی اشاره به فرار «لوئی شانزدهم» و «ماری آنتوانت» در جریان انقلاب کبیر فرانسه داشت که منجر به دستگیری و اعدام آنها بود.

او در شعری دیگر به جنگی که هیتلر راه انداخت و همچنین ترور رئیس جمهوری آمریکا «جان.اف.کندی» پرداخت و حتی بمب اتمی را که در ژاپن فرود آمد پیشگویی کرد.

وی به پا گذاشتن انسان به کره ماه هم اشاره کرده بود، اما جای پرسش است زمانی که نوستراداموس این اشعار را نوشت، کشوری به نام آمریکا به وجود نیامده بود. آیا بعدها از نوشته‌های او سوءاستفاده شده است؟! البته نام هیتلر در نوشته‌های داموس به چشم نمی‌خورد، بلکه به نام «هیستر» اشاره شده که درصدد تسخیر جهان بوده و دست به کشتار دسته جمعی می‌زند.

پیش بینی یازده سپتامبر

او در نوشته‌هایش اشاره می‌کند به روزی که دو برج فرو می‌ریزد، برجهایی که در کنار ساحل و به همین خاطر بود که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر نوشته‌های وی دوباره پرفروش شد. گرچه عده‌ای می‌گویند نوشته‌های او تحریف شده و این اشعار ساختگی است. عده‌ای از مفسران می‌گویند از اشعار نوستراداموس چنین استنباط می‌شود که روزی اعراب بر دنیای غرب تسلط پیدا می‌کنند. بد نیست به گفته‌های نوستراداموس در آخرین لحظه‌های عمرش اشاره‌ای داشته باشیم که گفته است: «برای مدتی طولانی کسی کارها و حرفهای مرا نخواهد فهمید و قبول نخواهد کرد، اما ۵۰۰ سال بعد از مرگ من، همه چیز روشن می‌شود و من با این وجود می‌گویم که بالاخره خشنودی بر بشریت غلبه می‌کند و دنیا از ظلم و ستم پاک خواهد شد.»

چندی پیش به مناسبت ۵۰۰ سالگی نوستراداموس جشن باشکوهی به منظور یادبود از او و پیشگویی‌های اسرارآمیزش در سن رمی فرانسه برگزار شد.

یک تردید در مورد او

اما حال می‌خواهیم بدانیم این پیشگویی‌ها بر پایه چیست؟ اگر بخواهیم نگاهی تحلیلی به این پیشگویی‌ها و نقش نوستراداموس و استفاده‌های سوء از نوشته‌های او داشته باشیم، باید به گفته‌های «فیلیپ جاناتان» جامعه‌شناس انگلیسی که در دانشگاه کوالالامپور تدریس می‌کند رجوع کنیم. او می‌گوید:

«مدتی اثری از نوشته‌های او نبود. یکی از شکهایی که در مورد او وجود دارد، این است که چرا پیش‌بینی‌های او به یک مدت صد ساله منتهی شده است، برای مثال جنگ دوم جهانی و همچنین استفاده از سلاح اتمی، جنگ‌های تزاری و... همه در یک مقطع زمانی صد ساله بوده است.»

آنچه که امروز بیشتر برای ما اهمیت دارد، این است که پیشگویی‌های امثال نوستراداموس، سوءاستفاده‌هایی در راستای توجیه اقدامات سیاسیون غرب است. فراموش نکنیم که آینده‌شناسان امروز در دانش استراتژیک، درواقع همان پیشگوهای قرون وسطی هستند که نوستراداموس هم وابسته به پیشگویی همان عصر است. اگر تاریخ را خوانده باشید، این پیشگویی‌ها همیشه بوده، برای مثال در زمان فرعون، یک پیشگو به او گفت:

«پسری با این شمایل به دنیا می‌آید و تاج و تخت تو را می‌گیرد و از این رو فرعون دستور داد تا تمام پسران را بکشند. به همین خاطر مادر موسی مجبور شد برای اینکه پسرش کشته نشود، او را در رودخانه، روی تخته چوبی کوچک قرار دهد و زن فرعون آن نوزاد پسر را از آب گرفت و بزرگ کرد و همان پسر بعدها که بزرگ شده، علیه فرعون شورش کرد و...

عمده چیزی که در شخصیت نوستراداموس مهم بوده این است که وی پیشگو بوده اما در صحت و سقم دیدگاههایی که ارائه کرده، در مورد پیشگویی‌های آینده و تحولات هزاره پس از سال ۲۰۰۰ در شرایط بعدش و این که چه اتفاقی خواهد افتاد، تردید وجود دارد.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

خالق داستانهای مجید ثروتمند		تلخ موی پلک دوختن			رخ حریت	شکیبا		دبنگ درهم تحلیل		حرف صریح شما به انگلیسی		خالق دخترسروان احمق	
						ریشه‌ای دسته							
آفت گیاهان گردن				زرد چهره دلایل آشکار							پستی در فوتبال تکنیکی		
			بعضی کشتی‌ها دارند سهل انگاری							تن‌پوش ماهی در دل افتادن			
موافق و متحد		آرمانی زمانها							جمع اشاره به دور قلعه کوچک				
						ارزی نیست صید						صاف و مسطح	
مانور سوریه قدیم							لباس جنگی نبرد در راه خدا				سر فرنگی سد چوبی ماهیگیران		
					ناراست شهری در استان یزد			شهری در خراسان گرویی					
نوعی عدس مذهب				چیره‌دست دالانه					نوعی مرض چشمی کرم ابریشم				
			از مصالح ساختمانی مغرب							عشق فرنگی گله گوسفندان			
فرمان دهنده		نیکو زری دوزی				شهری در آلمان مادر حضرت اسماعیل					باران اندک فوری		
							تاراج از ورزش‌ها					ناپیدا	
اندوهگین لاستیک اتومبیل					پدر گشوده			جنگی					
				نیروی باطنی انبوه مردم						کشوری عربی			
سیم منفی برق چراغی قدیمی			خانه چوبین مانند										
						کوشا							
جن مذکر	عدل از گل‌ها				موجودی فرازمینی رفیق								
			علم نجوم لنگه										
نیتروژن آرد کردن				مارال									

جدول کاکورو ۳۳۵۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۱۵	۱۱			۲۰	۴۱	۱۴	
		۸ ۲۳				۸	۱۹
۴			۱۶ ۱۸	۱			۱۰
		۱			۲	۲۱	
	۱۷		۶			۱۷ ۱۴	
۱۱		۳				۴	۲۶
	۷			۲۱			۱۴
۱			۱۰		۸		۱۰
	۶	۸					۴

کاش هرگز مرتکب جنایت نسبت به راستی و حقیقت نشویم ● نیوتن

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵۰

۱- متقاطع: هدیه اقبال - مشهد
۲- شرح در متن: توکلی - دلیجان
۳- کاکورو: فریبا اکبری - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱										★							
۲								★				★				★	
۳			★						★						★		
۴				★			★			★				★			
۵					★			★			★						
۶		★				★						★				★	
۷							★						★				
۸	★							★						★			
۹			★						★						★		
۱۰				★						★							★
۱۱					★						★						
۱۲		★				★						★				★	
۱۳							★			★			★				
۱۴				★				★			★			★			
۱۵			★						★						★		
۱۶		★				★				★							
۱۷								★									

افقی:

۱- اثری از جبران خلیل جبران – بچه ها در هوای بادی به پرواز در می آورند **۲-** تب نوبه – بعضی ها از آن کوه می سازند – درد و رنج **۳-** او – گواهان – بی نظیر – حرف ششم از الفبای انگلیسی **۴-** از توابع همدان – از چاشنی ها – از دادنی های رسوا کردنی – بلند و کشیده – بعضی ها به خشخاش هم می گذارند **۵-** آیین نگارش – نقش هنری – برهنه – دست افزار دراویش **۶-** عدد مجهول – کاملترین سازها – خاطره **۷-** به رسم یادبود می دهند و می گیرند – گرویی – روحانی دین زرتشت **۸-** عصب شناس – رایج شدن – چرمی از پوست بز **۹-** جدید و تازه – ربودن – جار و جنجال – روز گذشته **۱۰-** قرض و دین – گوناگون – از همه جانوران بیشترین پا را دارد **۱۱-** جرگه – اسب راه‌رو – دیروز به انگلیسی **۱۲-** بانگ و آواز – از ظروف آبخوری – نشانه **۱۳-** منسوب به انسان – سایه – علامت مفعول صریح – جواب درهم و برهم **۱۴-** کاملاً - از اقوام ایرانی – اساس – بس – میان **۱۵-** از شهرهای مذهبی – بخشندگی – شجاع و دلیر – حیوان وحشی **۱۶-** مرزبان – جوش چرکی – کشور ماتادورها **۱۷-** لقب کمدین مشهور انگلیسی رون سباستیان اتکینسون – از آثار مشهور صادق هدایت.

عمودی:

۱- اولین قانون گذار در جهان – اثری از جلال آل احمد **۲-** مشاور – نورها، روشنایی ها – اسم **۳-** بی بند و بار – ترکیب جوهر نمک و آمونیاک – پیشه ها – شانه **۴-** آشکار – از میوه‌های متنوع – فضا، جو – اسکندر روس **۵-** کالا – برشی در پارچه – برگزیدن، گزینش **۶-** سمت چپ – بیمار روحی – چین و شکن **۷-** در عرصه شطرنج بجوییدش – گونه – اصطلاحاً به جوانی که زیاد به سر و وضع خود می رسد می گویند – احمق **۸-** سرای مهر و کین – شما به انگلیسی – یار فرهاد – زمینه آهنگ **۹-** منقار مرغ – ارث بردن – آتش پرست – سست و تنبل **۱۰-** اشاره به دور – منسوج، بافته – علامت جمع – آب بند **۱۱-** از فصول سال – روسری، سربند زنان – مقابله ماده – سزاوار **۱۲-** عضوی از بدن انسان – نوعی ورزش – میانه‌ها **۱۳-** از مرکبات – پایتخت تبت – در زبان عامه به فروشگاهی گویند که تقریباً همه چیز می فروشد **۱۴-** آری، بلی – اهلی – بلدرچین – جاده **۱۵-** مادر – دوتایی – پرت کردن – دنباله‌رو سوزن **۱۶-** آینده - ظلم و ستم – دستگاهی مغناطیسی برای ضبط و پخش تصویر و صدا **۱۷-** از آثار شاهکار بینش پژوه – قسمتی از دوران چهارم زمین شناسی.

حل جدولهای شماره ۳۳۵۰

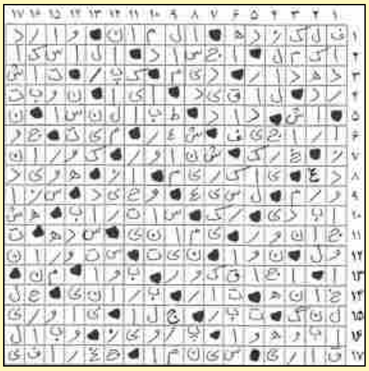

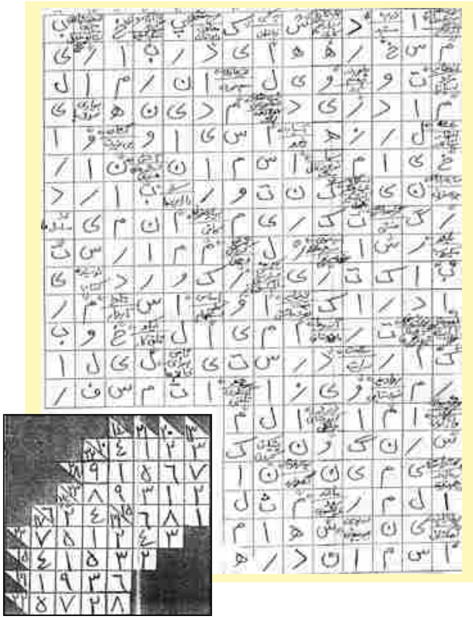

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

این شکارچی کم‌حواس، دنبال شکار می‌گردد، اما خبر ندارد که صید در یک قدمی او قرار دارد! برای آنکه این موضوع را کشف کنید، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۶۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر شگفت‌انگیز در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

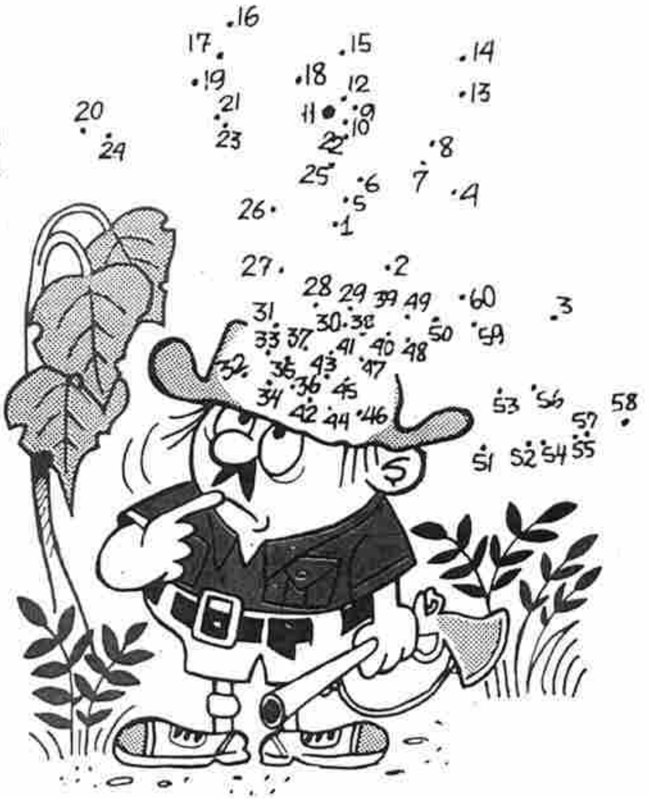

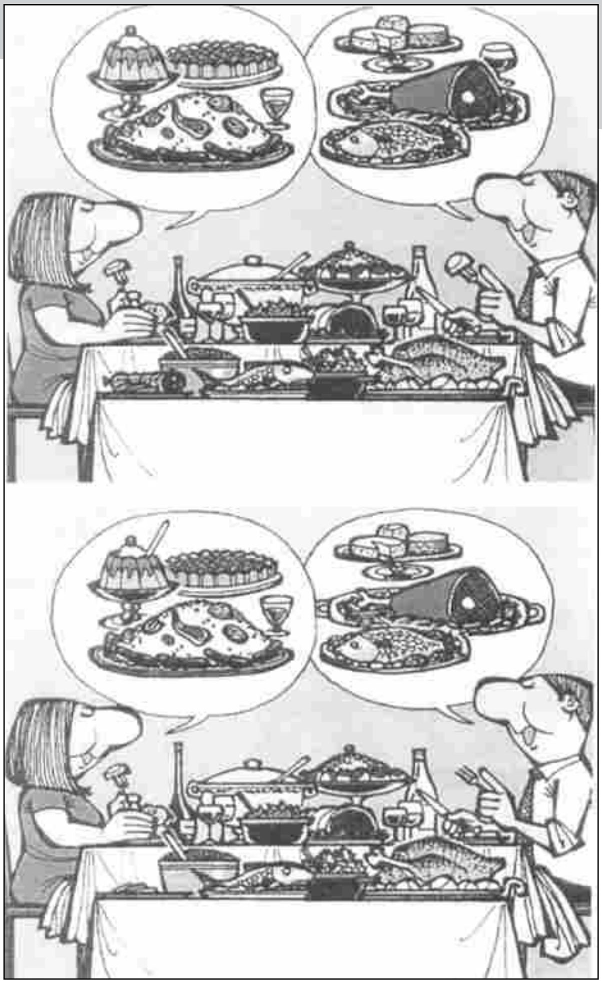

سر میز غذا با (۸) اختلاف!

این زوج شکمو، با آنکه سفره رنگینی دارند، باز هم ناشکری می‌کنند و در رویایشان، در حسرت غذاهای دیگری به سر می‌برند! این دو تصویر که از این صحنه تهیه شده، هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

توله خرس گمشده!

آقاخرسه، بچه خود را گم کرده و نمی‌داند از کدام راه برود تا به او برسد؟ آیا می‌توانید به او کمک کنید تا توله خود را بیابد؟

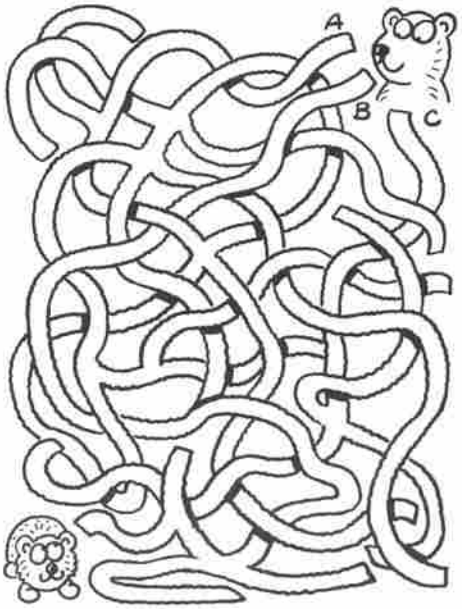

بازی با اعداد!

اگر اعداد ۱ تا ۹ را به غیر از ۸ در عدد ۹ ضرب کنید، حاصل همیشه برابر است با: ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ (۹ تا یک)

اگر همان اعداد را در ۸ ضرب کنید و حاصل را در ۹ ضرب نمایید همیشه برابر است با: ۸۸۸۸۸۸۸۸۸

و اگر همان اعداد را در ۷ ضرب کنید و حاصل را در ۹ ضرب کنید همیشه برابر است با: ۷۷۷۷۷۷۷۷۷

و اگر همان اعداد را در ۶ ضرب کنیم و حاصل را در ۹ ضرب کنیم همیشه برابر است با: ۶۶۶۶۶۶۶۶۶

و اگر همان اعداد را در ۵ ضرب کنید و حاصل را در ۹ ضرب کنیم همیشه برابر است با: ۵۵۵۵۵۵۵۵۵

و اگر همان اعداد را در ٤ ضرب کنید و حاصل را در ۹ ضرب کنیم همیشه برابر است با: ٤٤٤٤٤٤٤٤٤

و اگر همان اعداد را در ۳ ضرب کنید و حاصل را در ۹ ضرب کنیم همیشه برابر است با: ۳۳۳۳۳۳۳۳۳

و بالاخره اگر همان اعداد را در ۲ ضرب کنیم و حاصل را در ۹ ضرب کنیم همیشه برابر است با: ۲۲۲۲۲۲۲۲۲ (۹ تا ۲)

باور ندارید خودتان حساب کنید!

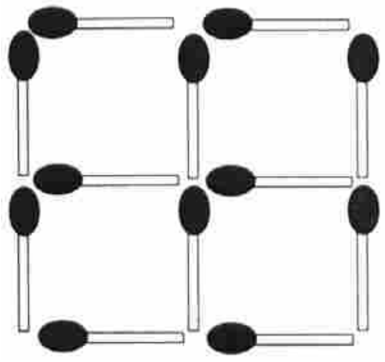

بازی با چوب کبریت

در اینجا با ۱۲ عدد چوب کبریت، چهار مربع مساوی ساخته‌ایم. آیا می‌توانید این ۱۲ چوب کبریت را طوری کنار هم بگذارید که به جای چهار تا خانه، ٦ خانه مساوی تشکیل شود؟ توجه داشته باشید که نمی‌توانید چوب کبریت به آن اضافه یا کم کنید و یا آنکه چوب کبریتها را بشکنید! برای راهنمایی شما می‌گوییم که آن ٦ خانه مساوی، لزوماً نباید به شکل مربع باشد. این گوی و این میدان. ببینیم چه کار می‌کنید؟!

بزرگترین رنجها وقتی است که به یاد نیکبختی گذشته می‌افتیم

● دانته آلیگیری

خبر × خبر

«سن پترزبورگ ۱» ۲۰ دی در تهران

حمید اعتباریان تهیه کننده فیلم «سن پترزبورگ» گفت: تقریبا تمام عوامل فیلم قطعی هستند و پس از پایان دهه اول ماه محرم فیلمبرداری این فیلم را بیست دی ماه در تهران آغاز خواهیم کرد.

وی افزود: فیلمبرداری سن پترزبورگ در تهران و شمال انجام می شود و بخش کوچکی از فیلمبرداری آن در خارج از ایران خواهد بود.

امین حیایی، محسن طنابنده، بهاره رهنما، اندیشه فولادوند و امید روحانی از جمله بازیگران «سن پترزبورگ» هستند.

«سن پترزبورگ» را پیمان و محراب قاسم خانی نوشته‌اند و داستان آن در مورد دو دوست است که برای هم بلوف می زنند.

«کیش و مات» آماده نمایش عمومی

فیلم سینمایی «کیش و مات» ساخته جمشید حیدری برای قرار گرفتن در اکران نوروزی سال ۸۸، مراحل آخر ساخت موسیقی و میکس صدا را طی می کند.

«کیش و مات» جدیدترین ساخته جمشید حیدری پس از گیس بریده است که در شیراز فیلمبرداری شد. در این فیلم حمید گودرزی، الناز شاکردوست، نیما شاهرخ شاهی، بهنوش بختیاری، علی صادقی، سعید پیردوست، مهدی میامی، محمدرضا هدایتی، احمد پورمخبر، اکبر عبدی و شهره لرستانی ایفای نقش کرده‌اند.

«چوب خط» اواسط بهمن کلید می خورد

فیلم سینمایی «چوب خط» اواسط بهمن ماه در تهران جلوی دوربین می رود.

مهدی عظیمی میرآبادی، مدیر تولید و مجری طرح فیلم سینمایی چوب خط که اولین فیلم بلند سینمایی عباس مرادیان است با اعلام این خبر گفت: «تمام لوکیشن های ما در تهران است و قصد داریم تا پایان اسفندماه فیلمبرداری را به پایان برسانیم.»

تهیه کننده چوب خط محمدرضا شرف الدین و مشاور کارگردان مسعود اطیابی است.

فیلمنامه چوب خط به دلیل حساس بودن موضوعش از کارهای قابل تامل سینمای ایران خواهدبود و به طور حتم موضوع آن مخاطب را شوکه می کند.

مرادیان در کارنامه خود ساخت چند مجموعه تلویزیونی و تله فیلم را دارد.

عباس غزالی:
دعا کنید این اتفاق بیفتد

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

بازیگری، عشق، پشتکار، صبوری و ریاضت می خواهد. عباس غزالی بازیگر جوان و باآتیه‌ای است که از دوران کودکی بازیگری را از عرصه تئاتر شروع کرده و سالها با مرارت و پشتکار حضوری ارزشمند در این عرصه داشته است. او در حال حاضر در ۲۴ سالگی آرزو دارد به زودی بازیگر بزرگی شود.

نتیجه علاقه

بازیگری را از همان دوران کودکی با شور و اشتیاق دنبال کردم و آنقدر در این مسیر علاقه و پشتکار نشان دادم که پدر و مادرم هم به این نتیجه رسیدند که باید در این مسیر گام بردارم. در همان دوران با شرکت در گروههای مختلف تئاتری جذب کانون فرهنگی، تربیتی حر شدم و از همانجا با کارهای مختلف معرفی شدم.

اولین کار

اولین بار با مجموعه تلویزیونی «انتظار سرخ» به کارگردانی محمد درمنش جلوی دوربین رفتم. آن موقع خیلی دوست داشتم تصویرم را از تلویزیون ببینم، اما حالا بیشتر کیفیت و خود کار برایم مهم است.

فقط بازیگری

اجرا را هم دوست دارم اما نه به اندازه بازیگری. تصورم این است که در بازیگری خیلی جلوتر از کار اجرا هستم. اجرا هم شاخه‌ای از بازیگری است و شاید یکی از دلایلی که هم کار اجرا انجام می دهم هم بازی، فقط گذراندن زندگی باشد وگرنه اگر با بازی چرخ زندگی بچرخد دیگر کار دیگری انجام نمی دهم.

یکی از برادران یوسف

در مجموعه یوسف ایفاگر نقش مفتالی یکی از برادران یوسف بودم. ضبط سکانسهای مربوط به کار من در زمستان بود و شهرک سینمایی دفاع مقدس و چون ماه مبارک رمضان بود، کار بعد از افطار کلید می خورد. سرمای وحشتناکی بود طوری که گریه‌ام درمی آمد، هیچگاه سرمایی که در این کار کشیدم یادم نمی رود. آن زمان طبق روال ما هر سال نمایشی را در ماه مبارک رمضان روی صحنه برده بودیم. تا قبل از افطار نقشی در آن نمایش ایفا می کردم، بعد هم سوار اتوبوسهای قم می شدم و بین راه افطار می کردم و خودم را به شهرک دفاع مقدس و مجموعه یوسف می رساندم.

مثبت عشق

اولین تجربه کار مجری گری‌ام مربوط به برنامه مثبت عشق بود که در ارتباط با شهدا بود که امسال دوباره در هفته بسیج با عنوان بسیج مدرسه عشق است پخش شد. در حال حاضر هم مجموعه برنامه نردبان ویژه نوجوانان را اجرا می کنم.

یک خاطره

در دوران تحصیل و مقطع ابتدایی روزهایی که امتحان داشتیم باید ورقه امتحانی می خریدیم و به مدرسه می بردیم. پدرم در این روزها پنج تومان به من می داد تا امورات من بگذرد. روزهایی که امتحان نداشتیم پول ورقه امتحانی را پفک می خریدم و می خوردم. عاشق پفک بودم و دوست داشتم با هر ترفندی شده هر روز یک پفک را بخورم. یکی از روزها که امتحان داشتیم یک ورقه امتحانی خریدم و به مدرسه رفتم، اما در طول راه فکری به سرم زد، ورقه امتحانی را در کشوی میز گذاشتم و از بغل دستی‌ام یک ورقه قرض گرفتم. در طول مدت امتحان همه‌اش به این فکر می کردم که بعد از امتحان می روم و ورقه را پس می دهم و به جایش پفک می خرم. خلاصه سریع امتحان را دادم و ورقه را برداشتم و دوان دوان خودم را به مغازه رساندم تا آن را پس بدهم غافل از آن که جامیزی نیمکتمان آنقدر گرد و خاک و کثیف بود که هیچ جای سفیدی روی برگه نمانده بود.

برادرم هم بازیگر است

فرزند چهارم خانواده هستم و برادر کوچکم یونس هم در عرصه بازیگری فعالیت دارد.

آخرین پول توجیبی

آخرین پول توجیبی که از پدرم گرفتم سال اول راهنمایی بود یک اسکناس ۵۰ تومانی اما از آن به بعد دیگر دستم توی جیب خودم بود.

آدم بزرگی می‌شوم

دوست دارم در حرفه بازیگری آدم بزرگی شوم چیزی در مایه‌های نیکلاس کیج. دوست دارم هرچه بزرگتر می‌شوم قدر پدر و مادرم را بیشتر بدانم.

اگر بازیگر نمی‌شدم فوتبالیست می‌شدم

من در دوران مدرسه هم به طور وحشتناکی فوتبال را دوست داشتم به طور قطع اگر بازیگر نمی‌شدم سر از دنیای فوتبال درمی آوردم.

دوست دارم به حرمش بروم

عاشق صاحب اسمم هستم و به حرمت او و عنایتهای بی حد و اندازه خداوند، هیچگاه پایم را از گلیمم درازتر نکرده‌ام. دوست دارم به حرم حضرت عباس بروم و با او درددل کنم، دعا کنید این اتفاق بیفتد. ■

نیما شاهرخ شاهی:

برای بازی در این فیلم ۹ کیلو لاغر شدم

نیما شاهرخ شاهی از بازیگران جوان سینمای ایران متولد (۱۳۶۰) زاده تهران دانش اندوخته رشته مهندسی عمران است. او در فیلم‌های سینمایی مکس، پارک وی، دایره زنگی، مجنون لیلی هنرآفرینی کرده است. شاهرخ شاهی بازی اش در فیلم کیش و مات به پایان رسیده و این فیلم را آماده اکران دارد. او هم اکنون مشغول بازی در فیلم سینمایی هفت دقیقه تا پاییز علیرضا امینی است.

مریم ضیغمی

◇ چه طور شد برای اولین حضور حرفه ای تان در سینما به بازی در فیلم مکس دعوت شدید؟ آیا دوره بازیگری را گذرانده بودید؟

◇◇ نه، دوره بازیگری نگذرانده بودم. خیلی اتفاقی بود. دستیار کارگردان آقای سامان مقدم در جست وجوی ۲ بازیگر بود که چهره نباشد. او دوست من را در دانشگاه دید از او خواست که برای تست بازیگری به دفترشان مراجعه کند. من نیز با او رفتم و در نهایت انتخاب شدم.

◇ برای نقش کوهیار فیلم پارک وی چگونه انتخاب شدید؟

◇◇ آقای شریفی نیا مسئول انتخاب بازیگران این فیلم بود و مرا به آقای فریدون جیرانی معرفی کرد. آقای جیرانی نیز یک سری تست های روان پریش و دیالوگ های کوهیار را از من گرفت و مرا برای بازی در فیلمش انتخاب کرد.

◇ برای رسیدن به نقش کوهیار روان پریش چه کارهایی انجام دادید و چه قدر تحقیق کردید؟

◇◇ به نظر نقش کوهیار بازی حسی را می طلبید و تکنیک زیاد جواب نمی داد. البته از تکنیک هایی که آموخته بودم نیز در نقش به کار بردم ولی بیشتر بازی ام حسی بود. برای بیماری کوهیار تحقیق نکردم چون فکر می کردم تلفیق چند بیماری با یکدیگر بود. بزرگ ترین مشخصه نگاه کوهیار و بازی با نگاه مشخص، متمایز می شد و من روی این نکته کار کردم. در طول فیلم برداری شرایط خیلی سخت و دلهره آوری را پشت سر گذاشتم و ۸ تا ۹ کیلو لاغر شدم ولی تجربه خیلی خوبی بود و آقای جیرانی از من بازی گرفتند او مرا با وسواس انتخاب کرد.

◇ شنیده ام اکنون در یک پروژه ساختمانی نیز مشغول به کار هستید حرفه و شغل اصلی تان مغایرتی با شغل بازیگری ندارد؟

◇◇ منبع درآمدم از طریق تحصیلات دانشگاهی ام است و خدارا شکر نیازهای مالی ام تامین می شود و خیلی به درآمد سینما احتیاجی ندارم. البته آن قدرها هم نسبت به آن بی اهمیت نیستم و رقم قراردادهایی که می بندم برایم مهم است. به خاطر علاقه و عشقی که به سینما دارم این حرفه را نیز ادامه می دهم. در حال حاضر ضمن کار در پروژه ساختمانی، عصرها سر تمرین فیلم سینمایی، «هفت دقیقه تا پاییز» علیرضا امینی می روم نقشی که بازی می کنم متفاوت با بازی هایم در ۵ فیلم قبلی ام است. تمام انرژی ام را برای ارائه نقشی خوب گذاشته ام و از صبح تا شب مشغول کار هستم.

◇ کار مهندسی سخت است یا بازیگری؟

◇◇ مسلم است بازیگری، بازیگری وحشتناک است. به قولی بعد از شغل کارگری معدن سخت ترین کار دنیا بازیگری است. چون لحظه به لحظه اش سخت و حاشیه های آن سخت تر و مسئولیت بر عهده بازیگر است البته حرفه بازیگری با تمامی سختی هایش جذاب تر و زیباست. بازیگر نماینده تعداد زیادی از عوامل فیلم برداری پشت صحنه بوده و وقتی کاری را خراب می کند یعنی همه زحمات را از بین برده است. در هر صورت جادوی پرده سینما اتفاق عجیبی است.

◇ با توجه به مشغله کاری تان چه قدر فرصت می کنید کتاب بخوانید، موسیقی گوش کنید، تئاتر و فیلم ببینید و ورزش کنید؟

◇◇ فرصت خواندن کتاب را ندارم ولی روزانه ۲-۳ روزنامه تخصصی سینما را مطالعه می کنم. موسیقی که به دل بنشیند نیز همه روزه در مسیر رفت و برگشت به سر کارم گوش می دهم. خیلی دوست دارم به تماشای تئاتر بروم ولی به علت مشغله کاری نمی توانم. ورزش نیز چون تیم هنرمندان ما تیم واقعی نیستند و شاید ۱-۲ نفر آن ها هنرمند و بقیه ناشناس باشند عضو تیم نشده ام تا زمانی که به طور کامل این تیم تشکیل شود. ولی کارتینگ و ماشین سواری می روم.

◇ نظر تان را درباره چند اسم بیان کنید.

محمدرضا شریفی نیا: به قول خود آقای شریفی نیا من فرودگاه نیستم که باند داشته باشم.

فریدون جیرانی: عاشق کودک درون او و حس روان پریشش هستم.

پریسا بخت آور: کارگردان توانا و با وسواس

گوهر خیراندیش: ۲ بار مامانم در فیلم بوده است

سامان مقدم: اولین رفیق سینمایی من

بهرام رادان: بازیگر تیزهوش

■

کوتاه و خواندنی

◇ چندی پیش دزد بی معرفتی —مگر دزد با معرفت هم وجود دارد— وسایل گرانقیمت منزل عادل فردوسی پور را به سرقت برد.

◇ شنیده‌ایم که تلویزیون امسال قرار است جشنواره فیلم فجر را تحریم کند و برنامه‌های آن را پوشش ندهد.

◇ یک گروه سینمایی به شدت خواستار حضور جمشید هاشم پور در کارشان شدند و حاضر بودند برای مدت ٤٥ روز به هاشم پور ۳۵ میلیون تومان دستمزد بدهند، اما او نپذیرفت.

◇ سیروس گرجستانی دو بار ازدواج کرده که از همسر اولش یک دختر دارد که قبل از انقلاب به همراه مادرش به انگلیس رفت.

◇ مرحوم منوچهر نوذری در سال ۱۳٤۰ نخستین مجری برنامه‌های تلویزیون ایران بود.

◇ فضای تلخ فیلم گاو به کارگردانی داریوش مهرجوی مسوولان وقت آن زمان را نگران کرد و مهرجویی مجبور شد پلاکاردی را در ابتدای فیلم بگذارد و زمان را چهل سال عقب ببرد.

◇ والدین فاطمه معتمدآریا برای مهار شیطنت های او در دوران کودکی همیشه دنبال راه‌حل بودند.

◇ محمدرضا گلزار تا به حال چهار بار ممنوع الکار شده است او در سال ۸۱ برای اولین بار ممنوع الکار شد.

◇ حمید گودرزی هنگام خوشحالی فقط راه می‌رود و با یادآوری موضوع لبخند می زند.

◇ یک شب در سال ۱۳٤۷ شوهر خواهر مسعود کیمیایی پرونده‌ای را که در کلانتری آنها باز بود، تعریف کرد و قصه قیصر در ذهن کیمیایی شکل گرفت.

◇ عباس کیارستمی کسی است که تیتراژ و طراحی آن را وارد سینمای ایران کرد.

◇ عزت‌الله انتظامی زمانی که محمدرضا فروتن تازه وارد عرصه بازیگری شده بود به او گفت: برو کلاسهای حمید سمندریان و فن بیانت را قوی کن.

◇ علیرضا عصار از ساخت کلیپ برای ارائه آثارش به شدت متنفر است.

نکته

سوتی

در یکی از برنامه‌های تلویزیون که در ارتباط با مواد مخدر بود با عده‌ای از خلافکاران و معتادان گفتگو می کردند و طبق معمول چهره آنها را شطرنجی می کردند تا حفظ آبرو کرده باشند، آن قدر این گفتگوها و صورت شطرنجی کردن ها زیاد شد که یکدفعه در حین نشان دادن بسته‌های مواد مخدر کشف شده، چهره این مواد را هم شطرنجی نشان دادند. البته از این مساله دو برداشت می توان کرد: ۱) اشتباهی این اتفاق افتاد. ۲) می خواستند آبروی هرویین و مواد مخدر نرود و کمی جالب تر اگر بخواهیم فکر کنیم لابد می خواستند که ما نفهمیم مواد مخدر چه شکلی است.

در دنیای بی زمان و مکان اندیشه، هر چیزی ممکن است

● وایت داید

یادداشتی بر آلبوم «ذوالجناح» ساخته سید عماد توحیدی

سوگواره‌ای بر مادیان سرخ یال

مینا ضرابی
Mina-Zarraby@yahoo.com

این مطلب مروری کوتاه دارد بر آلبوم **(ذوالجناح)** ساخته سید عماد توحیدی که توسط مرکز موسیقی حوزه هنری منتشر شده است.

این اثر که ،طرحی است برای گروه همسرایان و سازهای کوبه ای با هفت قطعه ،تلفیقی است ، از موسیقی نواحی با همراهی اشعاری با مفاهیم عرفانی ،و بر خلاف آنجه از موسیقی مذهبی در خاطر عام می گذرد ،رکن اصلی آن را شعر و مویه در بر نمی گیرد ، بلکه کلام تابعی از سازها به شمار می روند.مجموعه ای گسترده از سازهای کوبه ای که، زمزمه هایی از مرثیه و نغمه های بومی در آن شناور است .مهم ترین ویژگی این آلبوم نمود گونه هایی موسیقی فولکلور ایرانی با فضایی بدیع و پیوند آن با موسیقی مذهبی با ایجاد ارکستری آئینی — نمایشی از رویدادهای عظیم محرم سال ٦١ هجری است .

در آلبوم « ذوالجناح» شنونده با فضایی متفاوت تر از قبل ،ولی تاثیر گذار مواجه است.بدون آنکه در گیر ریتم های سنگین و کم تحرک شود .عماد توحیدی در «ذوالجناح» از میان خرده فرهنگ ها و نگرش های مذهبی خالص چیدمانی را خلق نموده ،تا شنونده اثر بدون آنکه به استغاثه و مویه های تحریف شده متکی شود ،به راحتی تصویری از وقایع واقعی – محرم و روزعاشورا – در ذهنش متبادر شود.

در قطعات ذوالجناح موسیقی بوشهر که نوع منحصر به فردی از عزاداری و سوگواری را در خود دارد ، تحت تاثیر رویدادهای محرم بعد قابل توجهی را شامل شده است. این اثر مذهبی اگرچه بر گرفته از ذهن و تفکر یک پژوهشگر می باشد ،که علم موسیقایی وی مبتنی بر نوگرایی، مطابق با نیاز امروزی است . اما در محتوا و ساختار به شدت بر قواعد و باورهای معنوی و بیان آن با لحن های آوایی در حیطه موسیقی مقامی و نواحی تاکید دارد ..به نوعی یک احیاگری در حیطه موسیقی مذهبی کهن است، بدون آنکه انشعابات فرهنگی آن را دچار اضمحلال یا تزاحم های انحرافی کند.برخی از سازها در ذوالجناح هماهنگ با فضایی که مطابق با سوگواری ایام عزاداری است از سوی آهنگساز شخصیت سازی شده است؛ از این حیث در اولین شنود برای مخاطب آثار مذهبی ، غریب و یا شاید نا متناسب نماید، اما حسی که با شنونده همراه می شود به آن حیاتی معقول و تکاملی می بخشد..برای سازنده موسیقی مذهبی ارتباط و الحاق آهنگ و کلام به نسبت دیگر ژانرها،دشوار و سخت تر است ،چون بیان یک مقام معنوی و پیاده نمودن آن در حد فاصل بین ساز و کلام کار ی است که تنها با معرفت و شناخت حقیقی هنرمند به بار می نشیند و شکل آئینی خود را نشان می دهد .که در ذوالجناح آهنگساز قادر شده است با فواصل هنری و به کار گیری تکنیک؛ یک اثر آئینی با ساختاری ریتمیک و بدون سکون ، بیا فریند و فلسفه بینش مذهبی خالق اثر را تصویر کند تا ؛در یک نقطه با باور مخاطبش تلاقی کند.

شکل تازه‌ای از تیتراژ

محمدحسین عابدینی
WWW.SAMSIMA.COM

معمولاً فیلم‌هایی که تولید می‌شود، برای تیتراژ، از ادبیات ثابتی استفاده می کنند که در نگارش‌های ابتدایی یا انتهایی فیلم یا در پوسترها و بنرهایی که در سطح خیابان و در شهر قرار داده می‌شود، می توان آن را مشاهده کرد. معمولاً فیلمسازان از کلماتی مثل کارگردان، تهیه‌کننده، تصویربردار و عنوانهای این چنینی که همه می‌شناسید بهره می گیرند و کمتر دیده شده کسی، به جای این کلمات، کلمات نویی را برگزیند.

در فیلم «دل شکسته» شیوه‌ای نو و ادبیاتی جدید به جای کلمات سنتی همیشگی استفاده شده است. در این فیلم و در تیتراژ آن به جای کلمه نویسنده و کارگردان، از کلمات «قلم، روایت و هدایت» (علی روئین تن) استفاده شده که در نوع خود قابل بررسی است.

دیگر معادل‌هایی هم که برای سازندگان در هر حیطه و شاخه‌ای که در فیلم حضور دارند و بودن خویش را جلوه گر شده‌اند، با بیان کلمات متداول آنها در روبرویشان در ادامه این مطلب می آید: «تدوین و یکپارچگی» (حسین زندباف) معادل تدوین، «نور و نگاه» (شاپور پورامین) معادل مدیر فیلمبرداری، «مشاورت و چهره‌نگاری» (عبدالله اسکندری) معادل گریم، «به گوش و صدای» (نظام‌الدین کیایی) معادل مدیر صدابرداری، «بانی تولید» (مجتبی امینی) معادل مدیر تولید، «نغمه، آواز و نوا» (محمد فرشته نژاد)، «ثبت لحظه» (سحاب زری باف) معادل عکاسی.

در مجموع به نظر نمی‌آید که خالق این نوع از تیتراژ، خواسته است که از کلمات فارسی، نگاهبانی کند و همچون فرهنگستان زبان فارسی، برای واژه های مصطلح ولی فرنگی، کلمات هم‌وزن از جنس فارسی بیافریند، چرا که در این معادل‌ها، شاهد هستیم که از کلمات عربی هم استفاده شده است.

۲۰ نما از زندگی هنرمندان

این هفته: کامبیز دیرباز

۱- متولد دوازدهم شهریور ١٣٥٤ شمیرانات.
۲- در هنرستان الکترونیک درس خوانده و در دانشگاه هنر و معماری در رشته تئاتر و بازیگری تحصیل کرده است.
۳- پایین ترین نمره‌ای که در زمان تحصیل گرفت صفر و از درس ریاضی بود.
۴- در دوران نوجوانی و جوانی به شدت اهل فوتبال بود و مدتی هم در تیم جوانان پرسپولیس بازی کرده است.
۵- سال ٧٨ برای بازی در نمایشی ١٢٠ هزار تومان دستمزد گرفت.
۶- صبح خیلی زود بیدار شدن را بدترین ساعت زندگی می‌داند.
۷- هیچ وقت از تماشای فیلم سوته‌دلان خسته نمی‌شود.
۸- بعد از فیلم دوئل ١٤ ماه بیکاری را تحمل کرد و حاضر نشد در هر کاری ایفای نقش کند و بعد از ١٤ ماه بازی در فیلم به نام پدر به کارگردانی حاتمی کیا به او پیشنهاد شد.
۹- اولین فیلمی که در سینما بازی کرد فیلم دختران انتظار بود.
۱۰- سالها قبل نی، سنتور و ضرب می‌زد.
۱۱- به بازی اکبر عبدی و پرویز پرستویی اعتقاد خاصی دارد.

۱۲- تمایلی به کارگردانی ندارد و فقط به بازیگری فکر می‌کند.
۱۳- اصلاً نگاه تلخی به آدمها و دور و بر خود ندارد.
۱۴- درحال حاضر مسوول امور مالی و حسابدار یک شرکت است.
۱۵- عاشق بازی فوتبال تیم ملی ایتالیا است.
۱۶- در ورزش شنا آن هم نوع قورباغه‌اش تبحر خاصی دارد.
۱۷- در رفاقت سرآمد است و به قول خودش هیچگاه کم نمی‌آورد.
۱۸- درحال حاضر در قیطریه زندگی می‌کند.
۱۹- در دوران تحصیل اصلاً مردود نشده است.
۲۰- به هیچ عنوان کاری را بدون دلیل انجام نمی‌دهد.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی نردبام آسمان

مجموعه‌ای که از تماشای آن شوکه می شوید!

گزارش از فاطمه عودباشی

لطیفی مجموعه‌های موفق و پر مخاطب «همسایه‌ها»، «سفر سبز» و مجموعه‌های مناسبتی «وفا» و «صاحبدلان» را ساخته است. «نردبام آسمان» چهارمین تجربه تلویزیونی او، اثری تاریخی با محوریت زندگی غیاث الدین جمشید کاشانی ریاضیدان و منجم شهیر ایرانی است.

هر وقت به شهرک غزالی می آیم، فکر می کنم اگر زنده یاد علی حاتمی طرح ساخت این شهرک سینمایی را در سال ۱۳۵۸ نمی داد، جماعت سینما و تلویزیونی ما چه می کردند؟ در این ۳۰ سال چند فیلم و مجموعه در این شهرک مقابل دوربین رفته است؟

وقتی وارد شهرک می شوم بانگاه به هر بنا خاطره یکی از فیلم‌ها و مجموعه‌ها برایم زنده می شود؛ در میانه راه نگاهم به ساختمان قدیمی گراندهتل، نظمیه تهران، سینما تئاتر تابان و... می افتد. نرسیده به گراندهتل تابلوی آبی رنگ کوچه‌ای به نام حاتمی خودنمایی می کند. کوچه تاریک است، حجره‌ها بسته و هیچ عابری عبور نمی کند.

دنبال کاخ الغ بیک می گردم که غیاث‌الدین جمشید کاشانی را به این مکان دعوت کرده است. راهی جایی می شوم که با چادر برزنتی پوشیده شده است. همه جا تاریک است و به زحمت افرادی را می بینم که در حال رفت و آمد هستند. بعد از گذر از یک دالان تاریک، سالنی بزرگ با در چوبی باریک به کمک نور چراغ‌ها دیده می شود.

سالنی با کتابخانه‌های چوبی بزرگ که کتاب‌های متعدد را در خود جای داده و مقابل یکی از آنها میزی قرار دارد که با پوست گوسفند پوشیده شده و روی آن چند کتاب و نامه باز نشده است. جنس نامه‌ها از گونی و روی دیوار هم اسباب کار ستاره‌شناسی نصب شده است.

بخش های مختلف سالن از چوب ساخته شده و سمت راست روی تخت، ویس همسر غیاث‌الدین (شبنم قلی خانی) دراز کشیده است. دانه‌های درشت عرق روی پیشانی و پریدگی رنگش نشان می دهد بیماری سختی دارد. بالای سرش چند شمع روشن است و کنار او غیاث‌الدین (وحید جلیلوند) در حال مطالعه است.

او با موی بلند، لباس کرم رنگ و چکمه‌های پوستی به قدری مشغول مطالعه است که متوجه حضورم نمی شود. بعد از چند لحظه صدای معین‌الدین (برزو ارجمند) و محمود (علی فاطمی)؛ برادر زن و پسر غیاث‌الدین سکوت سالن را می شکند. از قرار شب اولی است که غیاث‌الدین همراه خانواده‌اش وارد کاخ شده و آنها هیجان زیادی دارند.

معین‌الدین همچون برادرش لباس پوشیده و موهای بلند و لخت دارد. محمود در سالن می دود و معین‌الدین او را بغل کرده و می گوید: (هیچ می دانی این کاخ به این بزرگی برای اولین بار قرار است که برای دایی تو معین‌الدین سرور طبیبان سمرقند بشه؟) محمود: (باور نمی کنم ...) چند دیالوگ بین آنها، غیاث‌الدین و ویس رد و بدل می شود.

مرسی!

...

بعد از شنیدن این کلمه محمد حسین لطیفی از پشت مانیتور که در گوشه‌ای از سالن قرار گرفته، بلند می شود و من هم از افکارم خارج می شوم. در فاصله‌ای که لطیفی به گروه استراحت می دهد با او گفتگو می کنم.

لطیفی: درونم ولوله ای است

لطیفی می گوید: قصه و نوع نگاه ما به زندگی این شخصیت به گونه ای است که در دو سه قسمت اولیه مجموعه مخاطب شوکه می شود.

لطیفی با اشاره به یکی از سختی های کار در «نردبام آسمان» می گوید: می دانیم که یک قصه علمی، قصه یک دانشمند یا شخصیت مثبت هیچ وقت دیدنی نیست و این مشکل ترین بخش کار ما بود. با حامد عنقا فیلمنامه‌نویس این مجموعه بیش از ۹ ماه درباره درام قصه صحبت کردیم تا شکل بگیرد. البته دو نسخه دیگر از فیلمنامه بود اما به دلیل نکاتی که درباره روایت تاریخی اشاره شد، کار را از نو شروع کردیم.

این کارگردان درباره مشکلات کارگردانی یک پروژه تاریخی توضیح می‌دهد: باید تجربیات بیشتری کسب می کردم و بعد وارد کار تاریخی می شدم. پروژه تاریخی سکانس های سنگین دارد و نیازمند حضور پیرمردی است که بنشیند. من آدم نشستن نیستم و درونم ولوله‌ای است. این ولوله در کار تاریخی مرا خمود کرده است. باید بیشتر بدانم و هنوز به این آرامش نرسیدم، به همین دلیل ممکن است در بعضی جاها این مسئله بیرون بزند.

لطیفی اضافه می کند: ٤٦ سالم است و فکر می کنم کار تاریخی را بالای ۵۰ تا ۵۱ سالگی باید انجام می دادم. از سوی دیگر چندان تمایل ندارم بعد از ۵۰ سالگی کارگردانی کنم. نه اینکه جایی بروم، در سینما هستم اما تصمیم ندارم نفر اول گروه باشم. من حق بازنشستگی دارم، باید بگذاریم جوانان هم کار کنند و حمایتشان کنیم. امیدوارم نسل جدید مثل ما باشد... البته شاید هم یک روز توبه‌ام را بشکنم.

وحید جلیلوند: من جوگیر نشدم

سراغ وحید جلیلوند بازیگر نقش غیاث‌الدین جمشید کاشانی می روم. هوای داخل کاخ سرد است و وقتی از او اجازه می خواهم تا گفتگویی کوتاه داشته باشیم، ترجیح می دهد کنار بخاری نفتی که داخل کاخ روشن است برویم.

جلیلوند درباره میزان آزاد بودن در ایفای نقش از سوی کارگردان می گوید: خیلی زیاد، خیلی زیاد، خیلی زیاد! جوگیر نشده‌ام، اما کار کردن با حسین لطیفی نعمتی است که برای هر بازیگری آرزوی تجربه آن را دارم. چون می توان به او اطمینان کرد و همچون کوه پشت شماست. او در ایفای نقش بازیگر را آزاد می گذارد، اما پشت دوربین مراقب همه چیز است.

محسن علی اکبری و حس ملی گرایی

وی درباره پذیرش تهیه کنندگی این پروژه می افزاید: تهیه هر پروژه ویژگی خودش را دارد. «نردبام آسمان» حس ملی گرایی را در من زنده کرد. غیاث‌الدین ریاضیدان مشهور قرن نهم بوده و اولین آپولو که به کره ماه رفت، اصلی ترین کره مدار ماه را به نام او ثبت کرد. او شخصیتی بسیار مهم است ولی در ایران کمتر شناخته شده، در حالیکه جزوات او در کشورهای اروپایی تدریس می شود. با ساخت «نردبام آسمان» قصد داریم شخصیت او را به بینندگان معرفی کنیم.

رامین فر و گامی رو به جلو

ایرج رامین فر مدیر هنری «نردبام آسمان» درباره طراحی این پروژه در مقایسه با آثاری درباره تاریخ معاصر می گوید: از تاریخ معاصر عکس و سندهای زیاد موجود است. البته ما سعی می کنیم در طراحی صحنه بدون آنکه تاریخ به هم بریزد و کار در قالب درام تعریف شود، طراحی را انجام دهیم. «نردبام آسمان» هم درباره شخصیت غیاث‌الدین جمشید کاشانی در قرن نهم است که اطلاعات زیادی درباره معماری آن دوره وجود نداشت.

وی ادامه می دهد: تاکنون کاری درباره دوره تیموریان انجام نشده بود و من با تکیه بر منابع موجود و تجربه‌های خودم طراحی این پروژه را انجام دادم و طراحی لباس‌ها را نیز نزدیک به ترکمن‌ها انتخاب کردم.

زمانی که لوکیشن «نردبام آسمان» در شهرک غزالی را ترک می کنم، کارنامه لطیفی را مرور می کنم که در هر یک از آثار سینمایی و تلویزیونی اش به دنبال کسب تجارب مختلف بوده است. امید که این مجموعه تصویرگر ناگفته‌هایی درباره غیاث‌الدین جمشید کاشانی باشد. ■

گشادن عقده‌های درون در پیش یاران دو تأثیر دارد: اول شادی را دو برابر می کند و دوم آنکه غم را به دو نیم می سازد

● فرانسیس بیکن

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

آه پر حسرت او زندگیم را سوزاند!

وقتی در دانشگاه قبول شدم، حس کردم زندگی ام وارد دنیایی تازه شد. آزادی با همه هوای تازه اش در سینه ام پیچید و برایم لحظه لحظه ی زندگی را که می خواستم، تکرار کرد.

جدا شدن از فضای سنتی روستا و پا گذاشتن به یک فضای شهری آنقدر لذت بخش بود که هنوز هم شیرینی اش ته دلم مانده است. اما با این همه قشنگی، کاش هرگز روزی نمی آمد که نامم را میان اسامی موجود در روزنامه ها پیدا کنم و به دنبالش به همه داشته هایم پشت پا بزنم و به امید یک هوای تازه تر به دل بی رحم آدم ها بیایم.

کدام بی رحمی؟! مگر من خودم نخواستم؟ کاش می توانستم این چنین بی پروا حکایت رسیدنم به سردی گور را حکایت «گرگ و بره» کنم و بنویسم که در انتهای بی نشانی و سادگی جان می بازم، با خنجری در دست دوستی که تا انتها، سینه ام را شکافته است، اما نمی توانم، نمی توانم چنین بی رحمانه از مردی بنویسم که روزگاری هرچند کوتاه در تب و تاب نگاهش به لحظاتی رسیدم که ...

وقتی خبر قبولیم مثل باد در روستای کوچکمان پیچید، قبل از همه «محسن» بود که همه ی راه مزرعه را تا خانه مان دویده بود تا بشنود دروغ گفته اند و «افسون» اش خیال رفتن ندارد. وقتی کنار در خانه ایستاد و صدایم کرد آن قدر مست و سرخوش بودم که حتی قطره های زلال عشقی را هم که گوشه ی چشمانش را پر کرده بود ندیدم.

محسن آرام و ناباورانه پرسید:

–افسون، بگو که بچه ها دروغ می گن. بگو من دروغ شنیدم.

–مگه چی شنیدی؟

–محسن با تردید گفت:

–این که تو... تو می خوای بری.

–نه! دروغ نیست. این همه آرزوم بود، چرا باید دروغ باشه؟

–ولی من... قولمون... به همین راحتی به همه چیز پشت پا می زنی؟

صاف وسط چشمانش زل زدم و گفتم:

–کدوم قول؟ مگه من به تو قولی دادم؟ هرچی بود قول و قرار قدیمی ها بود و عشق تو. همین.

–یعنی تو هیچ احساسی نداری؟ این همه وقت بهم دروغ می گفتی؟

–نه! دروغ نگفتم. من راجع به احساسم هیچوقت دروغ نگفتم. تو جمله های ساده منو به هزار تعبیر عاشقونه برداشت می کردی.

–اما تو گفتی دوستم داری، خودت گفتی.

–آره هنوز هم می گم. دوستت دارم اما به عنوان یه پسردایی... نه بیشتر.

–اما من... به وعده هات دلخوش کردم. هزار جور نقشه کشیدم. همه آینده ام با توست. اینا برای تو مهم نیست؟

–فراموش کن، اتفاقی نیفتاده، دارم میرم. چاره ای جز قبول واقعیت نداری. من با تو خوشبخت نمیشم. بذار برم دنبال زندگیم. دنبال آینده ام، من دارم میرم تهران. دیگه فکر منو نکن!!

محسن دیگر حرفی برای گفتن نداشت. نگاهی به لباس کهنه و دستهای پینه بسته اش کرد و گفت:

–نباید از همون اول به خودم اجازه عاشق شدن می دادم... کاش فراموش کردنت به همین راحتی ها بود. ولی من بی تو می شکنم. می دونم که بی تو می شکنم...

و بعد از همان راهی که آمده بود بازگشت. او رفت و من حتم دارم آه پر حسرت او دامن زندگیم را گرفت که این چنین بی رحمانه مرا به جهنم رساند. نگاه پرخواهشش، آهی که از نهاد سینه ی گرمش برخاست، زندگیم را آتش زد و من شعله هایش را ندیدم.

تهران برایم مثل بهشت آخر بود. دنیای وعده داده شده به پاس نیکی های نکرده ام، در آب و رنگش غرق شدم. شاید اگر «مهسا» را نداشتم زودتر از اینها به دامان مرگ می رسیدم. مهسا برایم پیر مرادی شده بود که در شهر شلوغ تهران رسالتش حفاظت من از دست گرگ های انسان نما بود. دو سال تمام مثل خواهر شبانه روز همراهم بود و نصیحتم می کرد. مهربانیش گه گاه مهربانی مادر را به یادم می آورد.

اما فقط یک لحظه، یک لحظه غفلت کافی بود تا...

یک روز تنها برای خرید بیرون رفته بودم. محو تماشای زرق و برق ویترین های رنگی مغازه ها شده بودم که گذر زمان را فراموش کردم. ساعت نه شب بود. به کنار خیابان رفتم و سوار اولین ماشینی که از راه رسید شدم. راننده پسر جوانی بود. همه حرفهای مهسا یادم رفت. حتی متوجه طوفانی هم نشدم که چشم های قشنگ پسرک راننده در دلم به پا کرده بود. وقتی گرد و خاک طوفان فرو نشست تازه به حسی رسیدم که همان لحظه اول در دلم جوانه زده بود.

–مسیرتون کجاست؟

–خوابگاه...

حتی اجازه توضیح بیشتری به من نداد. نشانی خوابگاه را می دانست. همه راه را خوب بلد بود.

–منم تو همون دانشگاه درس خوندم. مهندسی.

و ظرف یک ساعت طول مسیر به چنان اشتراکاتی رسیدیم که ناخودآگاه قلبم پر از تمنای وصال شد. هنگام پیاده شدنم شماره تلفنش را به سمتم گرفت و من بی هیچ مقاومتی قبول کردم. بی لحظه ای فکر، قلبی که محسن سالها آرزوی داشتنش را داشت این چنین ساده وقف مسافری کردم که آمده و نیامده دلم را پر از یادش کرده بود.

روزهایم از حالت یکنواختی خوابگاه و دانشگاه در آمد. شدم پرنده عاشقی که بی قراری، همه زندگیش بود.

«شهاب» برایم مثل سایه بان بلندی شده بود که در پناهش نه می ترسیدم و نه بیشتر از اینها می خواستم و محسن، همه حس دوست داشتنش، خانواده، همه کس و همه چیزیم در هجوم گرمی یک لبخندش رنگ می باخت. خاطره محسن روز به روز محوتر و عاقبت گم شد.

مهسا متوجه تغییر حالتم شده بود. می دانست عاشق شده ام. شهاب را هم می شناخت. حتی مهسا

هم با همه حس مادرانه اش نسبت به من، از این عشق برحذرم نداشت. اما صادقانه اعتراف کرد که شهاب را فقط دوست داشته باشم و اجازه ندهم غرایزش را در من بجوید. چیزی که من هرگز قادر به انجامش نبودم.

یک سالی از آشناییمان گذشت. دل شهاب هم اگرچه دیرتر ولی بیشتر از دل من در دام نگاهم گره خورد. آن چنان صادقانه و عاشقانه به داشتنم التماس می کرد که حتی اگر همه آسمان ها هم به دروغش شهادت می دادند من هنوز هم شهابم را می خواستم. به من قول ازدواج داده بود اما از آن بعدازظهر وحشتناک، آن خانه نفرین شده همه چیز به هم ریخت.

آن روز به دیدن شهاب رفتم. نهار که خوردیم پیشنهاد کرد به خانه یکی از دوستانش برویم. نه برق شیطنت باری در چشمانش بود و نه نقشه شومی در ته نگاهش. همه حرفهای مهسا هم مثل همیشه، مثل مواقعی که به وجودش این همه نیاز بود محو می شد.

می خواستم به خودم، به همه، به دنیا ثابت کنم که می شود تنها با پسری عاشق به خانه ای رفت و همان طور بیرون آمد که رفته بود بی هیچ گناهی. غروری بزرگ وجودم را پر کرده بود.

با شهاب راهی شدم. دوستانش پسران خوبی بودند. محجوب و سربه زیر. با این همه شهاب گفت:

–اگه ناراحتی بریم بالا، کسی نیست.

به همین راحتی. حتی راحت تر از آنچه که می نویسم. خودم خواستم. من به همه، به خودم، به دنیا ثابت کردم که موجودی بی اراده هستم که در مقابل یک لبخند افسون می شود و بزرگترین سرمایه زندگیش را به وعده ای رنگین می فروشد...

شهاب پشیمان نبود اما نگاهش را از نگاهم می دزدید و من هنوز آنقدر گیج بودم که نمی دانستم خود را در دام چه هیولایی انداخته ام.

–نگران چیزی نباش. من خودم درستش می کنم. تا چندماه دیگه کارمو ردیف می کنم و می یام خواستگاری. صبر می کنی؟

نگاهی به چشمانش کردم. هر چه کردم تا اثری از خیانت بیابم نتوانستم. فقط صداقت بود و عشق.

چاره ای جز قبول نداشتم. حتی اگر همه چیز هم دروغ بود. خیلی تلاش کردم تا مهسا چیزی نفهمد. دیگر حتی روی جواب دادن به نامه های محسن را هم که بی صبرانه از انتظار می گفت نداشتم.

هفت ماه گذشت. هنوز دلخوش به وعده های رنگین شهاب بودم..... چند روزی بود که حال خوشی نداشتم. مهسا یک روز بی مقدمه گفت:

– تو داری چیزی رو از من پنهون می کنی.

– نه...نه فقط حالم خوب نیست.

– پس چرا نمی ری دکتر؟

– نمی دونم...

و دروغ می گفتم. خوب می دانستم چون می ترسیدم. حسی تلخ در بندبند وجودم لانه کرده بود!

بالاخره مهسا به زور مرا به پزشک رساند... چاره ای جز گفتن حقیقت به او نداشتم. و او که مات و مبهوت به حرفهای من گوش می داد فقط گفت: فکر نمی کردم اینقدر بی اراده باشی!...

کاش هیچ وقت گوش هایم آن خبر شوم را نمی شنید. کاش خالی و سرد بودم مثل سنگ. کاش این همه انتظار را حس نمی کردم. کاش هرگز عاشق شهاب نمی شدم!

صبح جواب آزمایش را گرفتم. دکتر با خونسردی گفت که من آلوده ام آنهم به یک ویروس تلخ!...و حالا ساعت ٤ بعدازظهر است. یک ساعت پیش شهاب اعتراف کرد که دو سال پیش از دختری که همه زندگیش را به پای او ریخته بود آلوده شده و من نهمین دختری هستم که باید در آتش انتقام او بسوزم. با این تفاوت که من تنها دختری بودم که شهاب دوستم داشت و دلش برای معصومیت از دست رفته ام می سوخت!

گوشی را گذاشتم. می دانم شهاب یک ساعت دیگر اینجاست و می دانم که دیگر هرگز نخواهم دیدش. من ناتوان تر و سست تر از آن بودم که پاک بمانم و جز این نیز حق دختری چون من نیست! دیگر امیدی نیست...

◇◇◇

نوشته های افسون همین جا تمام می شود. حتی نتوانسته بود جمله ی آخرش را تمام کند و...

افسون را در غربت و بی نشانی به خاک سپردیم. پدر و مادرش هنوز هم نمی دانند چه هیولای وحشتناکی زندگی غنچه ی تازه باز شده زندگیشان را پرپر کرد. شهاب در تمام لحظات کنارش بود. در بیمارستان، در به خاک سپردنش و در تمام لحظات ساکت بود. توقع داشتم فریاد بزند و گریه کند. به خاطر گناهش پای افسون بیفتد. اما او فقط مبهوتانه به تن سرد ستاره می نگریست. وقتی به خاکش سپردیم حتی لبخند هم می زد! روز بعد هم قصه شهاب تمام شد. عذاب وجدان عاقبت ابلیس مرگش شد و مهلت بیشتر زندگی کردن را از او گرفت... و محسن هم از وقتی حقیقت ماجرا را فهمید در کوچه پس کوچه های جنون گم شد... ■

پاسخ به ایمیل های پر مهر شما

علی بحرانی، محسن رضوان، امین نیما، علی صدیق، گیتار شب، آرش جغتایی، مهدی اتابکی، شایان راد، صبا مویدی، آرش صمدیان، شکیبا باهر، رزیتا امیری، جواد نغمه سنگی، جوان غریب، احسان پژوهان، مینا امیربهرامی، سحر نوروزی، زهرا مردای، نرگس از قزوین: از ایمیل های گرم و پر محبتتان صمیمانه سپاسگزارم.

دکتر حسین طلایی: سپاسگزارم از شما که بنده را مورد لطف خود قرار داده و با من دردل کرده اید. من کوچکتر از آنم که بخواهم شما را راهنمایی کنم فقط به عنوان خواهر کوچکترتان میتوانم بگویم که در مورد مساله ای که دچار شک و تردید شده اید، با توکل به خداوند و توسل به او خود را به آرامش برسانید و باسعه صدر در پی حل کردن آن باشید که خداوند همواره با شماست.

سروش از بندرعباس: دوست خوبم؛ فعالیت و تلاش انسان را از پا نخواهد انداخت بلکه کوهی خواهد ساخت که در برابر مشکلات هم سر خم نخواهد کرد. به داشته های خود ببال.

رعنا بروجردی: زندگی را هرطوری بگیری، همانگونه پیش می رود، پس خوشبینانه تر به زندگی نگاه کن و اینقدر سخت نگیر که سخت می گذرد.

پرستش از رشت: ابتدا تمام جنبه های ضرر و زیان آن را در نظر بگیر و سپس تصمیم گیری کن.

صالح راد از نیاوران تهران: از خیالپردازی دست بردار و بر مبنای واقعیت های موجود تصمیم بگیر.

سیده ر.انوش فر: از این فکر شیطانی که تو را وسوسه میکند دست بردار، چون موجب پشیمانی تو خواهد شد.

مژده شهنایی از نطنز: سعی کن کمتر به گذشته متمرکز شوی چرا که به عقب نگریستن معمولا مرور خاطرات تلخ را به همراه خواهد داشت.

س. حکیمی از مشهد: بیشتر از هر کسی در به وجود آمدن این سوء تفاهمات خود تو مقصر بوده ای. از جر و بحث بیهوده با پدر و مادرت پرهیز کن.

مریلا، غ: برخی از تخیلات زاییده غرور است، هرچیزی اندازه ای دارد، سعی کن با توکل به خدای مهربان این نکات منفی را از خود دور کنی.

صنم صابوناتی از تهران: به اوضاع زندگیت سرو سامانی تازه ببخش که تغییر و تحول برای شروع کار معجزه می کند. هیچ زندگی ای از دغدغه خالی نیست، براین دغدغه ها فائق آمدن ارزش است، نه شانه خالی کردن از آنها.

ش، برزویه از تهران: برای هر خوبی ارزش درخور توجه قائل شو تا دیگران برای وقتی که نیازمندشان هستی، رغبت کمک در خودشان پیدا کنند.

پیروز ایزدی: دوگانگی اخلاق تو در بیرون از خانه و درون خانه سوالاتی را پیش آورده است، گناه همسر بیچاره ت چیست که او را آزار می دهی؟ قدر شریک زندگی ات که این چنین در کنارت ایستاده و پشتیبان توست را بدان.

مرضیه درودیان، ریحانه بنیاد منش: از ایمیل های آموزنده تان صمیمانه سپاسگذارم.

مینا.ب از خوزستان: بدبینی را کنار بگذار. اجازه نده اختلافات گذرا، سدی در برقراری روابطتان گردد. گاهی با خودت خلوت کن. فکر میکنم نتیجه ی خوبی عایدت شود.

ابوالفضل جمیلیان از بندرانزلی: از کارهایی که بوی تظاهر از آنها به مشام می رسد خودداری کن که به شان و شخصیتت لطمه می زند.

در دنیایی که با سرعت در حرکت است، باید گوش به زنگ بود تا با تغییرات لحظه‌ای روبرو شده و گوی سبقت را از رقبا ربود

● پرمودا تیرا

خواندنیهای تاریخی

پیمانه اندازه گیری

معروف است که محمدشاه قاجار روزی از حاج میرزا آقاسی پرسید: این حوض که جلوی عمارت تخت مرمر واقع شده گنجایش چند کاسه آب را دارد؟

حاج میرزا آقاسی هر چه فکر کرد نتوانست جواب دهد. ناچار گفت: قربان، من سواد کافی ندارم، بهتر است این را از حکما بپرسید.

شاه امر کرد یک نفر حکیم مطلع را آوردند و سوال خود را تکرار کرد. حکیم گفت: قربان، تا کاسه به چه اندازه باشد!

شاه با تعجب پرسید: منظورت چیست؟

حکیم گفت: اگر کاسه به اندازه نصف حوض باشد، دو کاسه و اگر به اندازه ثلث آن باشد، سه کاسه و اگر به اندازه ربع آن باشد، چهار کاسه و اگر...

شاه وسط حرف او دوید و گفت: کافی است بقیه را فهمیدم!

و بعد دستور داد به او انعامی دادند.

پاسخ رستم

بعد از آنکه عبدالله خان ازبک به خراسان تاخت، روزی در سیستان عبورش به سر قبر رستم افتاد و با شماتت این شعر را خواند:

سر از خاک بردار و ایران ببین
به کام دلیران توران ببین

و گفت: ندانم اگر رستم قادر به گفتن بود، چه می گفت؟

یکی از وزرای او که ایرانی نژاد بود گفت:
اگر هر آیینه خشم نگیری خواهم گفت.
گفت بگو.
وزیر گفت: اگر رستم قادر به گفتن بود می گفت:

چو بیشه تهی ماند از نره شیر
شغالی به بیشه درآید دلیر

مرد تیره روز

گویند شبی شاه عباس گذارش به محله فقیرنشین افتاد بعد از آنکه کمی در کوچه ها قدم زد صدای غم انگیزی شنید به طرف صدا رفت و جلو در خانه ایستاد و گوش داد، شنید که یک نفر با حالت درماندگی می گوید: «در رزق من بسته شد.» و مرتب این حرف را تکرار می کند، شاه عباس به در آن خانه نشانی گذاشت و به قصر باز گشت.

صبح دستور داد که صاحب آن خانه را بیاورند، ماموران رفتند و صاحب خانه را آوردند، شاه عباس وقتی که چشمش به آن مرد افتاد، دید بسیار ملول است. از او پرسید حرفی که دیشب می گفتی چه بود؟ گفت: «سلطان به سلامت باشد، شبی در خواب دیدم که حوضی فواره زیادی داشت، پیش رفتم و از کسی که آنجا بود پرسیدم این حوض چیست؟ او گفت این حوض ارزاق است، گفتم فواره‌ای که روزی من از آن می ریزد کدام است؟ او فواره‌ای را نشان داد که هر ساعت یک قطره آب از آن بیرون می آمد، من سعی کردم که سوراخ فواره را گشاد کنم اما هر کاری کردم نشد و راه بکلی گرفت. در این وقت فریاد کشیدم و از خواب بیدار شدم و از آن شب به بعد مرتب می گویم (در رزق من بسته شد).»

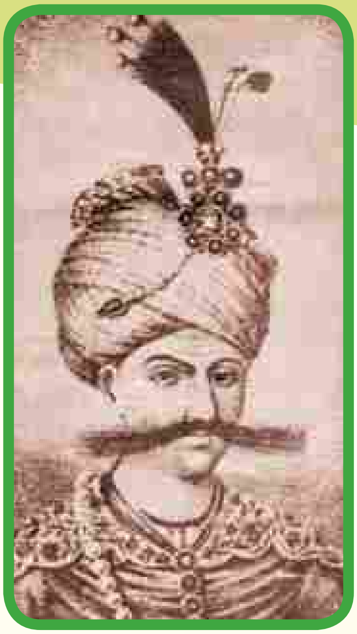

شاه عباس گفت: ناراحت نباش خدا کریم است و به او اجازه داد به خانه‌اش برگردد، بعد از اینکه مرد از قصر خارج شد، شاه دستور داد یک کیسه پر از طلا در سر راهش بگذارند اما آن بیچاره همین که به نزدیکی کیسه پول رسید خواست ادای کورها را دربیاورد، چشمانش را بست و همین که چند قدم از کیسه طلا دور شد مرد دیگری با اسب از راه رسید و کیسه طلا را برداشت و به سرعت از آنجا رفت.

چند شب بعد باز شاه عباس برای باخبر شدن از حال مرد به در خانه او رفت و با کمال تعجب شنید باز او همان حرف را تکرار می کند و می گوید: «در رزق من بسته شد». شاه بانهایت اوقات تلخی به قصر باز گشت، صبح روز بعد مرد را پیش خواند و در مورد کیسه زر از او سوال کرد، مرد گفت: من در سر راه خود چنین کیسه‌ای پیدا نکردم، شاه دستور داد از فردا تا چهل روز ما احسان داریم و هر شب یک سینی پر از پلو برای تو می فرستیم، مرد به خانه‌اش برگشت.

از روز بعد تا چهل روز تمام از قصر شاه چند بشقاب پلو که زیر آنها پر از زر بود به خانه مرد بیچاره می فرستادند، ولی مرد در دلش می گفت: «ما عادت به چنین غذایی نداریم اگر آن را بفروشم از خوردنش بهتر است و هر روز به محض اینکه ماموران غذا را می آوردند و برمی گشتند پلو را به خانه کدخدا می برد و به قیمت ناچیزی می فروخت.

چهل روز بدین منوال گذشت. شب چهل و یکم شاه راه خانه آن مرد نادان را پیش گرفت و باز همان جمله را شنید. صبح به دستور شاه برای بار سوم مرد را به حضور شاه آوردند. شاه عباس گفت: ای مرد ما بیشتر از چهل بشقاب پر از زر برای تو فرستادیم باز این همه ناله و زاری چه معنا دارد؟

مرد گفت: ای پادشاه من لب به غذایی که فرستاده اید نزده‌ام و پیش از آنکه مزه آن را بچشم به کدخدا می فروختم، به دستور شاه کدخدا را حاضر کردند و زرها را از او گرفتند و به مرد تیره روز دادند.

اما شاه عباس مطمئن شد که زندگی آن مرد تا دم مرگ سر و سامانی پیدا نمی کند!!

فرهنگ مردم

لباس قاسم آبادی در آسیابر:

لباس قاسم آبادی در اصل از ۱۰ تکه تشکیل و ابداع آن به اهالی قاسم آباد گیلان نسبت دارد، زیبایی لباس مذکور باعث شده زنان اقصی نقاط گیلان آن را انتخاب، تغییراتی در آن ایجاد، سپس در جشن ها مورد استفاده قرار دهند و سعی شان بر این باشد در مراسم خود مراحل تهیه برنج را، به نمایش بگذارند. این لباس تشکیل شده از:

۱) کولا: کلاهی است سبز رنگ، که تمام سطح آن منجوق دوزی شده است عده‌ای ترجیح می دهند نیمی از سطح کلاه را سکه نصب کرده و مابقی را منجوق دوزی نمایند. (در مراسم محلی این تکه استفاده نمی شود.)

۲) سیادسمال (دستمال سیاه): دو گوشه این روسری مربع شکل همچو عمامه بر خلاف هم از دور سر گذشته و روی پیشانی گره می خورند، چنگک و پیش چتری نیز بر روی این گره نصب می شود.

۳) پیش چتری: سنجاقی است ده سانتی که سیزده اشرفی بروی آن متصل و روی گره سیادسمال که بالای پیشانی بسته شده به صورت افقی متصل گردیده است.

٤) چنگک: زنجیری است از جنس نقره که نوزده اشرفی به ترتیب در ابتدا، وسط و انتهایش تقسیم و متصل شده است. این زنجیر به کمک دو قزن (چنگک) که در ابتدا و انتهای آن واقع شده بروی سیادسمال نصب می گردد. (از یک طرف پیش چتری شروع، از پشت سر عبور و به طرف دیگر پیش چتری ختم می گردد.)

۵) سویددسمال: این روسری سفید دو برابر سیادسمال بوده و شخص جهت کامل تر نمودن حجاب از آن استفاده می نماید، این تکه بروی سیادسمال بسته می شود.

٦) پیرن: این تکه از پیراهنی تشکیل شده که تا زانو امتداد و یقه‌اش با دو دکمه در پشت گردن قرار دارد. لبه های آستین آن نیز مزین به نواردوزی است. این تکه با دو شکاف در طرفین لبه، رنگ سفیدی را از آن خود کرده و قسمت جلوی آن به طور عمودی از ناحیه یقه نواردوزی شده است.

۷) جرقده (جلیقه): کتی است بی دکمه و آستین، با نوارهای رنگی و با سکه تزیین و از پارچه سیاه تهیه گردیده و روی پیراهن پوشیده می شود.

۸) تومان (تنبان): زیبایی لباس قاسم آبادی به این تکه هشت متری که پایین تنه را می پوشاند، وابسته است. تومان چین دار و نواردوزی شده و از آن جا که در دوختن آن از پارچه سبز استفاده می گردد، در لابه‌لای نوارهای یادشده که از هشت رنگ تشکیل یافته سبز چمنی به کرار دیده می شود، این نوارها به صورت افقی از بالا به پایین دور تا دور تومان دوخته می شود.

برخی خیاط ها نیز سلیقه به خرج داده و زمینه تومان را از سبز به مشکی یا قرمز و... تغییر می دهند.

۹) گیون: کفشی خوش فرم، زیبا و رنگارنگ است و تهیه آن از عهده خیاطان آسیابر خارج است، گیوه در اصل در روستاهای اطراف قزوین دوخته می شود، برخی محله ها (کلیشم، جیرنده) که در اطراف آسیابر قرار دارند نیز آن را می دوزند.

فرستنده: حسین مه جبین آسیابر
از روستای آسیابر سیاهکل

تحولات جهان در سال ۲۰۰۸

بقیه از صفحه ۷

این کشور فقیر و بحران‌زده را تشکیل دهد، هر چند می توان به جرأت اعلام کرد که رفتن و آمدن این دولتها و احزاب تاثیر چندانی از نظر سیاسی و اقتصادی بر بنگلادش نداشته و نمی تواند این توده گرسنه و بیمار را به رفاه و رستگاری سوق دهد.

شبه قاره هند همواره تحت تاثیر چالش و رقابت دو کشور هند و پاکستان قرار دارد که امروزه به دو قدرت اتمی تبدیل شده‌اند. اگرچه می توان بر این مساله تاکید کرد که در ارتباط با بمب اتمی و تسلیحات اتمی در دهلی نوعقلانیت حاکم است ولی با چنین قاطعیتی درباره پاکستان نمی توان اظهارنظر کرد، زیرا در چالش هایی که از سال ۱۹۹۹ در بلندی های کارگیل میان دو کشور روی داده تاکنون بیش از ۱۰ سال اسلام آباد به تهدید هسته‌ای متوسل شده است.

اوضاع در شبه قاره هند با وجود تمامی تلاشها و اقداماتی که صورت می گیرد بسیار شکننده و ناآرام است. فقط این امیدواری وجود دارد که وساطت و میانجیگری جهانیان سبب بازگشت آرامش و نظم به این منطقه گردیده و دو کشور را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌هایشان نماید.

پاکستان در سال ۲۰۰۸ با تحول چشمگیری مواجه شد. در این سال جناح مخالف پس از ترور منجر به مرگ **خانم بوتو** اکثریت پارلمانی را به دست آورد و به پس از وادار کردن ژنرال مشرف به کناره گیری، ریاست جمهوری را نیز از آن خود کرد. به طوری که امروزه حزب مردم وابسته به خانم بوتو و **آصف علی زرداری** شوهر وی کنترل دولت و ریاست جمهوری را در دست داشته و موفق شدند ژنرال مشرف و نظامیان را پس از سالها از قدرت کنار بزنند.

روی کار آمدن غیرنظامیان در پاکستان را باید به فال نیک گرفت ولی این دولت راه سختی را در پیش دارد که شامل مهار افراط گرایی، بازگشت اعتماد به جامعه و حرکت در راستای صلح و آشتی با هند و همراهی با جامعه جهانی در جنگ علیه تروریسم است.

حادثه‌ای که چند هفته قبل در بمبئی روی داد و از آن به عنوان ۱۱ سپتامبر هند نام برده شد حاد بودن شرایط را برای **آصف علی زرداری** و دولت پاکستان نشان داد. زیرا تروریست‌ها اعتراف کرده‌اند که از پاکستان به هند نفوذ کرده و دست به اقدامات تروریستی زده‌اند. اگرچه نمی توان مدعی نقش دولت پاکستان در این اقدامات و یا رسوخ تروریست‌ها به هندوستان بود ولی اسلام آباد را به دلیل ناتوانی در کنترل مرزها و مهار تروریسم و افراط گرایی می توان به باد انتقاد گرفت.

ژنرال مشرف پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر به جبهه مقابله با تروریسم پیوست که همین مساله سبب گردیده او با احزاب و گروههای تندروی مذهبی در کشورش مبارزه کند.

ترور خانم بوتو توسط عوامل القاعده و حمله به هتل ماریوت پاکستان نشان داد که این کشور هم با بحران تروریسم مواجه است، ولی مشکل زمانی حاد شد که تروریست‌ها از پاکستان به هندوستان مهاجرت کرده و از این طریق سعی کردند روابط دو کشور را خدشه‌دار سازند. در این صورت زمینه مساعدی برای فعالیت و جابجایی آنها به وجود می آمد. در این شرایط انتظار می رود سران و مسوولین هند و پاکستان به حساسیت اوضاع پی برده و فریب اقدامات تحریک آمیز تروریست‌ها را نخورند.

در گوشه و کنار جهان

در کنار حوادثی که تشریح شد در گوشه و کنار جهان شاهد رویدادهای دیگری هم بودیم که به دلیل کمبود جا امکان پرداختن به آنها وجود نداشت.

بحران سیاسی در زیمبابوه بر سر حکومت موگابه که از سال ۱۹۸۰ به صورت مستبدانه قدرت را در دست دارد، تبدیل ریاست جمهوری الجزایر به مادام‌العمر که قدرت را برای بوتفلیقه در زمان حیاتش تضمین کرده، ازسرگیری رابطه آمریکا و لیبی پس از ۳۶ سال، ادامه درگیری دولت ترکیه با کردهای مخالف، تلاش کرزای به آشتی با طالبان، کناره گیری اولمرت از نخست وزیری اسراییل به دلیل سوءاستفاده‌های مالی، نافرمانی سیاسی در تایلند که منجر به برکناری حزب حاکم گردید، تغییر نخست وزیر ژاپن و اختلاف تایوان و چین از دیگر رویدادها و تحولات جهان بود. اما مهمترین حادثه ای که در آخرین روزهای سال رقم خورد حمله یک خبرنگار عراقی به بوش در جریان کنفرانس مشترک مطبوعاتی نوری المالکی نخست وزیر عراق و جرج بوش رئیس جمهور آمریکا در آخرین سفرش به عراق بود که با پرتاب کفش به سوی رئیس جمهوری آمریکا، موج پرتاب کفش به عنوان سمبل مخالفت با سیاستهای آمریکایی را در جهان بوجود آورد.

پرتاب کفش به سوی رئیس جمهوری آمریکا، موج پرتاب کفش به عنوان سمبل مخالفت با سیاستهای آمریکایی را در جهان بوجود آورد

شما و جهان سیاست

محمد مروت جو از: گنبدکاووس

اختلاف هند و پاکستان بر سر کشمیر چیست؟

◇هند و پاکستان و بنگلادش سالها یک کشور و سرزمین متحدی بودند که تحت سلطه استعماری انگلستان قرار داشتند.

ولی اختلاف بین مسلمانان و هندوها و درخواست هر یک از آنها برای دارا بودن یک کشور مستقل سبب تجزیه شبه قاره هند و تشکیل دو کشور هندوستان و پاکستان گردید که سالها پس از آن نیز با جدایی پاکستان شرقی و تشکیل کشور بنگلادش، ۳ کشور در این منطقه به وجود آمد.

هندوستان سرزمین پهناوری بود که از سال ۱۸۵۸ رسماً وابسته به دولت بریتانیا شده و از سال ۱۸۷۷ ملکه انگلیس امپراتور هند نیز گردید.

این وضعیت ادامه داشت تا این که پس از جنگ دوم جهانی مساله استقلال طلبی شدت گرفت و طبق توافقی که با لرد مونت باتن آخرین نایب السلطنه هند صورت گرفت قرار شد هر ایالت حق پیوستن به دو کشور هندوستان و پاکستان را داشته باشد. عاقبت در سال ۱۹۴۷ این دو کشور به استقلال دست یافته و دوران استعمار بریتانیا خاتمه یافت.

ولی از همان ابتدا وضعیت کشمیر مساله‌ساز گردید زیرا دولت پاکستان معتقد بود از آنجا که اکثر جمعیت این ایالت مسلمان هستند باید به این کشور ملحق شوند در حالی که کشمیر ضمیمه هندوستان شد لذا از همان زمان میان دو کشور بر سر این منطقه جنگ شد که طی آن پاکستانی ها موفق به اشغال یک سوم کشمیر شدند که تحت عنوان کشمیر آزاد تحت کنترل اسلام آباد قرار دارد.

سازمان ملل طی قطعنامه هایی بر مراجعه به آرای عمومی مردم تاکید کرده که با مخالفت هندوستان مواجه شده است.

بر سر کشمیر چندین جنگ میان هند و پاکستان روی داده و بارها نیز مقامات دو کشور به مذاکره پرداختند که نتیجه‌ای درپی نداشت. در سال ۱۹۷۲ **توافقنامه سیملا** میان **ذوالفقار علی بوتو** و خانم **ایندیرا گاندی** سران دو کشور به امضا رسید که متاسفانه به مفاد آن عمل نشد.

با وجود این که بیش از ۵ دهه از بحران کشمیر می گذرد اما راه‌حلی که مورد توافق طرفین باشد حاصل نشده و هر از چند گاهی دو کشور به رویارویی پرداخته‌اند که آخرین بار قبل از کودتای نظامی ژنرال مشرف در زمان نخست وزیری محمد نواز شریف در سال ۱۹۹۹ بود که در بلندی‌های کارگیل هند و پاکستان جنگ کردند که با وساطت بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت آمریکا پایان یافت.

در مقطع کنونی نیز حادثه تروریستی بمبئی اختلافات میان دو کشور را تشدید کرده است. زیرا تروریست‌ها که از حمایت گروههای افراطی پاکستانی برخوردارند با نفوذ به هندوستان دست به اقدامات تروریستی می زنند. آنها تصور می کنند با این اقدامات می توانند کشمیر را از هندوستان جدا سازند. در حالی که هیچ نظری درباره آینده کشمیر ارائه نشده است. یعنی مشخص نیست که اگر کشمیر از هندوستان جدا شود ضمیمه پاکستان خواهد شد یا به صورت کشور مستقلی درخواهد آمد؟!

هر چه بر عقل و خرد افزوده شود، از گفتار می کاهد ● حضرت علی (ع)

مهسا سالار، نفر سوم کاراته جهان

عکس: مجید شادمان نژاد

باید خیلی زود ایستادن روی سکوی قهرمانی را فراموش کرد!

کسب عنوان سومی جهان توسط یک کاراته کای زن برای ما جای سوال داشت. چرا که یک ماه پیش از حضور بانوان کاراته کای محجبه ایرانی در مسابقات جهانی جلوگیری شد. تصمیم گرفتیم با یکی از مدال آوران کاراته بانوان ایران به گفتگو بنشینیم تا دریابیم که وی چگونه توانسته است مجوز حضور در مسابقات قهرمانی جهان را دریافت کند؟

از حضور شما در تیم ملی شروع کنیم. از چه زمان به عضویت تیم ملی درآمدید؟

◇ اواخر سال ۸۲ بود. در اردوهای مختلف حضور یافته و در مسابقات پایتختهای کشورهای اسلامی که در ایران برگزار شد، شرکت کردم. پس از آن نیز در مسابقات جهانی حضور داشتم.

و عناوینی که به دست آوردید؟

◇ در پایتختهای کشورهای اسلامی به عنوان دومی و در مسابقات قهرمانی جهان به مقام سوم دست یافتم.

از چه زمانی کاراته را شروع کردید؟

◇ سال ۷۲ بود. به خاطر علاقه به رشته های رزمی. آن زمان دید من به رشته های رزمی این بود که این ورزشها بسیار خشن هستند و من نیز به آن خشونت علاقه داشتم اما زمانی که کار را آغاز کردم متوجه شدم که چنین خشونتی در رشته های رزمی وجود ندارد.

متولد چه سالی هستید؟

◇ سال شصت (کمی فکر می کند و می گوید) نه، شصت و یک. شناسنامه من برای سال ۶۱ هست اما خودم در سال شصت به دنیا آمدم.

با چه سبکی کار کاراته را شروع کردید؟

◇ با کان ذن کارم را آغاز کردم. دوازده سال کان ذن کار کردم و بعد به شوتوکان روی آوردم.

مقامهای داخلی شما چه بوده است؟

◇ آنقدر زیاد است که در خاطرم نمانده است.

سوالی که برای همه ما پیش آمده این است که حضور بانوان محجبه در مسابقات کاراته ممنوع است. چطور شد که شما توانستید در این مسابقات حضور یابید؟

◇ قبل از مسابقات جهانی با ژاپن نامه نگاری کرده و شکل حضور زنان با حجاب اسلامی را برای آنها ترسیم کرده و به دفتر برگزاری مسابقات ارسال کردیم. مسوول برگزاری مسابقات نیز با این نوع پوشش موافقت کرد و اجازه حضور ما در آن مسابقات داده شد. در مسابقات یونان نیز با حجاب اسلامی قرار است حضور داشته باشیم.

پس چرا خانم سپاهی نتوانست در مسابقات حضور یابد؟

◇ به دلیل اینکه آنها با مسوولان برگزاری مسابقات هماهنگ نشده بودند. مسوولان فدراسیون ایران می دانستند که بچه ها نمی توانند با حجاب در مسابقات حضور داشته باشند اما باز هم تصمیم گرفتند که آنها را به مسابقات اعزام کنند.

یعنی شما معتقدید که مسوولان می دانستند که خانم سپاهی نمی تواند مسابقه دهد؟

◇ بله، صد در صد می دانستند. شاید به خاطر اینکه بتوانند بودجه بیشتری از سازمان دریافت کنند تصمیم به اعزام تیم بانوان گرفتند!

در حال حاضر چه سمتی در کاراته ایران دارید؟

◇ دبیر سبک شوتوکان کاراته بین المللی ایران هستم.

چرا اطلاع رسانی در زمینه کاراته ضعیف است؟

◇ نمی دانم اما انتقاد شما را می پذیرم. تنها سایت مرجع در ایران سایت فدراسیون است که آن هم زیاد به روز نمی باشد.

کمی از خانواده تعریف کنید.

◇ چهار فرزند هستیم، من فرزند سوم هستم. (باخنده می گوید) هیچکدام اهل ورزش نیستند.

با ورزش کردن شما مخالفتی نداشتند؟

◇ خیر، اتفاقاً مرا بسیار هم تشویق کردند. البته من سعی کردم آنها را به سمت ورزش ببرم اما خودشان نخواستند.

تا چند سالگی می خواهید به مسابقات حرفه ای ادامه دهید؟

◇ قرار است که از سال ۲۰۱۲ کاراته در المپیک حضور داشته باشد. من هم عزم خود را جزم کرده ام که در مسابقات المپیک حضور داشته باشم و پس از آن با دنیای قهرمانی خداحافظی کنم.

با توجه به سبکهای فراوانی که در کاراته هست، کدام سبک کاراته المپیکی شده است؟

◇ کل کاراته المپیکی شده نه سبکی از آن. برای حضور در المپیک مسابقاتی بین سبکهای مختلف برگزار می کنند و سرانجام بهترین نفرات انتخاب می شوند. مثلاً در مسابقات کومیته (مبارزه) اصلاً مهم نیست سبک شما چه باشد، تنها مبارزه شما و برتری بر حریف ملاک خواهد بود.

هدف امروزه شما چیست؟

◇ قهرمانی در مسابقات جهانی و المپیک.

پس از مقامهایی که به دست آوردید، تربیت بدنی یا فدراسیون از شما تقدیر یا حمایت کرد؟

◇ (با خنده می گوید) خیلی کم. ورزشهای انفرادی همیشه برای ما مدال آور هستند اما حمایتها بیشتر از ورزشهای تیمی می شود. ما نیز به این امر عادت کرده ایم.

چرا به سمت ورزشهای انفرادی رفتید؟ روحیه کار تیمی نداشتید؟

◇ خیر! ۳ سال عضو تیم بسکتبال و فوتسال استان تهران بودم. در فوتسال تا حد تیم ملی رفتم اما زانویم آسیب دید. دکتر هم گفت یا باید فوتسال را ادامه دهی یا کاراته! من نیز کاراته را انتخاب کردم.

چه جالب. ورزش دیگری هست که از قلم افتاده باشد؟

◇ بله. شنا، اسکی و اسب سواری. اسکی و اسب سواری تفریحی بود اما در شنا نیز در حد قهرمانی حضور داشتم.

زمانی که برای مسابقه روی تاتامی می روید، چه احساسی دارید؟ می خواهید حریفتان را بکشید و از زمین خارج شوید؟

◇ (با خنده می گوید) نه. مثل یک بازی می ماند، مثل شطرنج. شما باید با فکر کار کنید و اصلاً احتیاجی به زور نیست. اگر فکرتان خوب کار کند، حتماً برنده می شوید.

سخت نیست به عنوان مربی شاگرد یک مربی دیگر باشید؟

◇ نه، من همیشه دوست دارم شاگرد باشم. تا زمانی که شاگرد خوبی نباشم، نمی توانم به مربی خوبی

تبدیل شوم.

شما همه عرصه ها را تجربه کرده اید. کدام یک برای شما جذابتر است؟

◇ مسلماً مسابقه دادن. هیجان یک مسابقه بسیار زیاد است. اگر فقط بخواهم تماشاگر مسابقات باشم، اذیت می شوم چراکه همیشه دوست دارم درون گود حضور داشته باشم.

ورزش نوع نگاه شما را چقدر به زندگی عوض کرده است؟

◇ خیلی زیاد مرا صبور کرده است. اتفاقهای فراوانی در زندگی من افتاده که به واسطه ورزش کردن و صبری که از ورزش کردن آموختم هیچ عکس العملی به آنها نشان ندادم.

ورزش زنان را مردانه بار نمی آورد؟ مخصوصاً ورزشهای رزمی.

◇ کاراته ورزش خشنی نیست. باید بگویم که اصلاً آن چیزی نیست که شما فکر می کنید. کاراته بانوان را خشن نمی کند.

یعنی روحیه تان عوض نشده است؟

◇ چرا، قبول دارم که روحیه من کمی مردانه شده اما هنوز هم معتقدم کاراته ورزش لطیفی است.

تا به حال اتفاق افتاده در خیابان دعوا کنید؟

◇ اینگونه سوالات را جواب نمی دهم چراکه جواب به این سوال باعث می شود که ذهنیت شما نسبت به ورزش کردن خانمها عوض شود!

اسم دعوا را نیاورم، این اتفاق افتاده از هنری که دارید استفاده کرده باشید؟

◇ تا آنجا که می توانم سعی دارم از هنر رزمی خود استفاده نکنم.

اما شما گفتید تنها به خاطر خشونت سمت کاراته آمدید...

◇ خوب آن زمان سن من خیلی کم بود و علاقه به درگیری و خشونت داشتم. هرچه سنم زیادتر شد، افتاده تر شدم و این میل به خشونت در من از بین رفت.

یعنی اگر در خیابان کسی بخواهد شما را اذیت کند، با افتادگی جواب وی را خواهید داد؟

◇ اصلاً اجازه نمی دهم که کار به آنجا کشیده شود.

مصدومیت چقدر داشتید؟

◇ تا دلتان بخواهد! در فشار تمرین و نزدیک مسابقات ناخودآگاه مصدومیت پیش می آید. البته الآن خیلی کمتر نسبت به قبل مصدوم می شوم.

کاراته در تصور عامه شکستن تخته و یخ و این نوع کارهاست. این چیزها جزء ورزش کاراته است؟

◇ جزء حواشی و برنامه های نمایشی کاراته هست. بچه که بودم در خانه از این کارها می کردم اما الآن نه! شکستن اجسام قدرت نمی خواهد بلکه تنها به تمرکز نیاز دارد!

ورزش چقدر از درآمد شما را تأمین می کند؟

◇ از ۱۰۰٪ شاید بگویم که تنها ۱۵٪ درآمد من از ورزش است. به عنوان مربی باید بگویم که هیچ درآمد درست و حسابی ندارم. به همین دلیل در یک شرکت به عنوان حسابدار مشغول به فعالیت هستم. اگر صرفاً بخواهم وقتم را به ورزش اختصاص بدهم یک درآمد معمولی و بسیار اندک کسب خواهم کرد. ورزش تنها عشق است.

زمانی که شاگرد خوبی نباشم، نمی توانم به مربی خوبی تبدیل شوم.

ازدواج کرده اید؟

◇ خیر.

نقش ورزش در انتخاب همسر آینده شما چیست؟

◇ صرفاً نباید ورزشکار باشد.

ورزشکار نباشد تا بتوانید به وی زور بگویید؟

◇ (با خنده) نه، مهم این است که ورزش کردن ما را درک کند چراکه از صبح تا شب در خانه حضور ندارم.

با این حساب چرا می خواهید ازدواج کنید؟

◇ به همین دلیل است که تا امروز ازدواج نکرده ام. (می خندد)

یک صبح تا شب شما چگونه می گذرد؟

◇ خیلی سخت! آنقدر گرفتار هستم که متوجه گذر ایام نمی شوم. برخی مواقع حتی به تخت خواب خود نرسیده، خوابم برده است.

خواب ورزشی هم می بینید؟

◇ خیلی زیاد! یک بار خواب دیدم که در یک مسابقه شرکت کرده و قهرمان شده ام. صبح که از خواب پاشدم تمام عضلات بدنم گرفته بود!

سخت ترین کار زندگی شما تا به امروز چه بوده است؟

◇ نتوانسته ام به خانواده ام برسم و کنار آنها نبوده ام.

به مردن چقدر فکر می کنید؟

◇ اصلاً از مرگ نمی ترسم.

دوست دارید روی سنگ قبرتان چه بنویسند؟

◇ هیچ چیز. فقط بنویسند برای صاحب این سنگ یک فاتحه بخوانید.

شیطنت دارید؟

◇ بستگی به جایش دارد، هرجا نه! هنوز هم آدم بسیار شیطانی هستم.

فیلم رزمی هم می بینید؟

◇ اگر وقت کنم حتماً می بینیم اما زیاد وقت فیلم دیدن ندارم.

اولین پاداشی که برای قهرمانی دریافت کردید؟

◇ یک سکه طلا.

آخرین ؟

◇ آن هم سکه طلا. تعداد و اندازه اش هیچ فرقی نکرده است.

شما که حسابداری خواندید، با چه حقوقی می توان زندگی معمولی داشت؟

◇ با حقوق ماهیانه ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار تومان زندگی معمولی می توان داشت. همه ما زیر خط فقر هستیم!

چند وقت است که زندگی عادی ندارید؟

◇ حداقل ده سالی می شود.

نمی خواستید آدم عادی باشید؟

◇ به هیچ وجه! من باید با همه آدمها تفاوت داشته باشم! دوست دارم همیشه متفاوت باشم. همه چیز زندگی من باید متفاوت باشد!

دوره چه چیز برای شما زود به اتمام رسید؟

◇ ایستادن روی سکوی قهرمانی! این سکو لحظه ای است. زمانی که از آن پایین بیایید دیگر قهرمان نیستید به همین دلیل انسانها باید خیلی زود قهرمانی خود را فراموش کنند!

و حرف آخر...

◇ یک جمله از کتاب پائولو کوییلو همیشه در ذهن من است و می خواهم این متن به عنوان حرف آخر من نوشته شود: «دیوانه بمانید اما مانند عاقلان رفتار کنید. خطر متفاوت بودن را بپذیرید بدون آنکه جلب توجه کنید!» ■

دیوانه بمانید اما مانند عاقلان رفتار کنید. خطر متفاوت بودن را بپذیرید بدون آنکه جلب توجه کنید!

● پائولو کوییلو

مهدی حسینی نسب سرمربی تیم نوجوانان پیکان

اگر به رده‌های پایه توجه کنیم، قدرت برتر آسیا می شویم

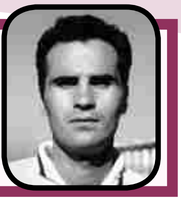

مهدی حسینی‌نسب در محله عباسی تهران (بلورسازی) در سال ۱۳۵۰ متولد شده و دارای یک دختر و یک پسر است، توانسته تیم فوتبال جوانان پیکان را به تیمی قدرتمند تبدیل سازد که در لیگ جوانان به موفقیت‌های قابل توجهی برسد.

چه شد که به مربیگری روی آوردید؟

◇ آخرین باشگاهی که در آن توپ زدم شهاب زنجان بود که در خدمت آقای هومن افاضلی مربی تیم بودم که در حال حاضر در کنار آقای علی دایی مربیگری تیم ملی را عهده‌دار است. از آنجا که همراه او به عنوان دستیار فعالیت می کردم به فکر افتادم که مربیگری را پیشه خود کنم لذا از آن پس به مربیگری روی آوردم. در حال حاضر دارای مدرک B فیفا در زمینه مربیگری هستم و قرار است چند وقت دیگر در کلاسهای A حضور پیدا کنم زیرا می خواهم دانش و علم خود را در این زمینه کامل بکنم تا بتوانم بهتر در خدمت نسل جوان کشورم باشم.

وضعیت تیم‌های پایه فوتبال در ایران چگونه است و چگونه می توانیم بار دیگر به قدرت برتر آسیا تبدیل شویم؟

◇ از آنجاکه اهمیت چندانی به وضعیت تیم های فوتبال پایه نمی شود و باشگاههای بزرگ عمدتاً به دنبال جذب بازیکنان آماده هستند، رده های پایه چندان مورد توجه نیست و فقط باشگاهها کمی در این زمینه سرمایه گذاری می کنند، به همین دلیل اگر می خواهیم رشد کنیم باید وقت بیشتری را صرف جوانان و نوجوانان کرده و هزینه کنیم. لذا با برنامه‌ریزی مناسب و توجه به آینده‌سازان می توانیم به سطح بالای فوتبال آسیا رسیده و دارای تیم های قدرتمند ملی در رده‌های مختلف باشیم.

آیا رده‌های جوانان و نوجوانان دارای لیگ هستند و وضعیت آنها چگونه است؟

◇ در این رده‌ها هم دارای لیگ کشوری و هم استانی هستیم. امیدوارم با برگزاری مرتب این لیگ‌ها و مسابقات، جوانان و نوجوانان به جایگاه واقعی خود در ایران و آسیا برسیم.

چگونه می توانیم مشکلات تیم‌های پایه را برطرف کنیم؟

◇ تا زمانی که به این رده‌ها اهمیت ندهیم، هزینه نکنیم و تجربیات خود را به این گروه منتقل نکنیم، نباید انتظار رشد و پیشرفت داشته باشیم.

وضعیت تیم جوانان پیکان را شرح دهید.

◇ با تلاش بچه‌ها و پشتیبانی و حمایت مسوولین باشگاه و از آنجاکه آنها مصمم به تقویت رده‌های پایه هستند توانسته‌ایم مجموعه منسجم و قوی را ایجاد کنیم که حاصل آن موفقیت در مسابقات اخیر بوده است. این تیم با حدود ۲۰۰ جلسه تمرین به یک تیم قدرتمند تبدیل شده که امیدواریم با ادامه حمایت مسوولین باشگاه و زحمات بچه‌ها و آنچه بنده و همکارانم در توان داریم در لیگ به موفقیت برسیم.

فقط یک تجربه ساده...

در پی هیاهوی ناشی از حرکت جنون آمیز هافبک فرانسوی تیم بایرن مونیخ آلمان در دوبی، سرمربی این تیم به حمایت از وی پرداخت. یورگن کلینزمان در گفتگویی درباره این حادثه گفت: فرانک ریبری هیچ هدفی نداشت، جز این که همراه با هم تیمی هایش کمی تفریح کند. به این خاطر دست به تجربه ساده اتوبوسرانی زد. این مربی پس از آنکه گلزن بایرن مونیخ با در دست گرفتن فرمان یک اتوبوس در یکی از خیابان های دوبی ترافیک شدیدی ایجاد کرد، اظهار داشت: فکر نمی کنم فرانک قصدی جز تفریح داشت. اتفاقا این کار را هم خوب انجام داد و به کسی هم آسیبی نرسید.

کلینزمان افزود: خرده گرفتن از ریبری درست نیست. زیرا او خود از این ماجرا کاملا ترسیده و پی برده که رانندگی اتوبوس، کار او نیست. بلکه کار او در میدان مسابقه است.

این حمایت کلینزمان در حالی است که فرانک ریبری، فرمان اتوبوس حامل بازیکنان را در دست گرفت اما خیلی زود کنترل آن را از دست داد و در موقعیت نامناسبی اتوبوس را به تابلو های کناری خیابان کوبید. این اتفاق باعث شد ترافیک شدیدی برای حداقل ۸ ساعت در خیابان های اصلی دوبی ایجاد شود و نیروهای پلیس برای باز کردن خیابان ها دچار سردرگمی شوند.

بایرن مونیخ باید خسارت ناشی از این اتفاق را پرداخت کند.

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

مردان آهنین با آهنهای قلابی!

اینجانب، یعنی جناب آقای دکتر عین. شنونده، همیشه با مسوول صفحه ورزشی داستان دارد! این مسوول صفحه ما اصلاً به موضوعاتی که اطرافش می گذره توجه نداره و هرچی ما می گیم پشت گوش می ندازه. (امیدوارم که این قسمت مطلب رو نخونه وگرنه یه خط قرمز می کشه رو نوشته های من!)

باری به هر جهت، داشتم می گفتم که چند وقت پیش مسابقه قویترین مردان جهان در تهران برگزار شد. هرچی به مسوول صفحه گفتیم که آقا مسابقات قویترین مردان جهان داره برگزار می شه، یه خبری، مطلبی، گزارشی، سوتی، بوقی، چیزی از این مسابقات بنویس، گوشش بدهکار نبود که نبود تا آخر زمانش گذشت و هیچ خبری هم از این رویداد بسیار مهم تاریخ ورزش ایران در مجله وزین اطلاعات هفتگی چاپ نشد. داغ این خبر هم به دل دکتر ماند!

من هم پس از کلی جنگ و دعوا بی خیال این موضوع شدم. کم کم این داستان رو داشتم فراموش می کردم که «الف. گوینده» روزی به دفتر مجله آمد و گرم گفتگو شدیم. در حین حرفها به من گفت: «از قویترین مردان خبری کار کردین؟» من هم گفتم: «نه، هرچی به رییسمون گفتیم بیا یه خبر از این مسابقه کار کن، گوش نکرد!» دوستم گفت: «خیلی کار خوبی کردین!» تعجب کردم و گفتم: «تو دیگه چرا این حرف رو می زنی؟!» گفت: «خوب گوش کن که سوژه این هفته رو واست آوردم.» حال این شما و این هم سوژه هفته ستون ما.

چندین سال بود که صحبت از برگزاری مسابقات قویترین مردان جهان در ایران و جزیره کیش به گوش می رسید اما هیچگاه چنین اتفاقی نیفتاد. از چند ماه پیش نیز دوباره این خبر شنیده شد اما هیچ کس آنرا جدی نگرفت تا اینکه در ماه گذشته مسابقاتی تحت عنوان قویترین مردان جهان در تهران برگزار شد. به گفته مسوولان برگزاری تمام مدعیان در این مسابقات حضور داشته و این مسابقات جنبه بین المللی داشت اما داستان چیز دیگری بود.

مهمترین قسمت ماجرا این بود که مسابقات قویترین مردان جهان بدون اخذ مجوز از فدراسیون جهانی برگزار شده و این مسابقات به هیچ وجه رسمی نبود. اگر قسمت رسمی بودن مسابقات را کنار بگذاریم به نکته جالب دیگری برمی خوریم: وزنه های قلابی!

متعجب نشوید، وزنه هایی که در این مسابقات توسط قویترین مردان جهان(!) بلند می شد همه قلابی بودند و وزن واقعی آنها بسیار کمتر از چیزی بود که روی آن نوشته شده بود. (اگر من و شما نیز در این مسابقات شرکت می کردیم می توانستیم به سادگی آن وزنه ها را بلند کنیم!)

نکته جالب دیگری نیز در این مسابقات بود. مسوولان برگزاری به دلیل اینکه نتوانسته بودند مردان آهنین واقعی جهان را به این مسابقات دعوت کنند، تصمیم گرفتند کار جالبی انجام دهند. آنها برای جلب مشتری، یعنی همان شرکت کننده، تصمیم گرفتند که به آنها مبلغی بابت حضور در مسابقات پرداخت کنند. یعنی علاوه بر آنکه آنها مبلغی بابت کسب عناوین قلابیشان دریافت کردند، پول جداگانه ای هم بابت حضور در تهران از جیب بیت المال به آنها داده شد.

یکی از ورزشکاران انگلیسی که در اصل ایرانی بود هم مشکلاتی غیراخلاقی داشت که بهتر است درباره آن صحبت نکنیم!

زمانی که حرفهای دوست من به پایان رسید، تازه متوجه شدم که مسوول صفحه ورزشی حتماً در این زمینه چیزی می دانسته که درباره این اتفاق مهم ورزشی(!) حتی یک جمله هم در مجله کار نکرده است. الکی نیست که اون شده مسوول صفحه ورزشی و من شدم نویسنده این ستون الکی!!!

برترین های فوتبال جهان

نیلوفر یوسفی

بازیکن سال

کریستیانو رونالدو

فردی که جوایز را درو کرد

کریستیانو رونالدو برنده جایزه بهترین بازیکن سال ۲۰۰۸ میلادی از سوی مجله معتبر «World Soccer» شد. این جایزه آخرین حکم تایید بر موفقیت ها و استعدادهای شخصی رونالدو می باشد. برای رونالدویی که در سال گذشته میلادی توانست قهرمان لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا، قهرمان لیگ و جام حذفی انگلیس شود، سال ۲۰۰۸ بسیار عالی بود. وی در سال ۲۰۰۶ همراه تیم ملی پرتغال به نیمه نهایی جام جهانی راه یافت. همچنین در سال گذشته میلادی وی همراه تیم ملی پرتغال به مرحله یک چهارم نهایی یورو ۲۰۰۸ راه پیدا کرد اما تیم ملی پرتغال به موفقیتی در این مسابقات دست نیافت.

در سطح شخصی نیز کریستیانو رونالدو به عنوان بازیکن سال فوتبالیستهای حرفه ای، برنده توپ طلای فرانس فوتبال، برنده کفش طلای فوتبال جهان، فوتبالیست برتر یوفا و بازیکن سال فوتبال انگلیس دست یافت.

مربی سال

سر الکس فرگوسن

یونایتد تحت فشار است

از سال ۱۹۸۹ بود که فرگوسن توانست تیم منچستر یونایتد را به یک تیم قدرتمند و جهانی تبدیل سازد. قهرمانی در اروپا برای سومین بار در سال گذشته و قهرمانی در مسابقات جام باشگاه های جهان در ژاپن این موضوع را اثبات کرده که دانش مربیگری فرگوسن هیچگاه تمام شدنی نخواهد بود.

فرگوسن در مصاحبه ای تلویزیونی پذیرفته که این اواخر پخته تر شده است: «در یک دوره زمانی، حدود ۱۰ یا ۱۲ سال پیش، همه چیز مرا ناراحت می کرد. زمانی که از تمرین به خانه باز می گشتم، شروع می کردم به تلفن زدن به مسوولان باشگاه و در همه مسائل و مشکلات باشگاه خود را درگیر می کردم. آرام آرام فهمیدم که باید انرژی ام را در راه های دیگر مصرف کنم و به خاطر هر اتفاق ساده ای ناراحت و عصبانی نشوم!»

تیم سال

تیم ملی اسپانیا

قهرمان وین

قهرمانی تیم ملی اسپانیا در یورو ۲۰۰۸ یک موفقیت بزرگ برای مردان کوچک این تیم بود. هرچند بازیکنانی مانند ژاوی، سس فابرگاس، دیوید ویا، دیوید سیلوا و آندریاس اینیستا در قد و قامت و فیزیک بدنی کم داشتند، توانستند در زیرکی و چابکی خود این نقیصه را جبران سازند.

اسپانیا یک تیم ارزشمند است چرا که قهرمانی اش در وین را مرهون بازیکنان گلچین شده، با استعداد و برجسته اش می باشد. کار آنها به قدری عالی بود که حتی میشل پلاتینی، رییس یوفا، بی طرفی را کنار گذاشته و به تعریف و تمجید از تیم ملی اسپانیا پرداخت: «من باید بی طرف باشم اما به نظرم تیمی که بهترین فوتبال را ارائه می دهد، باید برنده شود. اسپانیا با بازیکنان با مهارت کوچکش در وسط زمین مرا به یاد اصل اولیه فوتبال انداخت. آنها با استفاده از تکنیک به قهرمانی دست یافتند نه بازی فیزیکی!»

همیشه در مسابقات یورو و جام جهانی حریف اصلی اسپانیا، خودشان بوده اند اما در یورو ۲۰۰۸ و به خصوص در بازی برابر تیم ملی ایتالیا و روسیه، ماتادورها با اعتقاد به هدف ارزشمندشان توانستند بهترین بازی ممکن را انجام دهند و با لیاقت به مقام قهرمانی یورو دست یافتند.

بازیکن جوان سال

لیونل مسی

ستاره بارسلونا درخشید

لیونل مسی سرانجام مسوولان انتخاب برترین بازیکن جوان سال را راضی کرد که اینبار نوبت یک بازیکن آرژانتینی است که جایزه بهترین بازیکن جوان را به خود اختصاص دهد. پیش از این جایزه بهترین بازیکن جوان در انحصار بازیکنان برزیلی نظیر کاکا، رونالدینیو، ریوالدو و رونالدو بود.

مسی زمانی پیراهن شماره ۳۰ بارسا را برتن می کرد و همیشه چشم انتظار پوشیدن پیراهن شماره ۱۰، که روزی متعلق به رونالدینیو، و شماره ۲۰ که روزی به دکو تعلق داشت، بود. امروزه و با رفتن این ستارگان از بارسا، وی پیراهن شماره ۱۰ را برتن می کند و عواقب پوشیدن این پیراهن مهم را خریده است.

مسی در المپیک ۲۰۰۸ بسیار خوش درخشید. وی از معدود بازیکنان حاضر در المپیک پکن بود که توانست در حد خودش ظاهر شود و انتظارات فراوانی که از وی بود را برآورده سازد.

در ۲ فصل گذشته نام مسی همیشه پس از کاکا و کریستیانو رونالدو به گوش می رسید اما بهتر است به زمان ایمان داشته باشید چرا که به زودی نام وی را بالاتر از هر ستاره دیگری در جهان فوتبال خواهید شنید.

بهترین بازیکن سال

بازیکن	درصد
کریستیانو رونالدو (منچستر یونایتد، پرتغال)	۴۸،۴
لیونل مسی (بارسلونا، آرژانتین)	۱۵،۱
فرناندو تورس (لیورپول، اسپانیا)	۱۳،۶
ایکر کاسیاس (رئال مادرید، اسپانیا)	۵،۷
ژاوی (بارسلونا، اسپانیا)	۵،۱

بهترین مربی سال

مربی	درصد
سر الکس فرگوسن (منچستر یونایتد)	۳۷،۸
لوئیز آراگونس (اسپانیا)	۲۸،۸
دیک آدوکات (زنیت روسیه)	۱۷،۱
حسن شهتا (مصر)	۳،۵
گاس هیدینگ (روسیه)	۲،۸

بهترین تیم سال

بازیکن	درصد
تیم ملی اسپانیا	۴۱،۱
منچستر یونایتد	۲۹،۲
زنیت روسیه	۹،۱
کویئتو اکوادور	۵،۸
تیم ملی مصر	٤،٤

بهترین بازیکن جوان سال

بازیکن	درصد
لیونل مسی (بارسلونا، آرژانتین)	۴۴،۲
سرجیو آگوئیرو (آتلتیکو مادرید، اسپانیا)	۲۰،۱
کریم بنزما (لیون، فرانسه)	۱۰،۲
سس فابرگاس (آرسنال، اسپانیا)	۵،۳
آندرسون (منچستر یونایتد، برزیل)	۲،۸

■

«کج» که نشستی همه چیز را نامیزان می بینی

● دکتر هرمز انصاری

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

لنگه کفش

راشد انصاری

از گمان و حدس و باور، لنگه کفش
می رود گاهی فراتر لنگه کفش
بعدازاین حتی حقوق مرد و زن
می کندبی شک برابر لنگه کفش
مطمئناً خورده بر فرق پدر
گر نباشد پای مادر لنگه کفش
می خورد برجای جای هیکلت
کی شودقانع به یک سر لنگه کفش
مال مؤمن را حلالش خوانده اند
پس نخواهد داد دیگر لنگه کفش
آن قدرداغ است بازارش که شد
داغ تر ازلیگ برتر لنگه کفش
آبی و قرمز فراموشش کنید
می شودیک روز سرور لنگه کفش
گاه از دست تماشاگر نما
می خورد یک جای داور لنگه کفش
ظالمی را گر ببیند در جهان
می زند بر سیم آخر لنگه کفش
سر بزن در عمق تاریخ بشر
نازشستش کرده محشر لنگه کفش
کله های گنده و پرفیس و باد
بی محابا کرده پنچر لنگه کفش
پادشاه و خان و سردار و وزیر
نام هر یک دارد از بر لنگه کفش
فی المثل آن شاه سابق خورده است
در حرمخانه فزونتر لنگه کفش
از ثریا، فوزیه یا از فرح
خورده او بی حد و بی مر لنگه کفش
مرگ بر جوراب و شورت و پیرهن
صد درود و تحنیت بر لنگه کفش
دیدی آخر برد در خاک عراق
آبروی آن ستمگر لنگه کفش
عاقبت آدم حسابی می شود
خورد اگر بر کله خر لنگه کفش
آن که می خنددخودش هم سال ها
خاطراتی دارد از هر لنگه کفش
ای که پا درکفش مردم کرده ای
می خوری آخر برادر لنگه کفش!

توضیح: بعداز نوشتن شعر یادداشت های یک دختر دم بخت تصمیم گرفتم آرزوهای یک پسر دم بخت رو هم بنویسم که می خوانید:

آرزوهای یک پسر دم بخت

مژگان افروزی

این چنین گفتا جوانی با خدا
همسری زیبا بکن بر من عطا
دختری در پاکدامانی چو آب
دختری از جنس نور و آفتاب
مهربان و درس خواننده بی بدیل
عاشقم گردد سریعا بی دلیل
دختری از هر نظر صاحب کمال
مثل شیرین دختر سید جمال
ای خدا یاری بده بر بنده ات
تا نباشم لحظه ای شرمنده ات
کار خوبی هم برایم کن ردیف
با حقوقی خوب یک شغل شریف
یک پژو یا پاجرو یا گلف و گل
ماکسیما—ماتیز–در کل یک اتول
لطف کن بر من ببخشا خوب من
خالق یکتا و ای محبوب من
ای خدا باشم کمی در اضطراب
توی کوچه می شود ماشین خراب
گربه می آید و چنگش می زند
گند بر ماشین و رنگش می زند
از برای حفظ ماشین ای عزیز
خانه ای ده با حیاطی تر تمیز
چادر ماشین نمی خواهم خدا
می کنم آن را ز خواهش ها جدا
می دهم شیرین بدوزد چادری
بهر آن ماشین رنگ آجری
حلقه ای زیبا برای ما بخر
خرج محضر نیز از یادت نبر
چون به اینجا حرفهای او رسید
بانگ حق را آن جوان اینسان شنید:
هرچه را خواهی برای زندگی
خواستی تو بی کمی شرمندگی
فرض کن جای منی اینک خدا
کین همه مخلوق داری پر ادا
هرکدام از تو بخواهند این و آن
بی تامل بی تلاش و بی امان
یک نفر ماشین یکی خانه و کار
لیست می گردد برای کردگار
از تومن حرکت نمی بینم به راه
پس تو هم از من دگر چیزی مخواه
ورنه من با این همه حسن و کمال
خود بگیرم دختر سید جمال!

نوه بازیگوش

حاج حسن شعبانی (بانی)

نوه کوچک و بازیگوشم
گفت من عاشق تاخت و تازم
ظاهراً کودکم و در باطن
مثل شهبازم و در پروازم
نگهش را به نگـاهم انداخت
گفت کای همدم و هم آوازم
اسب و فیل و شتر برقی کو؟
گفته بودی که برایت سازم
گفتمش :قربون شکل ماهت
خود، به از صد شتر جمّازم
و برایت نه فقط می جنبم
بلکه چون کبک دری می تازم
سکّه پولی طلبید و دادم
گفتمش نیست دگر یک غازم
خنده سر داد و پرید رو دوشم
گفت :بابا حاجی طنّازم!
سکّه ای را که به دستم دادی
حالا باید به کجات اندازم؟
گفتمش :قافیـــه را باخته ام
گرچه «بانی» سخن پردازم!

همسر ناهمسر

مهدی استاد احمد

«خیال‌انگیز و جان‌پرور چو بوی گل سراپایی»
نداری غیر از این عیبی که دائم با فریبایی
من از دلبستگی‌های تو با افسانه دانستم
که بر دیدار همجنسان خود عاشق‌تر از مایی
نگاهت می‌کنم اما تو غرق عکس هنگامه
صدایت می‌کنم اما تو کلا محو سیمایی
جدیدا آخر شبها پیامک می‌زند مینا
همیشه وقت خوابیدن فقط در فکر رؤیایی
همین پروانه خانم را به قدری دوستش داری
اگر لازم شود حتی برایش بچه می‌زایی
به جز شش دختر خاله ،چهل دخترعمو داری
ولی از این ملولی که نداری دختر دایی
به غیر از این همه تازه دوتا مخصوص هم داری:
زنِ همسایه پایین، زنِ همسایه بالایی
چو خواهی رفت مِهمانی، شوی بدجَور مامانی
فقط در جمع همشکلان سراپا را می‌آرایی
کنار من که می‌آیی مهم عشق است و آرامش
ولیکن پیش دخترها مهم تیپ است و گیرایی
از این مجلس به آن مجلس همی در کوچ می‌باشی
ندارد این قدَر جنبش به والله ایل قشقایی!....

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست من با حلوا، حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود، بلکه باید زمان گذاشت و زحمت پخت حلوا را کشید تا شیرینی آن کام را نوازش کند، پس وقت پر ارزشتان را مفت از دست ندهید تا خدای ناکرده پتک نامریی روزگار را بالای سر خود ببینید که هر لحظه می‌تواند عالمی را از ما بگیرد و زندگی را زیر و رو کند.

درضمن حالا زمان آن رسیده که دانسته‌ها و ایده‌آلهایتان را در زندگی پیاده کنید و آرامش و وقار درونی‌تان را به نمایش بگذارید که در این صورت غیرممکن است که کسی بتواند شما را وسوسه کرده و از راه اصلی خارج کند.

اردیبهشت

به دنبال یادگیری اصول و قوانین جدید زندگی هستید که بتوانید قالب امیدبخش و انرژی آفرین جدیدی برای خود و اطرافیان بیافرینید و به همین دلیل لازم است که مقاوم‌تر از گذشته و بسیار شجاعانه عمل کنید تا به آن چیزی که استحقاقش را دارید برسید.

نکته بعدی این که در محل کارتان و یا محلی که نیازمند رفتاری باوقار است زیاد شوخی نکنید هرچند که شما ذاتاً شوخ طبع هستید و این کار بسیار سخت است و به همین خاطر باید بگوییم که سعی کنید به تبسم بسنده کنید که زیبایی چهره شما را افزون‌تر می‌کند.

نکته پایانی این که از قدرت منفی ناشی از کینه غافل نشوید که راز پیشرفت شما استفاده از انرژی مثبت است.

خرداد

دوست خوبم اولین کاری که لازم است انجام دهید این است که مشخص کنید چه می‌خواهید تا بتوانید برای رسیدن به آن قدم بردارید و بدانید که همیشه کلیدی برای درهای بسته وجود دارد، درحالی که شما پریشان احوال شده‌اید و باورهایتان را کنار گذاشته‌اید و بی‌دلیل به غرورتان تکیه کرده‌اید و خودتان هم می‌دانید که این راه جز سردرگمی چیزی نخواهد داشت.

درضمن در مورد تعهداتی که به عهده دارید و گاه هم از آنها شانه خالی می‌کنید باید بگوییم که اگر می‌خواهید همه چیز به نحو احسن باشد و همگی امور به بهترین شکل پیش برود اول از خودتان با بالاترین ضریب هوشی انتظار داشته باشید و بعد آن را به دیگران تعمیم دهید.

تیر

می‌گویید که احساس خستگی مفرط دارید و آن را به عوامل گوناگونی ربط می‌دهید و در انتها به مشکلات روانی و اجتماعی ختمش می‌کنید درحالی که گاهی این رخوت تنها جنبه ذهنی دارد و با شروع نخستین حرکت پرانرژی همچون ابر بهاری محو می‌شود و این همه بهانه‌جویی نیاز ندارد و طوری می‌شود که حتی می‌توانید راه‌حل‌های رسیدن به آن را به دیگران نیز توصیه کنید. در این هفته خبر عجیبی دریافت می‌کنید که باعث کنجکاوی شدید شما می‌شود و اگر به آن شکل معقولانه بدهید نتیجه مثبتی خواهید گرفت و کافیست برای دریافت اطلاعات بیشتر عجله نداشته باشید.

مرداد

نمی‌دانم چرا گاهی اوقات دست به کارهایی غیرمنطقی می‌زنید و خود را تحت هجوم افکار گیج کننده قرار می‌دهید که در مواقع آرامش خودتان هم به این اصل معترف هستید و کاش به گونه‌ای عمل کنید که اجازه ندهید دیگران به حریم شخصی‌تان وارد شوند و امنیت شما را خدشه‌دار سازند که آن هم به نوبه خود عواقبی دارد که می‌دانم از آنها بیزارید. پس چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟ پس حواستان را جمع کنید و روند کاریتان را مشخص کنید و از سختی‌های زندگی دلخور نباشید که برای شما که فرد عاقلی هستید دوره سختی همانند دوره آموزشی است که بعدها خاطره‌انگیز هم خواهد بود.

شهریور

هزاران مشعل در مسیر زندگی شما روشن است و اگر طالب دریافت واقعیت هستید بهانه نیاورید و به تعهدی که نسبت به خود و اطرافیان دارید عمل کنید که انسان منهای تعهد یعنی هیچ!

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا بیشتر از آنچه که وجود شما اجازه می‌دهد می‌خواهید بزرگ شوید و رشد کنید درحالی که هر عاملی در زمان و مکان خاص خودش اتفاق می‌افتد و اتفاقاً شیطنت هم مجالی برای خلاصی از سختی‌ها است و نباید از آن خجالت بکشید که در صورت تغییر موقعیت از آن آنچنان دور می‌شود که حتی نمی‌توانید لبخندش را هم ببینید. و گاه آنقدر کم‌رنگ می‌شود که اگر تمام عمر را هم به دنبالش بگردید پیدایش نمی‌کنید، پس تا دیر نشده افسوس اینکه‌ای کاش می‌توانستم کمی کمتر غم بخورم را از بین ببرید.

مهر

توصیه من به شما بخشش در مورد دلخوری پیش آمده است و این را بدانید که به سادگی می‌توانید دیگران را ببخشید نه به این علت که لیاقت بخشش شما را دارند بلکه به این دلیل که شما لیاقت آن را دارید که آرامش داشته باشید.

نکته بعدی در مورد کاری است که می‌خواهید انجام دهید و در مسیر زندگیتان به ریسک و شانس متوسل شده‌اید و البته که شما جزء انسانهای خوش شانس هستید، ولی لازم است که به اصول اساسی زندگی شک را راه ندهید و با اطلاعات کامل پیش بروید و تنها ریسک را برای موارد کاری و غیراصلی بگذارید آنهم در صورتی که احتمال موفقیت بیشتر از نصف باشد. پس هوش درونی خود را بیدار نگه دارید.

آبان

دوست خوبم! به جای اینکه در لاک خود فرو بروید و بهانه‌گیری کنید، بهتر است گله‌هایتان را با یکدیگر در میان بگذارید و مطمئن قدم بردارید که نه تنها غرور شما خدشه‌دار نخواهد شد، بلکه باعث می‌شود که هر دوی شما دریابید که کارهای زندگی با پانتومیم پیش نمی‌رود، پس با گفتگو و ایجاد فضای صمیمی مزه شیرین آرامش را به اطرافیان هم بچشانید و حرمتها را نگه دارید، چراکه اگر اینها شکسته شوند، برای شروع دوباره دیر خواهد بود.

نکته بعدی این که شرایط اقتصادی شما رو به بهبود است و در این روزها می‌توانید نفس راحتی بکشید و آسوده شوید.

آذر

اگر ناراحت نمی‌شوید باید بگوییم که لازم است زندگی کردن واقعی را بیاموزید و بدین منظور به جای اقدامات مختلف وارد کلاس درس حقیقت‌های زندگی شوید که در این صورت تمامی مسایل شما ابتدا شفاف و سپس حل خواهد شد و مهمتر از همه این که شما راضی‌تر از همیشه خواهید بود.

دوست خوبم! برای درددل با خدا نباید دنبال زمان مناسب گشت و بدانید که دعا و نیایش به شما از درون نیرو می‌بخشد تا بتوانید در هوای ابری دلتان هم خورشید پرنوری را پیدا کنید و به گلهای وجودتان جان دهید و بدانید که بهترین نگهبان زندگی شما عشق است که نباید آن را از یکدیگر دریغ کنید.

دی

گاهی اوقات پای تلویزیون می‌نشینید و مرتباً کانال را عوض می‌کنید و خودتان هم می‌دانید که حوصله دیدن هیچ برنامه‌ای را ندارید، ولی می‌خواهید اتلاف وقت کنید که آن هم شما را راضی نمی‌کند و من از این موضوع تعجب می‌کنم شما که شخص منظم و منطقی هستید و همیشه برنامه‌هایتان به موقع اجرا می‌شود، چرا اینگونه عمل کردن را پیش گرفته‌اید و گاه در امتحان زندگی خودتان را خسته می‌کنید و با اشتباه‌های مکرر خود را به زحمت می‌اندازید. دوست من از ولخرجی بیهوده دوری کنید که این کار شما را از هیچ جهت راضی نمی‌کند و به دردسرهای جدیدتری دچار می‌سازد. نکته پایانی در مورد کدورتی است که از عزیزی به دل دارید و باید بگوییم که قبل از قضاوت و هر اقدامی خودتان را جای طرف مقابل بگذارید و با صداقت برخورد نمایید.

بهمن

هرچقدر به دیگران سخت‌گیری می‌کنید زندگی نیز بر شما سخت خواهد گرفت، پس هیچ وقت زمان حال را به گذشته نفروشید و امروز افراد را به بهانه دیروزشان ویران نسازید و بدانید که به راستی از انرژی شگفت‌انگیز محبت می‌شود استفاده‌های خاص کرد و شما نیز می‌توانید به این اصل برسید که تا به حال مثل بقیه رفتار نکرده‌اید.

دوست خوبم! هرکسی راهی برای آموختن و خوب زندگی کردن دارد، پس راه خودتان را دنبال کنید و از وسوسه‌های درونی منفی دوری کنید که بهتر از آن را نخواهید یافت. نکته پایانی در مورد بغض موجود در دل شماست که آزارتان می‌دهد و باید بگوییم که اجازه دهید روحتان در آرامش حتی چند دقیقه‌ای غوطه‌ور شود و بعد زیبایی رنگین کمان بعد از باران را نظاره‌گر شوید.

اسفند

خودتان هم اعتقاد دارید که کسی که در خانه شیشه‌ای زندگی می‌کند هرگز به دیگران سنگ نمی‌اندازد پس دوست خوبم! شما که جزء انسانهای خاص و پخته روزگار هستید و انتظار زیادی از شما می‌رود کاش با رفتار و گفتار نیک خود را در معرض توجه ذات پاک الهی قرار دهید و بدانید که در این صورت تمامی انرژی کائنات در خدمت شما خواهد بود و می‌توانید لحظه‌های تاریک را به روشنایی تبدیل کنید.

نکته پایانی هم اینکه ادعا می‌کنید که عاشقاید پس بدانید که زندگی یک عاشق دشوارتر از دیگران است!

> آنکه غم دل به یاری گوید، بار اندوه خویش را سبکتر خواهد ساخت
>
> ● فرانسیس بکن

از ناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

تفاوت‌های تغذیه‌ای بین زنان و مردان وجود دارد

پژوهشگران درباره علت وجود تفاوت های تغذیه ای در بین زنان و مردان، به کشفیات جدیدی دست یافته اند. دانشمندان با مطالعه عصب دهم مغزی که در هضم و جذب غذا دخالت دارد، به بررسی تفاوت‌های موجود در عملکرد این عصب در بین زنان و مردان پرداختند. همچنین عصب دهم مغزی یا عصب واگ، به حلق، حنجره، نای، ریه ها، قلب، لوزالمعده، کبد و لوله گوارش عصب دهی می کند. عملکرد این عصب برای هضم و جذب غذا ضروریست و این عصب هنگام خوردن غذا فعال است. نتایج مطالعات حاکی از آن است که با مهار عصب واگ در مردان، سرعت تخلیه معده از غذا کند می شود؛ اما این مساله تاثیری بر سرعت تخلیه معده در زنان ندارد. نتایج مطالعات همچنین نشان می دهد که با تحریک واگ در بدن مردان هورمون انسولین بیشتری در مقایسه با زنان ترشح می شود. بعلاوه ترشح پلی پپتیدهای مترشحه از لوزالمعده نیز در مردان بیش از زنان است. محققان معتقدند نتایج این مطالعه می تواند علت وجود تفاوت های تغذیه ای بین مردان و زنان را توجیه کند.

آلوده‌ترین مواد غذایی

آیا تا به حال فکر کرده بودید که تخم مرغ یکی از آلوده‌ترین مواد غذایی است که باید هنگام مصرف حتما پوسته آن را به خوبی شست‌وشو داد. به گفته محققان پوسته تخم مرغ در صورتی که پاستوریزه نباشد یا ترک‌ها و لکه‌ها روی آن مشهود باشد، می تواند به انتقال بیماری‌ها کمک کند. همچنین نظریه مشابهی هم در مورد هلو وجود دارد. هلو یکی از خوشمزه ترین میوه‌هاست اما گفته می‌شود که پرزهای موجود روی پوست آن محل مناسبی برای تجمع باکتری‌ها به شمار می آید. از سوی دیگر هنگام بریدن هندوانه نیز مراقب باشید. پوست هندوانه بسیار آلوده است و باید قبل از برش دادن آن را با آب و مایع ظرفشویی شست‌وشو داد. در صورتی که هندوانه شسته نشود، میکروب‌ها و آلودگی‌ها همراه با چاقو وارد میوه می‌شوند و آن را آلوده می‌کنند.

بادام بخورید تا استخوان‌هایتان قرص شود

بررسی‌ها نشان می‌دهد؛ بادام با داشتن مقدار زیادی چربی غیر اشباع و کلسیم و منیزیم برای استحکام استخوان‌ها مناسب است. نتایج بررسی‌ها حاکی از آن است که بادام غنی‌ترین منبع غیر حیوانی کلسیم و فسفر بوده و به علت فیبر فراوان از سرطان روده بزرگ پیشگیری کرده و باعث کاهش سرطان دهانه رحم نیز می‌شود. گفتنی است، بادام پایین آورنده کلسترول مضر خون، کاهش دهنده بیماری‌های قلبی، مانع گرفتگی عضلانی بوده و از بروز آسم و ایجاد سنگ کیسه صفرا نیز جلوگیری می کند.

خانم‌ها، دست هایتان را بیشتر بشویید

تحقیقات جدید نشان می دهد باکتری های موجود روی پوست زنان بیشتر از مردان است و توصیه شده است که زنان بیش از مردان به شستن دست های خود توجه کنند.

زنان در مقایسه با مردان باکتری های مختلف و متنوع تری روی پوست دستان خود دارند. به گفته دانشمندان این قضیه به تفاوت بین پوست زنان و مردان مربوط می شود؛ پوست مردها نسبت به زنان اسیدی تر است.

دلیل دیگر تفاوت غده های موجود در بدن زنان و مردان است که باعث می شود ترشحات موجود در عرق بدن زنان و مردان متفاوت باشد و این مساله روی رشد و دوام باکتری ها تاثیر می گذارد. زنان باکتری های زنده ی بیشتری در زیر پوست سطحی دست خود دارند که با شستن مکرر نیز از بین نمی روند. هر دست انسان تقریبا ۱۵۰ نوع باکتری دارد که لزوما همه آنها برای سلامتی انسان مضر نیستند.

ارتباط خودکشی با آب و هوا

بررسی های انجام شده توسط پژوهشگران نشان می دهد که خودکشی در مناطق مرتفع به میزان قابل توجهی بیشتر از مناطق پست و کم ارتفاع است. تحقیقات برای یافتن دلایل این امر توسط محققان ادامه دارد. اما آنها معتقدند شلوغی و جنگ زندگی موجود در مناطق پست می تواند عاملی برای کاهش خودکشی باشد.

ذرّت تقویت‌کننده قلب

محققان در تازه‌ترین بررسی های خود دریافتند مصرف ذرت می تواند به تقویت قلب و تنظیم عمل هضم کمک کند. بررسی ها نشان می دهد دم کرده کامل ذرت و چای تهیه شده از آن برای کاهش فشار خون و درمان امراضی نظیر سنگ کیسه صفرا، سنگ کلیه و عفونت‌های ادراری موثر است. گفتنی است، ذرت منبع سرشاری از کربوهیدرات‌هاست و حاوی مواد معدنی پتاسیم و منیزیم می‌باشد و در صورتی که به همراه حبوبات مصرف شود منبع خوبی برای پروتئین است.

از روغن کدو در سالاد استفاده کنید

پژوهشگران استفاده از روغن کدو را در تغذیه روزانه توصیه می کنند. این روغن از گرفتگی عروق، پیری زودرس، فشار خون و ناراحتی های قلبی جلوگیری می کند. خوشبختانه کدو در ایران به وفور وجود دارد و مردم نیز از آن به خوبی استقبال می کنند. سعی کنیم از کدو در برنامه‌های غذایی بیشتر استفاده کنیم.

استفاده از ریحان برای بسته بندی مواد غذایی

دانشمندان موفق شده اند با استفاده از سبزی ریحان، نوعی ورقه نازک پلاستیکی برای بسته بندی گوشت، پنیر و دیگر مواد غذایی تولید کنند. مواد ضد باکتریایی ریحان برای مقابله با آلودگی مواد غذایی مفید بوده و تاریخ مصرف مواد غذایی را طولانی تر می کند. این محققان با یک اقدام ابتکاری، پلیمرهای تازه ای تولید کرده اند که مولکول های آنها از ترکیب مولکول های سبزی ریحان و مولکول های مواد شیمیایی پلاستیکی درست شده است.

زمانی که از این ورقه ها برای بسته‌بندی مواد غذایی استفاده می شود، ذرات آب درون ماده غذایی، مولکول های ضد باکتری ریحان را به خود جذب می کند و موجب می شود ماده غذایی از وجود باکتریها عاری شود.

محققان برای آنکه مولکول های ریحان فقط به درون ماده غذایی نفوذ کند و در فضای آزاد بیرون بسته بندی پراکنده نشود، سطح بیرونی ورقه پلاستیکی را با لایه نفوذناپذیرتری پوشش داده‌اند که از فرار مولکولهای ریحان جلوگیری به عمل می آورد.

استفاده از خاصیت میکرب کش سبزیجات برای تولید بسته بندی ها و پوشش های مواد غذایی در برخی دیگر از کشورهای پیشرفته نظیر ژاپن، سابقه داشته است. در ژاپن از ترب کوهی برای تولید ورقه های بسته بندی استفاده می شود، اما مصرف کنندگان از این امر ناراضی بوده‌اند که طعم و بوی ترب کوهی از پوشش پلاستیکی به درون مواد غذایی سرایت می کند و طعم این مواد را تغییر می دهد. در پوشش تولید شده به وسیله محققان اسپانیایی از تعداد کمتری مولکول های ریحان استفاده شده و از این گذشته مولکول های ریحان برخلاف مولکولهای ترب کوهی جذب آب موجود در مواد غذایی نشده و طعم غذاها را تغییر نمی دهد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◇ آقای مهندس حبیبی و همسر محترمه، تولد ایلیای عزیز را به شما تبریک عرض می‌نماییم. **امیر هوشنگ داراب و خانواده - تهران**

◇ تقدیم به بهترین همسر دنیا آقای مهدی زارعی مهرورز. مهدی عزیزم بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روزم، روز شکفتنت. با قلبی مملو از عشق تولدت را تبریک می گویم. **از طرف همسرت اعظم فدایی**

◇ مینای زیبای من تولدت روزهایمان را خاطره‌انگیز کرد.
مامان – مریم – منا و همایون از تهران

◇ دختر عزیزم میترا جان، هفدهم دی ماه سرآغاز دهمین بهار زندگی‌ات را تبریک می گویم. با آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگی‌ات، چشمهایم همیشه نگران توست، تا واپسین لحظات عمرم دوستت دارم. **رقیه نقی‌زاده – آذرشهر**

◇ امیر مهدی جان، قدمت مبارک و گلباران، به خواهرزاده عزیزم حجت و معصومه جان، تبریک عرض می‌نمایم. **دایی حسین**

◇ میناجان همسر عزیز و مهربانم، شصت و هفتمین سالگرد تولدت را تبریک می گویم.
محمود پویان مهر – کرج

◇ جناب آقای گوینده، سالروز تولدتان را ارج می‌نهیم، اگرچه بضاعتمان چیزی نیست جز ارادت بی پایانمان که نثار یک دنیا بزرگواریتان می کنیم، بهترین شادباش‌هایمان را پذیرا باشید. **پرسنل دفتری کتابفروشی مهدی(عج)**

◇ سهیلای عزیز سالروز ازدواجت را به شما و همسرت تبریک می گویم امیدوارم همیشه در پناه خدا سالم و سلامت باشید. **خاله‌ات نرگس از تهران**

◇ همسر عزیزم معصومه جان سالروز جشن ازدواجمان را با صد شاخه گل یاس تبریک می گویم **همسرت مرتضی بابایی**

◇ رضاجان، عزیزدلم، ای بهترین هدیه خداوند به من، تویی که زمستان قلبم را گرم می‌کنی، ۱۷ دی ماه تولدت مبارک **همسرت مریم کرمانی از بجنورد**

◇ گل قشنگم هانیه خواهر نازم شبنم و همسر دوست داشتنی‌ام داوود، بهمن ماه تولدت را به شما و خانواده‌تان تبریک می گویم **از طرف بتوان و لیلا مطیعی از شهرستان نور**

◇ ای کاش خدا مارو خسته از هم نکنه، خدا تنهایی رو نصیب عالم نکنه با آرزوی سلامتی و شادکامی و به امید با هم بودن تولدت را در آخرین روز ماه دی تبریک می گویم
از طرف نامزدت یعقوب رئیسی – سیریک

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

جمشید از آن قبیل آدمهایی بود که می دانست پایش را تا کجا می تواند دراز کند! ضمن اینکه مطمئن بود در پایان این بازی اگر کار به پلیس و دادگاه بکشد، اوست که بازنده خواهد بود! مخصوصاً که حالا دیگر مطمئن بود این جوانی که یک ساعت کتکش زده و آخ نگفته، تا وقتی زنش را نبرد او را رها نمی کند! پس آنقدر عاقل بود که حرمتش را نگذارد از بین برود و منتی هم سر همسایه قدیمی بگذارد! لذا رو به اسفندیار کرد و گفت: «به حرمت حاج یوسف کاریت ندارم... همین الان با این دختره میری و دیگه جلوی چشمم ظاهر نمیشی و...» هنوز حرفش تمام نشده بود که مهشید (در حالی که یک ساک کوچک همراهش بود!) مثل گلوله از خانه بیرون زد و آمد رخ به رخ مردش ایستاد و با کف دستش خون صورت شوهرش را پاک کرد و همانطور که اشک می ریخت گفت: «خیلی درد می کنه...؟» و اسفندیار به آرامی زمزمه کرد: «حالا دیگه نه...» جمشید اما ول کن نبود و رو به خواهرش گفت: «خدا نکنه یکروز به این خونه برگردی و...»

– گل... گل... ایوالله به برهانی... باز هم گل زد...

این اولین و آخرین مرتبه‌ای بود که ما استقلالی های محل دیدیم و به گوش شنیدیم «فرشید عشق قرمز» بابت گل زدن آبی ها دارد شادی می کند؛ هرچند که همه فهمیدند این کار را فقط برای ضایع کردن جمشید انجام داده تا سخنرانی اش تمام شود!

چند ثانیه بعد وقتی «حاجی یوسف» عروس و داماد را تا سر کوچه مشایعت کرد، تنها نصیحتی را که به آنها کرد این بود: «من هم توی جریان زندگیتون هستم... خودتون بهتر می دونین اگر یکروز شما دو نفر هم بزنین به کاسه و کوزه همدیگه، چقدر ضایع میشین! پس واسه اینکه به همه ثابت کنین برخلاف خواهر و برادرتون که دچار «عشق بدلی» بودند، شما دو تا عشق همدیگر رو به دل دارین، سعی کنین اونقدر خوشبخت باشین که بابت عشق شما، همه دق کنند...!»

حاجی این را گفت و اسفندیار که می خواست دست «یوسف» را ببوسد نتوانست و فقط بر قسمت قطع شده دست چپ «حاجی یوسف» بوسه زد و سپس همراه مهشید – دست در دست – از کوچه خارج شدند و...

جمعیت که متفرق شد، من و فرشید همچنان داشتیم کرکری می خواندیم. زندگی هنوز جریان داشت!

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

من فقط در راه رضای خدا کاری انجام دادم که هیچ وقت تصور نمی کردم چنین عاقبتی داشته باشد و هر کس هر رقمی که به ذهنش برسد، برای من بدهی بنویسد. او هیچ کدام از اقساطی را که من دریافت کرده و به او پرداخته‌ام را قبول نکرده! حتی وامهایی را که برای اقوامم گرفته‌ام را جعلی دانسته و گفته که آنها اصلاً عضو نبوده‌اند، دفترچه‌هایی را که من برای آنها تهیه کردم و یا نوشتم را قبول ندارد و خلاصه مرا یک کلاهبردار معرفی کرده!

من همیشه فکر می کردم حساب و کتابم خیلی خوب است و از عهده چنین کاری برمی آیم اما نمی دانستم که با این کارم چه مشکلاتی را برای خودم و خانواده‌ام درست می کنم.

من هیچ آشنایی با کار صندوق قرض الحسنه نداشتم، به نظرم این کار خیلی ساده بود گرفتن قسط و پرداخت وام به نظر من کار آنچنانی نبود، اما الان همین کار ساده ۲۶ شاکی برای من درست کرده و ۴۳ میلیون بدهی! من هنوز هم نمی دانم چطور این افراد از من شاکی شدند! صندوق ما بر پایه اعتماد بنا شده بود و اصلاً کسی به کسی مشکوک نمی شد! اگر قرار بر شک و تردید بود، زمانی که قرعه کشی می شد و اسم کسی درمی آمد که هیچ کس او را نمی شناخت، باید همه شک می کردند، اما خانم صاحب صندوق می گفت که معرف آن فرد، او بوده و وام را می گرفت. حتی یک بار پنج وام به همین شکل درآمد و او خودش پولها را برداشت و هیچ کس اعتراض نکرد! حالا او از من شاکی شده که من پولها را برداشته‌ام و متاسفانه هیچ مدرکی ندارم که ثابت کنم این کار را نکرده‌ام.

من خودم را خیلی زرنگ می دانستم ولی اینجا کم آوردم! حالا زندگی‌ام را باید بابت تاوان سنگین اشتباهم بدهم! همسرم با من قطع رابطه کرده و هیچ کس به ملاقاتم نمی آید. حتی امکان دارد همسرم مرا طلاق بدهد. آن وقت نمی دانم من با این حکم سنگین چه باید بکنم! پرداخت ۴۳ میلیون تومان کاری نیست که از عهده من بربیاید! چون من این پول را نگرفته‌ام! به خدا مستاصل شده‌ام، نمی دانم چه کنم. یک نفر می گوید از آن خانم شکایت کن! یک نفر می گوید تقاضای اعاده دادرسی بکن، هر کس حرفی می زند و من مانده‌ام سرگردان!

اگر مردم با یکدیگر معاشرت نمی کنند به اسم دوستی فریب یکدیگر می دهند ● بیکن

نقاشیهای شما

نقاشی های
ارسالی از طرف
مدرسه
«وارثان نور»
و زیر نظر خانم
ملک برمی
می باشد

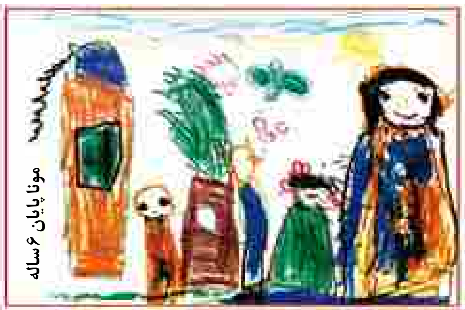
مونا پایان ۶ ساله

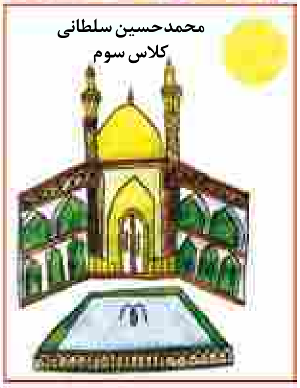
محمدحسین سلطانی
کلاس سوم

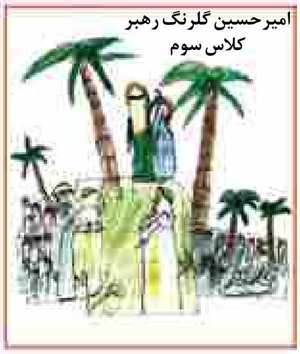
امیرحسین گلرنگ رهبر
کلاس سوم

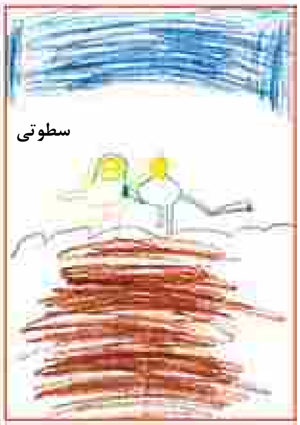
سطوتی

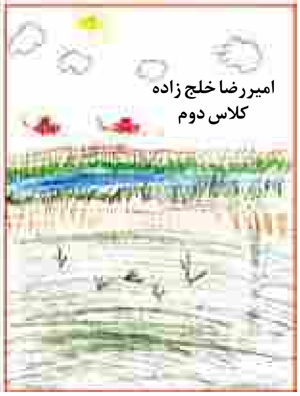
امیررضا خلج زاده
کلاس دوم

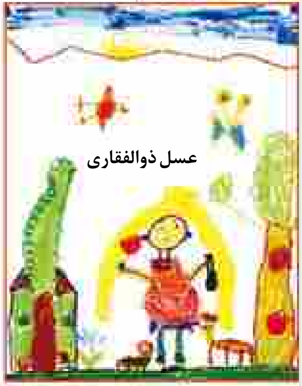
عسل ذوالفقاری

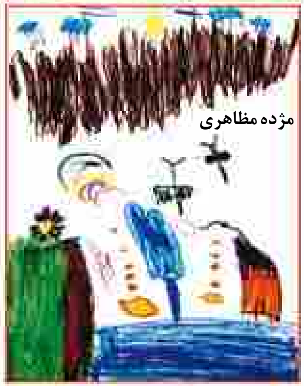
مژده مظاهری

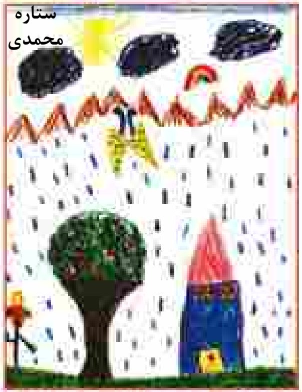
ستاره
محمدی

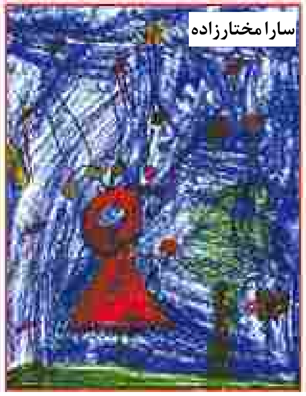
سارا مختارزاده

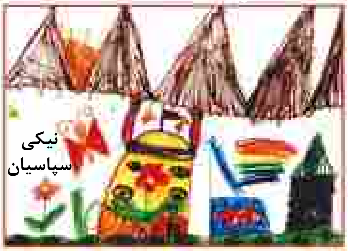
نیکی
سپاسیان

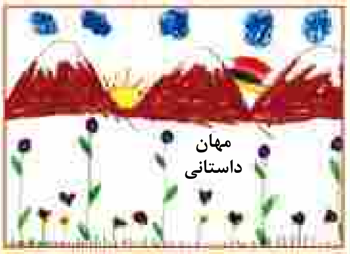
مهان
داستانی

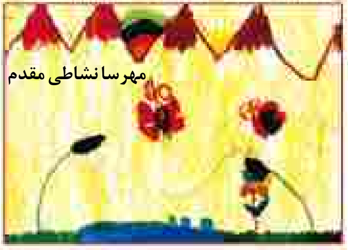
مهرسا نشاطی مقدم

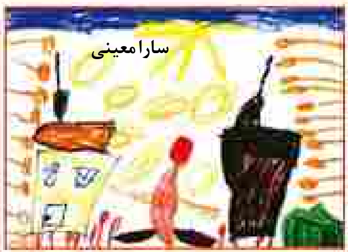
سارا معینی

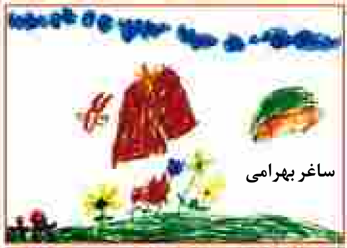
ساغر بهرامی

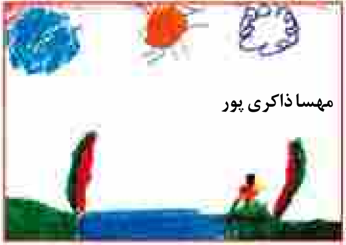
مهسا ذاکری پور

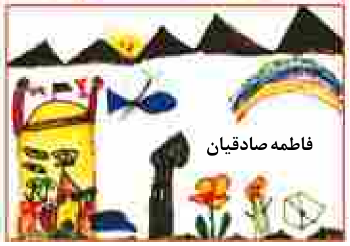
فاطمه صادقیان

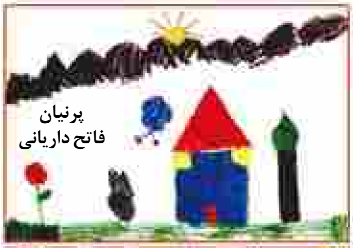
پرنیان
فاتح داریانی

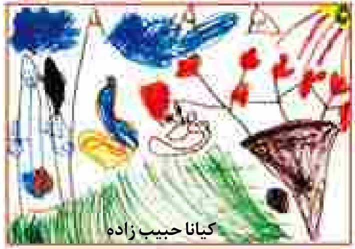
کیانا حبیب زاده

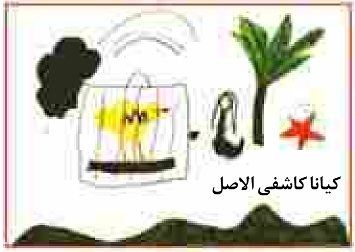
کیانا کاشفی الاصل

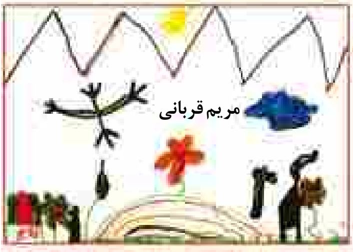
مریم قربانی

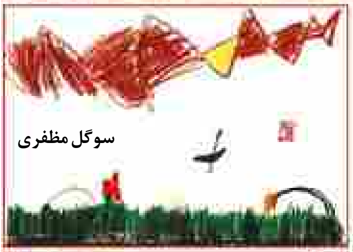
سوگل مظفری

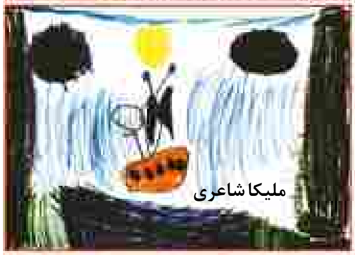
ملیکا شاعری

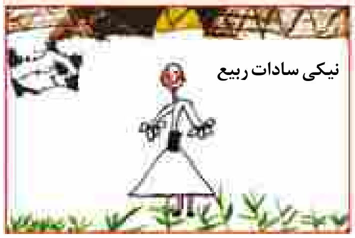
نیکی سادات ربیع

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

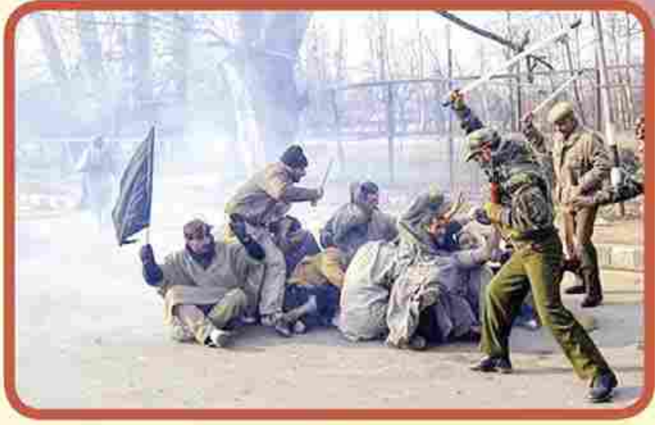

عزاداری:

سریناگار – هند؛ سه‌شنبه ۶ ژانویه: محرم امسال در هند با خشونت همراه بود. عده‌ای از ماموران پلیس و سربازان ارتش هند با مسلمانان شیعه‌ی شهر «کشمیر» واقع در جنوب غرب هند درگیر شده و گاز اشک‌آور نیز به سوی آنان پرتاب کردند.

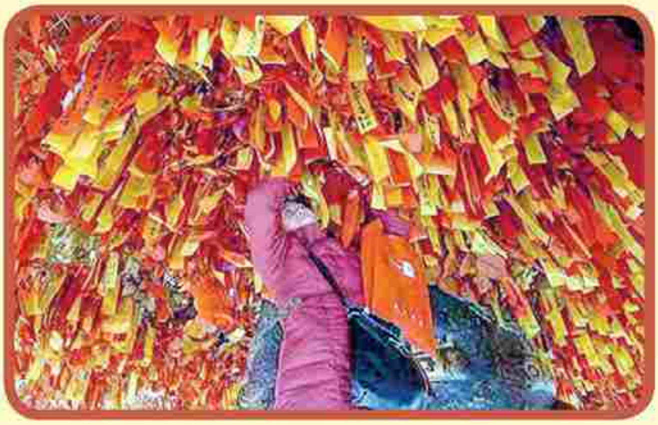

آرزو:

کره جنوبی؛ جمعه ۲ ژانویه: این مرد کره‌ای کاغذ خود را به انبوه کاغذهای متصل به درخت آرزوها اضافه می کند. مردم هر ساله برای برآورده شدن آرزوی خود آن را روی کاغذهای قرمز و نارنجی می نویسند و به شاخه‌های این درخت آویزان می کنند.

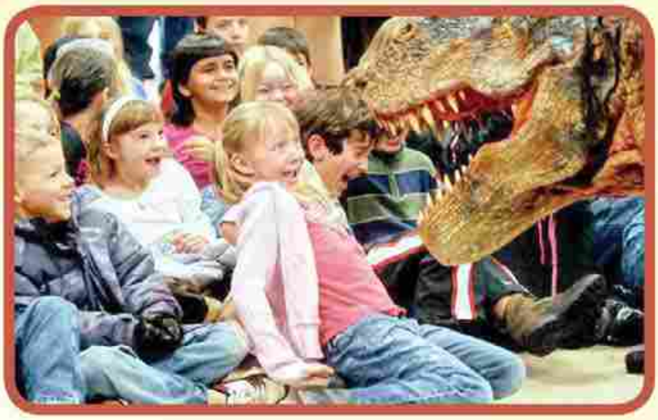

دایناسور!:

نامپا – ایداهو؛ سه‌شنبه ۶ ژانویه: دانش آموزان مدرسه‌ی ابتدایی «مورگان لویس» از روبرو شدن با این عروسک بچه‌ی تیرانوسوروس هیجان‌زده و تا حدودی ترسیده‌اند. مسوولین مشغول توضیح دادن نحوه‌ی زندگی و مهاجرت دایناسورها بودند که ناگهان این عروسک را تکان دادند و بچه‌ها ترسیدند!

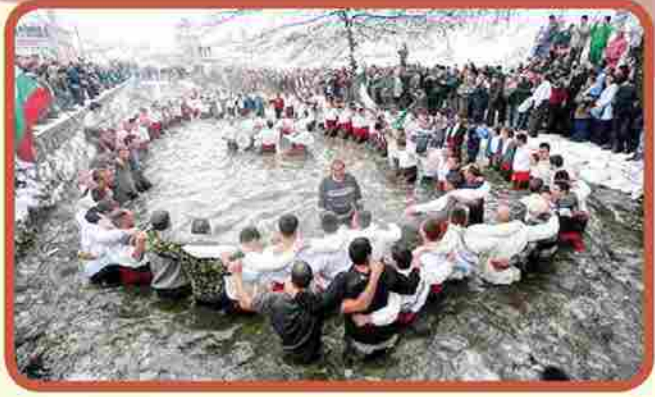

جشن:

کالفر – بلغارستان؛ سه‌شنبه ۶ ژانویه: هر ساله در این موقع مردان این دهکده به داخل رودخانه‌ی «توندژا» می روند و در آب می رقصند و آواز می خوانند و تولد مسیح(ع) را جشن می گیرند. در بخشی از مراسم، تعدادی از مردان به زیر آب رفته و شکل صلیب را درست می کنند.

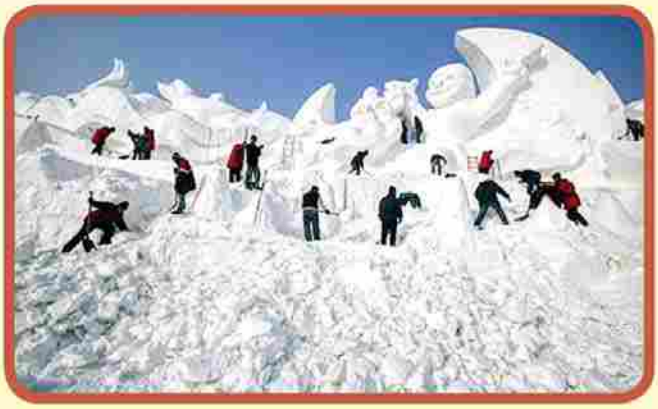

شهر برفی:

هیلونگجیانگ – چین؛ دوشنبه ۵ ژانویه: در مناطق شمال غربی شهر هیلونگجیانگ، عده‌ای از مجسمه‌سازان خوش ذوق به استقبال دامنه‌های پربرف کوههای این منطقه رفته و تعداد بسیاری مجسمه‌ی عظیم برفی در این منطقه ساخته‌اند که واقعاً دیدنی هستند.

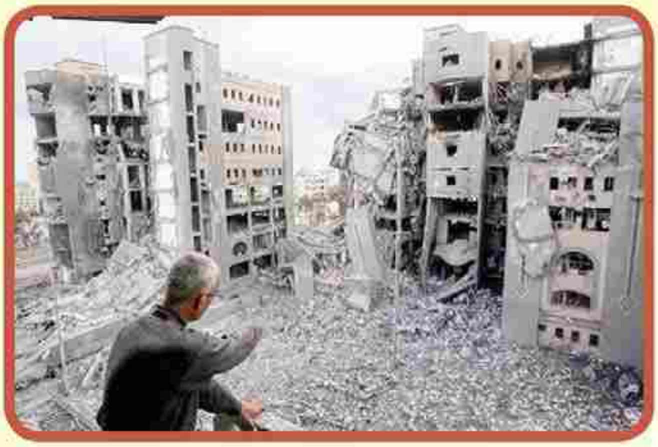

غزه در آتش:

غزه – فلسطین؛ سه‌شنبه ۶ ژانویه: یک مرد فلسطینی از بالای بقایای خانه‌ی ویران شده‌اش، منطقه‌ی ساختمانهای وزارتخانه را نشان می دهد که بر اثر حمله‌ی هوایی شب گذشته‌ی اسراییل تخریب شده‌است. جنگنده‌های اسراییل هر روز غزه را بمباران می کنند و سربازان و تانک‌های اسراییلی نیز در مرز غزه تجمع کرده و روز به روز بیشتر به داخل غزه پیشروی می کنند.

آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا

همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات

همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات

نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۸۸۷۵۹۰۰۲ و ۳ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر

مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات

BS1750
با کف سرامیک

PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر

بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج

Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور

CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore® Electric UK

BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور